۱۹۹

هو الله تعالی

کتاب مستطاب زینت المدایح
در شرح حال شعرا و ادبا و فصحای متکلمین
عصر خاقان خلد آشیان
معفور انار الله برهانه
و اشعار و مدایح ایشان
که در مدایح و منقبت
خاقان گیتی ستان سروده

۱۳۱۵

۱۹۹

برآید

کتاب مستطاب زینة المدائح
در شرح حال شعرا و ادبای
عصر خاقان خلد آشیان
مغفور انار الله برهانه
و اشعار و مدایح ایشان
که در مدح و منقبت
خاقان گیتی ستان سروده

... در حرم ... ۱۲۴۰ ... فی شهر شوال المکرم

[illegible]

قبض ... زینة المدائح ... ۱۳۱۵

هذا کتاب زینت المدایح

ای ذکر تو گل فروش بازار سخن　　رنگین ز تو برگ برگ گلزار سخن

اوصاف تو دیباچهٔ مجموعهٔ نطق　　توحید تو مشاطهٔ رخسار سخن

زینت مدایح و زیب محامد حمد محمود ذات جل ذکره که حمدش زینت زبان
و ثنایش زیب بیانست بدیعی که عذار دلارای ثنایش را بصورت آرائی خامهٔ
فکرت بهیچگونه نمیتوان آراست جمیلی که روی نیکوی سپاسش را بچهره پردازی
کلک خیال بهیچ صورت نشاید پیراست آری فرد صورتی را که بود خیره
در آن نور بصر دست مشاطهٔ فکرت نتواند آراست ز رخ ر

سخن

سخن آرایش از حمدش گیرد و گونهٔ کلام پیرایه از شکرش پذیرد صورت حروف
از معنی تابناک ستایش اوست و پیکر الفاظ را جان پاک ثنایش او معنی را
بلفظ نتوان ستود و جان را بجسم نباید وصف کرد از مطلع ازل تا مقطع ابد
فردی بیت از قصیدهٔ حمدش کسی نخوانده از فاتحهٔ بقا تا خاتمهٔ فنا مصرعی
شایستهٔ قطعهٔ ستایش احدی بر زبان نرانده دیباچهٔ صبح را عنوان نور آیه
از دم جان بخش اوست و مطلع مهر را معنی روشن از نفس خرم او هفت طاق
آسمان ترکیب محملیست از دیوان ابداعش و بحر طویل ایام مضمون مختصری
از سفینهٔ اختراعش همه مخلوق شد و ذات اقدسش خالق جمله مسبوق شد و وجود
مقدسش سابق مخلوق را چه حد حمد خالقست و مسبوق را چون احاطهٔ بمدح
سابق دهان را زبان و زبان را جان از اوست چه داریم که او نداده و چه گوئیم
که او بر زبان ننهاده از و گرفتن و باز دادن شیوهٔ بی انصافیست از
جنابش استفاده نمودن و بحضرتش افاده کردن نه طریق و [illegible] سخنی

که بر زبان آید حمد او را نشاید و حرفی که در شکرش بخاطرش بگذرد همان بهتر که بر زبان نگذرد فرد بحقه گر بر جانان هزار جان آری محرم است مبادا که بر زبان آری عندلیب سخن را در موسیقار مقار نغمهٔ موزون از شوق اوست و فاخته فکرت را در نای گلو نوای دلکش از فیض او آن شیدا ایست از شمیم گل عارضش در جوش و خروش و این بیخودیست از جلوهٔ سرو قامتش بیعقل و بیهوش از شیدائی جز فریادی بی اثر چه خیزد و از بیخودی بغیر از نالهٔ بی ثمر چه بر آید هزار دستان خیال در گلبن این مدعا لال است و بیان این مطلب بزبان مقال محال قطرهٔ از محیط چه حکایت کند و ذرهٔ از خورشید چون روایت نماید ادب ترک کلام و انسب نعت حضرت خیر الانام است که واسطهٔ ایجاد عالم و سبب آفرینش آدم و بخشش نتیجه جنبش قلم و عهین گوهر بحر حدوث و قدمست نبی که مهر نبوتش ازلا در پشت و رشته ایجاد ممکناتش ابدا در مشت خاکش باد

او اوج افلاکش در زیر پا زبانش بزمزمهٔ ما عرفناک حق معرفتک گویا و اذنش بشنفتش از عالم قدس کریمهٔ قاب قوسین او ادنی محمد شاه دین پرور رسول خالق اکبر جهان دار و جهان داور جهان گیر جهان آرا رسولی که ادبی ندیده و رنج تعلم نکشیده عالمی علم از او آموخته و جهانی گنجهای معرفت از وی اندوخته آنچه گفتنی بود گفت و هر گونه گوهر معنی که سفتنی دید سفت با سرار وحدت ناطق و در کشف دقایق بر جملهٔ انبیا فایق آمد فرد نبیی که ناکرده قرآن درست

کتب خانهٔ هفت ملت بشست

ممکنیت که با واجب در یک عهد

غنوده و خارجست که با قدیم در یک مهد آرمیده

فرد قدمیت و بجایست ز قدم

که حدوثش قدم باز پسین قدمست

تا رتبهٔ رسالتش آشکار گردد کاینات را

آفریدند تا لطف عام نبوتش جمله را شامل آید موجودات را از مطمورهٔ عدم بعرصهٔ وجود کشیدند علت غایی از ایجاد عالم ذات شریفش و باعث

کلی از خلقت آدم عنصر لطیفش بود و کرنه ارواح را با ابدان چه الفت و کدا
با خاکیان کدام نسبت فلک را هر صباح چاک گریبان تا بدامان و زمین را
هر بهار جیب و دامان پر از لاله و ریحان است که بر آن آستین افشاند و درین
آرام پذیرفت آن اگر ازین حسرت اشک خونین شفق بر دامان چکاند روا است
واین هرگاه ازین تفاخر غبار آستین بر آسمان افشاند سزا صیقل رسالتش زنگ
زدای آینه اسلام شد و نور هدایتش کاشانه افروز عرصه دین آمد و الا صورت
وحدت در مرآت خدا پرستی منعکس نگشتی و شبستان ایمان بنور یقین منور نیافتی

فرد
نگشتی گر طراز گلشن دین سرو بالایش
نه دیدی تا ابد بالای لا پیرایه الا

حقه گوهر و گوهر حقه اش را سنگین دلان بی انصاف بصدمه حجارا بصد خواری درهم
شکسته لولو خوشابش را چون شاخ مرجان غرق بخون ساختند باز لعل لبش
بدعای آن سیه بختان گوهر افشان بود و هزار دستان زبانش بزمزمه اللهم
اهد قومی سرایان این بود که دهیم انک لعلی خلق عظیم بر قوش

نهاوند و زبان مرحمت در شانش بکریمه رحمة للعالمین کشادند طاعتش
جز بر داشت واجب بر همه کس واجب و ارادتش بغیر از حضرت موجد جمله
موجودات لازم موافقش را باتفاق منزل در جنانست و مخالفش را بخلاف
مسکن در نیران سعادت مند کسیکه دست تمسک بعروة الوثقی اطاعتش زده
و بهره مند آن شخصی که متمسک بحبل المتین ارادت اهل بیتش گردید کما قال
علیه السلم مثل اهل بیتی کمثل سفینة نوح من تمسک
بها نجی و من تخلف عنها غرق الحمد لله الذی جعلنا
من المتمسکین بهم و المتشبثین بولایتهم رب صل علی
محمد و آله سیما ابن عمه و وصیه بنص مقاله قاتل
الکفرة و قامع الفجرة زوج البتول و سیف الله المسلول

هزبر سالب غالب علی بن ابی طالب
ولی حضرت عزت قسیم دوزخ و جنت

امام مشرق و مغرب میر یثرب و بطحی
قوام مذهب و ملت نظام الدین و الدنیا

مرتاضی که مائدهٔ بهشتش مهیا و تاج عزتش بر سر آمد و به لجوع فقر لقمهٔ
نان جوینش غذا و خرقهٔ پشمینش ردا بود دین پروری که فرشش در عرشش
و عرشش منزلهٔ فرشش بود بغمخواری ضعفا خاره اش بالین و خاک بستر آمد

فرد: بخاکش تکیه و اورنگ کرسی است در پیشش — ز پشمش کسوت و اکنون عرش فرش خاکش

گاهی که در صف کبریای لوای عرفان افراشته و در محفل ایقان پرده از رخسار
شاهد وحدت بر انداختی نازل مرتبهٔ کلامش کلمهٔ لَوْ كُشِفَ الْغِطَاءُ مَا ازْدَدْتُ
يَقِيناً آمدی و دیگر قدم در دایرهٔ عرش نهاده زبان باظهار مرتبت قدرت
گشادی ادنی پایهٔ مقامش مقام اَنَا خَلَقْتُ السَّمٰوَاتِ وَالْاَرَضِين
بودی در وصفش چه توان گفت که در افعال مظهر عجایب و در نعتش چون
شاید گفت که در اطوار مظهر غرایب است فرد: سخن بپایهٔ قدرش نمیرسد چه کنیم

بقدر قوت و قدرت نمیکنیم تقصیر — همان بهتر که ما کوتاه آستینان دست

فکرت بدامان وصفش در نزنیم و همین نکو که ما گم گشته رهان بادی طلب در راحت

نعتش

درست نعتش ننهیم فرد: دست ما کوتاه و خرما بر نخیل — پای ما لنگست و منزل بس دراز

آری خامهٔ پریشان مقال یا کلک آشفته خیال را چه رتبت که شمهٔ از مراتب
کمالش بر زبان آرد یا شرذمهٔ از مراحل جلالش بر صفحهٔ بیان نگارد نعم
ما قال المولوی رباعی: رومی نشد از سر علی کس آگاه — زیرا که نشد کسی آگه از سر اله
یک ممکن و این همه صفات واجب — لا حول ولا قوة الا بالله

صلوات الله وسلامه علیه و علی آبائه و اولاده المعصومین الطاهرین الی یوم
الدین اما بعد بر صاحبان سخن و ارباب فطن که روی سخن با ایشان و توقع
درک مطلب از ایشانست این مطلب واضح و این مدعا روشنست که حکیم علی
الاطلاق بمقتضای حکمت بالغهٔ خویش در هر قرنی مظهری از مظاهر اسما و صفات
خود را برتبهٔ سروری سرافراز و بپایهٔ برتری از دیگران ممتاز سازد که انفس را
آرام و آفاق را انتظامی حاصل آید اگر نفوس بشرارت راغب و طباع بفساد را
طالب باشند هر آینه بقهر قاهری مقهور و بجبر جابری مجبور [illegible]

آنچه نباید نکنند و بجبر هرچه را نشاید مرتکب نگردند خون شان مشیع که خون
خلق نریزند مالشان بعنف نگیرد که مال مردم نگیرند و هرگاه طریق اصلاح پویند
و نیکوئی هم را جویند البته بجبر و عادل خوشدل و بپروری کامل خوشنود شوند
که آنچه خواهند جویند و هرچه طلبند یابند کار شان بنظام و نعمت بر ایشان
بتمام آید بفراغبال بتحصیل کمال کوشند و بخاطر شاد بادهٔ مراد نوشند بلا کم
و بیشنه کم گردد غصه معدوم و نشاط موجود شود پس در آن حالت باید شکر
کنند و کفران نورزند که منعم نعمت برندارد و خدا ابلا نکمارد که لَئِن شَکَرتُم
لَأَزِیدَنَّکُم وَلَئِن کَفَرتُم اِنَّ عَذَابِی لَشَدِیدٌ منت خدا را که درین
قرن سعادت قران و درین عهد بهجت توامان عرصهٔ گیتی بوجود خسروی آراسته
آمد که از عدل نفس نقش ستم از صفحهٔ عالم برخاست کرمش نام فقر از یاد برد نعمش
اسم فاقه از لوح خاطر سترد شاخ جود شکسته و دست جفا بسته شد تا قدم
نهاد و افسر برافراشت اندوه گریه کنان از گوشهٔ خاطرها برخاست و شادی لبیک زنان

برحرم دلها نشست چون تیغ برمیان بست و دست بهمت کشاد آشوب
از پا در آمد و بینوائی رو بعدم نهاد ازین عدالتش اکنون جهان بهشتیست
آراسته و گیتی بریست پر از خواسته زبس خواسته داد ناخواسته

فرد جهان چون عروسی شد آراسته بازرا با کبک نهایت مودت و شیر را
با آهو کمال الفت بره را اگر گرگ پستان بر دهان گذارد و صعوه را شاهین
قرین خود شمارد از بیم سیاستش اختر جفا پیشه وفا اندیشست و سپهر ستم
شعار را از خطاهای رفته سر در پیش آن پاسبانان آستانش هر شب بیدار است
و این بند کی درگاهش در طریق بندگی پیسبار لمولفه از پی پاس حرمش
که سپهریست برین چشم انجم هر شب تا بسحر در سهر است تا ز آغاز
غلامان وی آمد محسوب در ره بندگیش چرخ بسر پیمبر است
درگاه آسمان جاهش سلاطین جهان را قبلهٔ حاجات و آستان فلک پاسبانش
خواقین روزگار را کعبهٔ نجات رای هندش باج آرد و قیصر روش خراج

گذارد در ایوان خجلت زده بخشش معن و حاتم در میدان شرمسار کوشش
اسفندیار و رستم گفتش در رزم سحاب صفت گوهر بار تیغش در رزم ابر برق آثار

رباعی

در رزم چو آهنست و در بزم چو موم   بر دوست مبارکست و بر دشمن شوم
از حضرت او برند انصاف بچین   وز هیبت او برند زنار بروم

در عهد خوشش که نقطهٔ دلها مرکز دایرهٔ نشاط و صفحهٔ خاطرها مرآت صور انبساط است
حرف غم بر زبانی جاری نیست و نقش اندوه در محلی مذکور نه مردم و زمانه در
نعمت و جهان در امن و عافیت هر خرابه آباد و هر غمگینی شاد است فتنه
در گوشهٔ چشم بتان خوابِ غنوده و پریشانی در خم طرهٔ خوبان جای آسوده

کرده باعافیت عدلش که باران نبات   کرده آن با فتنه انصافش که آتش با حریر

صمصام آتش فام ایکونش مفسر کریمهٔ وَأَنْزَلْنَا الْحَدِيدَ فِيهِ بَأْسٌ شَدِيدٌ
خدنگ برق آهنگ دلدوزش ترجمه آیهٔ فَأَتْبَعَهُ شِهَابٌ ثَاقِبٌ
تا آتش جوهر بیضهٔ فولادیش بسوختن خرمن عمر معاندین از باد حملهٔ او روشن

نگردید

نگردید مجمع البحرین آب و آتش مشاهده نرفت و تا قامت رایت مهر تابش
بگون ساختن قامت اقبال مخالفین در صف هیجا افراخته شده مطلع
السعدین فتح و ظفر ملاحظه نگشت در زمان عزتش عزیزی ذلیلی نیست
مگر زاده کان و در ایام دولتش نازپروردی خوار نگردید جز پرورده کان
مهر تابان ایست که آن از عطای جودش خونین جگر نیست پیوسته و این از رشک
کرمش آتش بجانست باد پیما بر هر کس آستان گو و حکمش جاری و
در همه جا آفتاب وار جودش فایض است ولی آسمانش نخوانم که گردش
ایستانش و آفتابش نگویم که سایهٔ یزدانست پیش ازین از نادانی ابنای
زمان کمال و بال و اهل آن غریق بحر ملال بود دانش را قدری و هنر ارباب
کمال را مقداری از یمن تربیتش نخل هنر بارور و شاخ سخن بر ثمر آمد

برخلاف عهد دوران شکر کاندر عهد او   فخرها امروز دانا را بنادان میرسد

سخن نیست مقرر که در عهد پادشاه دانش پژوه مردم بدانش گرایند و کسب کمال

نمایند که بدان وسیله بحضرت سلطان تقرب جویند و در گلشن محمدتش
غنچه آرزو بویند که گفته اند اَلنّاسُ عَلیٰ دِینِ مُلُوکِهِم آری اگر
آفتاب نتابد و سحاب نبارد در رخساره لعل و از رخسار گل نروید
تا نتابد مهر کی از خار لعل آید برون تا نبارد ابر چون از خار گل روید بباغ
باری در معنی آیت کمال و در صورت مظهر جمال و در سلطنت عین جلالت
سلاطین جهان از قانون جهانداری و مملکت گیریش سر دفتر قوانین و
دانشمندان روزگار را آئین دانش و حکمت اندیشش بهترین آیین است
بیان فصاحت نشانش مبین محوای اِنّ مِنَ البیانِ لسحراً شعر بلاغت
توامانش مشعر از معنی اِنّ مِنَ الشعرِ لحکمةً تا شهریاران حروف را
طبع گهر بخش افسر معنی بر سر ننهاد سر کَلامُ المُلوکِ مُلوکُ الکَلام
آشکار نگردید ما دامیکه تاجداران الفاظ را خامه لؤلؤ بارش خلعت وزن
نپوشانید حکمت اَلشّعراءُ اُمراءُ الکَلام پدیدار نیامد وهو

السلطان الاعظم والقاان الاکرم ماحی آثار الظلم والفتن
وحامی احکام الشرع والسنن معز الدنیا والدین قهرمان الماء والطین
ظل الله فی الارضین السلطان بن السلطان والخاقان بن الخاقان
ابو النصر والفتح والظفر السلطان فتحعلی شاه قاجار لازال قوائم سریر
الملك باحکام قواعد عدله وانصافه متمکنة ورؤس منابر الاسلام باعلی
خطبة دولته مترفعة فی خفض العیش و دوام السرور ما تعاقب الاعوام والشهور
بحق النبی وآله چون شکر چنین پادشاهی اسلام پناه بحکم عقل و فتوای شرع لازم و متحتم است
بناء علی ذلک شوای فرحت شعار و فضای بهجت آثار کرجی از آنها با نغد و و
والآصال چون دولت واقبال ملازم آستان گردون مثال
و برخی دیگر در اطراف واکناف ممالک محروسه از الطاف واعطاف
این خسرو بیهمال آسوده و مرفه الحال بودند بشکر انعام وثنای احسانش باشعار
دل نشین وابیات رنگین گرچند وخوانند راعنرلیب زبان از کمال

٨

حیرت ترانهٔ مَا سَمِعْنَا بِهٰذَا فِي آبَائِنَا الْأَوَّلِينَ مترنم میگردید گوش
زمانه را پر و صدف روزگار را مملو از در ساخته بودند و آن لآلی
درخشنده و جواهر ارزنده کَأَنَّهَا لُؤْلُؤًا مَنْثُورًا در کتب متفرقه
و دواوین متعدده پراگنده و در یک سلک منسلک و در یک درج مندرج
نیامده بود رای مهر اعتلای خسرو گیتی ستان برینمعنی تعلق پذیرفت که آن
دررازی رنگین و جواهر ثمین مانند عقد پروین در یک رشته منتظم و در یکجا
مجتمع آید تا بدان وسیله گردن و گوش عروس دانش را زیب و بر دوش
شاهد بینش را زینتی حاصل گردد و حسب الاشاره لازم البشارهٔ علیهٔ
سلطانیه چاکر جان نثار و بنده ارادت شعار محمد صادق مروزی بتقدیم
خدمت مزبوره مامور و بترتیب این کتاب مستطاب مسرور گردیده منتخب
و لباب قصاید و مقطعات که شعرای ملازم رکاب و غیره از بدو طلوع نیر
اعظم این دولت ابد مدت الی حال تحریر که سال هفتم جلوس میمنت مانوس است

برشتهٔ نظم کشیده و برطبق عرض نهاده بودند باسم و رسم شعرا و بسط
و تفصیل قصاید و مقطعات و سبب نظم هر یک را درین سفینه ثبت
نموده از ذکر اسامی شعرا باستثنای ملک الشعرا که بحسب شعر و افضلیت
منصب بر سایر شعرا مقدمست تخلص منظور و بترتیب حروف تهجی سطور آمد
و عروس دلارای این رساله محفل آرای بصورت آرایه خامهٔ گوهرزا
بیک آرایش و دو پیرایه و زیوری زینت انجام و زیور احتشام پذیرفته از حضرت
شهنشاه ظل الله بزینت المدایح مسمی گردید و منه التوفیق و علیه توکلت والیه المآب
ع یارب که قبول خاطر شاه شود آرایش در ذکر اشعار فصاحت آثار خسرو
عدالت شعار پیرایهٔ اول در ذکر اشعار شعرای ملازمین رکاب ظفر انتساب
پیرایهٔ دویم در ذکر اشعار مطلق شعرای ممالک محروسه که در ثنای قبلهٔ عالم
و عالمیان رطب اللسان اند زیور در ذکر اشعار مولف و شمهٔ از مجاری حالات
ارادت آیاتش اما آرایش در ذکر اشعار حکمت آثار خسرو عدالت شعار

گردون اقتدار که در مدح ائمه اطهار زیب اوراق و زیور اطباق
گردیده است از آنجا که حسنای دلارای این رساله زیبا بمناسبت
اسم از آرایش ناگزیر و از زیوری ناچار است مشاطه خامه مشکین ختام
برسبیل تیمن و تبرک عقدی چند از آن لآلی منظومه و رشته سه چهار ازان
جواهر منظمه را در فاتحه این سفینه ایراد نمود تا گردن شاهد مطلب را و تا
مکلل و ثبوت مطابقه اسم را با مسمی دلیله مدلل باشد و چون قبل از ایراد شعر
بقاعده استادان سلف ذکر تخلص و شمه از احوال شاعر بحسب شاعریت
ضرور و لازم است لهذا الکلک برهنه پا طراز استماع ندای فَاخْلَعْ نَعْلَيْكَ
إِنَّكَ بِالْوَادِ الْمُقَدَّسِ طُوًى جسارت ورزیده موسی آسا بطور سینا
اینمطلب عظیم برآمده اولا بمناجات رَبِّ اشْرَحْ لِي صَدْرِي وَيَسِّرْ لِي
أَمْرِي وَاحْلُلْ عُقْدَةً مِنْ لِسَانِي زبان میگشاید و ثانیا بجهة استحضار
مطالعه کنندگان فقره چند درین خصوص بی تکلفات منشیانه و اغراقات

شاعرانه

شاعرانه بادا میرساند و قبل از شروع در مطلب باید داشت که قبول خاطر
و حسن سخن خداداد است بوسعت مملکت و استیلای سلطنت بر کشور مضمون
و معنی استیلای حاصل نگردد و بر گردن کشان حروف و الفاظ سمت تسلط
امکان نپذیرد چه این مرحله موقوف بوزن فطرت و استعداد ذاتی و زور
و زر میسر نیست این کار زنی شهریاری که سلطنت کشور صورت و معنی جمع نماید
و همی تاج داری که پادشاهی ولایت ظاهر و باطن با یکدیگر بدست آورده
چنانچه این داور کشورکشا و دادار عالم آرا اینمطلب حاصل و درین
مرحله کاملند گاهی که از انتظام مملکت خاطر اقدس را ملال و از اشتغال
سلطنت طبع مقدس را کلال حاصل میشود باقتضای وزن در خلوت
سرای فکرت باحور وشان معانی صحبتی داشته و بار استن بر دوش
آن لعبتان مشکین موی نازک اندام رفع کلفتی مینماید تخلص اقدس
خاقان و منظومات مقدسش ریح ریحان و روح رونق والحق

نتایج مریم افکار انگارش چون دم زاده مریم جان بقالب افسرده روان
سازد و مانند کف پور عمران از جیب بیان ید بیضا آشکار نماید حبال
خیال شعرای خلف و لآل مقال فصحای سلف در جنب آن رشتهای گوهر
و در مقابل آن عقدهای جوهر چون نسج عنکبوت و همچون شبه در برابر یاقوت
مشاطه کلک سحار و نقشبند خامه گوهر بارش در آئینه جهان بکر مضمون و در
زمانی یک عالم شاهد معنی از زیب و زیور رسیده تا سخنوران پیشین بار آمده
نوعروسان مضامین نیرنگ خیال مشک بکافور آمیخته و از سواد مداد
بر بیاض صفحه نقشهای دلکش و بدیع برانگیخته اند الی زماننا هذا که نوبت
تاج بخشی معنی بالفاظ و منصب خلعت دادن برکت بحروف بطبع گهر سنج
این خسرو کشور معنی و صورت رسیده نکته سنجی در بدیهه گوئی باین پایه نرسیده
و سخنوری در سرعت خیال باین مرتبه پا ننهاده است اغلب اوقات در
مجلس ارم مجالس که مشحون بشعرای فصیح و رنگین سخنوران بلیغت الفاظ

مثنابانه و مضمون متضاده بر سبیل امتحان مطرح گردیده حاضرین محفل بهشت
آیین را هنوز لفظی بخاطر خطور نکرده و معنائی بذهن نرسیده که ذهن وقاد
و طبع نقاد آن شهسوار کشور معنی بهترین کسوتی و نیکوترین عبارتی شاهد مضمون
و دوشیزه مطلب را آرایش داده خلعت وزن پوشانیده است چنانچه ثبوت
این ادعا و ثبات این دعوا را این رباعی بدیهه که مشتمل بر الفاظ مثنابانه است
برهان قاطع و دلیل ساطع تواند بود و هو هذا امید ان لا یسبقه ذهن الاذهان

رباعی

خصم تو همیشه در چه بیژن باد	پیوسته بهار او دی و بهمن باد
اعدای ترا اندام همچون قلیان	آتش بسر و سلسله در گردن باد

بر سخن شناسان بازار معانی و نکته سرایان محفل سخن رانی مستور نخواهد بود
که ترکیب الفاظ مثنابانه چه و بیژن بهار و دی و بهمن با قلیان و آتش و
سلسله و گردن در یک رباعی ببدیهه فکر باسلاست و متانت و نزاکت مضمون
و تناسب معنی متعسر بل متعذر است و این مرحله خالی از تایید آسمانی و برون

از الهام سبحانی تواند بود ذٰلِكَ فَضْلُ اللّٰهِ يُؤْتِيهِ مَنْ يَشَاءُ قطعه در توصیف
و تعریف رباعی پرنور استاد الفضلا فحل‌الفحول ملک الشعرا العرض اقدس زیبا مقام چون معتقدین ارادت کیش بود

قطعه

شاهنشه زمان که طغانشاه آفتاب ... دربارگاه حشمت او آق سنقر است

کیوان چو دید حاجب با رخش پر از آن ... پیوسته از ترفع او در تحیر است
برجیس چون بباعث طبعش نمی‌شنید ... تصدیق میکنیم که نه حد تصور است
کیمخت زفلک زخنجر ذابح علاف او ... که در تظلمت و گهی در تکبر است
زین غم که میشمه ایوان جاه او ... پیوسته آفتاب فلک در تحسر است
وز رشک عندلیب نوایان محفلش ... ناهید نغمه‌سنج یکی مرغ محور است
تیر و سپهر تا ز دبیران او شود ... در این سفینه غرقه بحر تدبر است
مه زار از زدی ساغر و مینای بزم او ... از دور روز کار همین در تغیر است
دلکش رباعی که بالفاظ خدنگ کاشت ... هر چار مصرعش چو کچارم فلک خوش است
باانکه در میان حروفش تباینست ... لیکن ز ارتباط چو یک رشته در است

باانکه چارگوشه عرش ترفع است ... یا انکه چار موجه بحر تحیر است
یا چار تار زهره چرخ نغمت است ... یا چار رکن کعبه ملک تفکر است
نی نه که چار مصرع آن نظم جانفزا ... در پیکر فصاحت چون چار عنصر است

باری چنانچه در نظام مملکت ارندو ارتفاع لوای کشورگشای کیومرث کرالملوک
و خداوند روی زمین است لا حال که گیتی بعز وجود این پادشاه دنچود نمونه
خلد برین میباشد کیتی ستانی باین جامعیت بر اورنگ سلطنت متمکن نگردیده
در کشور نظم نیز سخن گستری بدیهه گوئی و غزلسرائی این داور معدلت گستر
بدیع الخیال و عدیم المثال بوده انصاف انکه منشی خامه دو زبان را در وصفش
قوت گفتار نه و رهرو کلک برهنه پا را در طریق ستایش یارای رفتار نیست
اری قلم اینجا رسید و سر بشکست در مطلب پا افشردن و در معنی سخن کوشش عرق
خوبودن وراه محال پیرشتن ما را به حد شناسائی او اللّٰهُمَّ اَبِّدْ دَوْلَتَهُ العالیه
وَخَلِّدْ مُلْكَهُ الْمُتَعَالِيَهْ وَاحْرُسْ بِعَيْنِكَ الَّتِي لَا تَنَامُ بِالنَّبِيِّ وَآلِهِ

علیهم الصلوة والسلام الی یوم القیمة مادام

من درر منظومات درین قصیدهٔ فصیح طوطی شکرخای شیرین ادای فکرت شهنشاه گردون مرتبت بمنقبت ذات وصفات شاهباز اوج امامت وشیر بیشهٔ شجاعت زوج بتول وابن عم رسول کرار غیر فرار وصی رسول مختار علی بن ابی طالب صلوات الله وسلامه علیه شکرخائی آغاز نهاده والحق بکلید فکرت نافهٔ سربستهٔ فصاحت را گشاده وباد ای بلاغت داد سخنوری داده واین لآلی آبدار سفته از عجایب شعر القصاید وغرایب افکار است

چشمت ز سحر جادوی بابل نشان دهد — زلفت نشان ز سنبل باغ جنان دهد

ترکی کرشمهات هردم خون بدل کند — لعل لبت توان بهش ناتوان دهد

خال ذقن که زنگی صاحب سواد او — مشق ستم بهندوی خال بتان دهد

جونیت شور بحر [illegible] — رویت نوید خلد به پیر وجوان دهد

نازم بکاکل تو که چون طرهات کنون — سررشتهٔ ستم بهر حبشی باج دهد

بازم بعشوهات دل و دین را اگر ز [illegible] — تعلیم دلبری بهمه دلبران دهد

داد از کمند پرخم و پیچت که هر نفس — آیین کین بیاد خم ابروان دهد

فریاد از آن دهان که پی قتل عاشقان — نازت نداند ارچه کند او خبان دهد

لعل تو جان ستاند اگر بوسه دهد — ای کاش جان من ز من این گیرد آن دهد

با تیغ ابروان بکشی خلق عالمی — مهری مگر خدا بتو نامهربان دهد

ای فتنهٔ زمانه که تا آخر الزمان — چشمت نشان ز فتنهٔ آخر زمان دهد

خشم تو چند کین تو بر من عیان کند — چشم تو چند مژدهٔ مهرم نهان دهد

تا کی غرور تو ز تغافل مرا کشد — تا کی غم تو فتوی قتلم عیان دهد

رحمی وگرنه عاشق زارت بصد زبان — شرح شکایت به شه انس و جان دهد

شیر خدا علی ولی الله که هیبتش — تب لرزه بر تن همه آسمان دهد

آید نسیم خلقش اگر سوی بوستان — گلبن گل بهار بفصل خزان دهد

با ذو الفقار حمله کند گر بسوی خصم — ناخورده زخم خصم وی از بیم جان دهد

خواهد اگر ضعیف نوازی ز روی لطف / آن کو نوا نداند که بهر مرده جان دهد

هم مور را شکوه سلیمان عطا کند / هم پشه را صلابت پیل دمان دهد

عدل ضعیف پرور عاجز نواز او / عصفور را بچنگ عقاب آشیان دهد

گر بهر منع عاشقی و ترک دلبری / فرمان بحسن و عشق ز حکم روان دهد

نه طره دلی ز کف عاشقی برد / نه عاشقی دلی به دو زلف بتان دهد

دهر ار فکند چو دشمن جاه ترا بچاه / هر روز رسش آسمان بند و ریسمان دهد

با آن رخ و دهان چو بدو رخ نظر کند / دو زخ ز لطف جنت و کوثر نشان دهد

از دست پردلان همه یکسر عنان رود / چون از پی قتال بدلدل عنان دهد

بخشش کجا بزم بدشمن امان دهد / گیرم که فی المثل اجلش هم امان دهد

شاها کمین غلام تو خاقان جهان گدا / خواهد که در ره تو بصد شوق جان دهد

دارد امید از تو که دارش کامران / تا روز عدل زینت و زیب جهان دهد

تا دوست کامران کند و خصم روسیاه / خواهد چو اجر شان ملک غیب دان دهد

روی جاه ترا چو چنین کند / کام محب آل ترا چو چنان دهد

قصیده لطیفه در هنگامیکه شوق زیارت ثامن ائمه هدی علی بن موسی الرضا صلوات الله وسلامه علیه گریبان گیر خاقدس گردیده بمشهد ولایت خراسان رایت نصرت نشان شقه کشا بود در شبت آنجناب در مدت یکشبانه روز مرثیه نظم کشیده بود و اغراقات نمشیانه بر ازین کس نگفت و نتوان گفت در چنین کس نسفت و نتوان سفت و احدی را از سخنوران اینقدر میسر نه و این مرتبه حاصل نشد مگر بالهام ربانی و افاضه سبحانی و از اینجاست که بزرگان گفته اند ارباب الدول ملهمون و گوهر این مطلب بالماس بیان سفته اند که کلام الملوک ملوک الکلام

جان بکف بهر طواف کوی جانان میروم / تحفه ام پای ملخ نزد سلیمان میروم

از جفاهای رقیبان میروم از کوی تو / رفته ام بار سفر با چشم گریان میروم

میبرم دل زار کویت باز در ملک تن / آتشی بر داشته سوی نیستان میروم

از دل گم گشته ام در زلف تو جستم سراغ / مژده یوسف شنیده سوی زندان میروم

یوسف من کور شد از فرقت یعقوب دل / تا رسانم بوی پیراهن بکنعان میروم

حسرت لعل لبت دارم دگر تا بم نماند / در تماشای لبت سوی بدخشان میروم

از سر کویت نبردم حاصلی جز خون دل / پاکدامان آمدم آلوده دامان میروم

لذت زخم خدنگش بسکه در دل مانده است / ترک کشش را از وفا پیوسته قربان میروم

میکشانم سوی خویشم چشم و زلفان نگار / ای مسلمانان بسوی کافرستان میروم

میبرد دل زیر شمشیرش مرا بی اختیار / تشنه ام اما بسوی آب حیوان میروم

تا نمایم کسب نوری از شرف هر صبح و شام / ذره سان در سایه خورشید تابان میروم

سرفرازی دو عالم آستان بوسی اوست / بنده سان بر درگه شاه خراسان میروم

بسته ام عهدی چو در درگاه او همچو سگش / تا بود جان در بدن از بهر پیمان میروم

سر بخاک بندگی دادم بدرگاهش حسن / مهر در بانی بدربارش چو کیوان میروم

ناشود

تا شود در آسمانها نظم من ورد ملک / مشتری سان بر حضور او ثنا خوان میروم

از برای انعام دوستانش بنده وار / همچو بهرام از پی حکمش شتابان میروم

هر طرف میراندم هر سو که خواهد خواندم / آفتاب آسا چو گو در زیر چوگان میروم

کرده قانون محبت ساز و با صد اشتیاق / زهره سان در مدح او هر دم غزلخوان میروم

میرود همچون عطارد بر درش هر صبح و شام / عقل را بر داشته سوی دبستان میروم

ماه از خورشید بهش میکند کسب ضیا / تا کنم کسب ضیا چون مه بایوان میروم

پرتوی از نور او در سینه من شعله زد / شمع دل افروخته سوی شبستان میروم

بسکه شوق خاکبوسی درش دارم بسر / لنگ لنگان در رهش افتان و خیزان میروم

من نه سر میروم بر درگه شاه چنین / بر سر خوان کرم خوانند و مهمان میروم

کوی تو دار الشفای مردم و من دردمند / از برای درد عصیان بهر درمان میروم

بسکه شوق کعبه کوی تو دارم روز و شب / زیر پایم گر بود خار مغیلان میروم

تا فروغی هست از نور تو در جان و دلم / سوی طور کوی تو چون پور عمران میروم

بعد ازین خاص درگاه و نوای خاقان قدیم / با شکوه بهمنی سوی سجستان میروم

بسکه افغان ایران شد بکیوان رام حق / از برای دفع و جور افغان ظلم میروم

تلخ و خاش از جهان کردند بنام ولی نشان / از خراسان سوی کابل چون خور آرسان

با شهاب تیر و با خورشید تیغ جان‌ستان / از برای رجم دیو و دفع شیطان میروم

چون سیاوش چون مظلومان عالم بخشد / سوی ترکستان از آن چون پور دستان میروم

تا شود کشت امید دوستانت بارور / گوهرافشان در رهت چون ابر نیسان میروم

یار اگر یاری کند گو هر دو عالم خصم باش / یاوری دارم چو تو از لطف یزدان میروم

گرچه نبود تاب مهجوری ز درگاهت ولی / از برای انتظام کار دوران میروم

چونکه نعمتهای بی‌پایان از احسان تو است / رو بدرگاهش برای شکر احسان میروم

از قبولش نظم من تا گوهر قیمت شود / قطره بر داشته رو سوی عمان میروم

عفو فرماید گر از لطف شه ورنه من / خار و خس برداشته سوی گلستان میروم

روضهٔ خلد برین شد درگهش خاقان از آن / بر درش از شوق جنت همچو رضوان میروم

تاکم

تاکنم آینهٔ دل را از زنگ جرم پاک / روی دل سوی حریمش از پی آن میروم

من بدایع اشعاره این قصیدهٔ فریده نیز در منقبت مظهر عجایب هژبر بیشهٔ غالب علی بن ابی طالب علیه السلام زیور آغاز و زینت انجام پذیرفته است از بدایع اشعار و نوادر افکار این خسرو در منقبت حضرت عدالت امیر علیه آثار

ای منفعل ز ماه رخت مهر خاوری / شد ختم در جهان بتو رسم ستمگری

ای بت‌شکن که دعوی اعجاز میکنی / بشکسته تو رونق بتهای آذری

رویت بجیب کرده نهان دست موسوی / چشمت بخلق کرده عیان سحر سامری

شبهای هجر ناله کنم سر که از جفای / روزم سیاه کردی از آن زلف عنبری

راضی شدم بهجر گرچون بگذرم بمهر / بگذاریم بخاک و بر آن خاک بگذری

دست از جفا بدار وگرنه ز جور تو / رو آورم بداوری از بهر داوری

شیر خدا اغا ولی آنکه میکند / با شیر چرخ شیر لوایش برابری

آن ظل ذو الجلال که از جملهٔ عیب و نقص / چون ذات ذو الجلال بود ذات او بری
مولای خلق و بندهٔ خلاق انس و جان / کز بندگی بخلق جهان جسته مهتری
دارند روز حشر بدست تو چشم لطف / وحش و طیور و جن و ملک آدم و پری
آن صفدری که بر در خیبر چو برد دست / بشکست پشت صبر یهودان خیبری
ای منکشف ز رای تو اسرار کردگار / ای متصل بذات تو ذات پیمبری
روحانیان بدور سرای تو روز و شب / همچون کبوتران حرم در کبوتری
از نهم تیر شست تو در گاه گیر و دار / افکنده است مهره ز دم مار حمیری
خورشید از خطوط شعاعی همی کند / هر صبحدم بچشم عدوی تو نشتری
خاقان بناز زانکه میان شهان ترا / حب علی و آل عبا کرده رهبری
یکره نظر بذره کنی گردد آفتاب / ای سایهٔ خدا چو کنی ذره پروری
نو کرده ام بطالع تو مطلع دگر / تا داده ام بمدح تو داد سخنوری
ز عرش جسته پایهٔ تخت تو برتری / ای خاکروب درگه تو چرخ چنبری

ای خسرو یکه چاکر تو میکند بزرم / از یمن دولت تو مدار اسکندری
ای پاسبان درگه تو کیقباد و جم / شد ختم در جهان بنژاد تو سروری
در حیرتست خصم تو در کار خویش / کافتاده است مهره بخششش ششدری
دستان سام بر در تو کمترین خادم / پور پشنگ در صف جیش تو لشکری
در خدمت تو سوده جبین روز و شب بعجز / نوح از پی تظلم و آدم بداوری
از لطف حق بدولت تو میکند مدام / شاها غلام ترک تو در روم قیصری
نوشیروان کجاست که آید بدرگهت / تا یاد گیرد از تو همه دادگستری
شد سلطنت بنام تو در روزگار ختم / ختم آنچنان که گشت بخاتم پیمبری
تا شاید از نحوس همه ذل بندگی / تا آید از سعود همه عز سروری

هم از نحوس خصم تو در ذل بندگی
هم از سعود یار تو در عز مهتری

در ترتیب این ساقی نامه که سخنوران عهد و دانشوران

عصر را نشانهٔ فصاحتش بچو ده بادهٔ بلاغتش بجز ساحتهٔ از مینای محبت
ساقی کوثر علیه وعلی آله صلوات الله الملک الاکبر میکسار وجرعه خوار کردیده در
مدت سه روز اینهمه لآلی آبدار و کوهر شاهوار در رشتهٔ نظم درکشیده بسمت
ترتیب داده اند انصاف اکه تا ساقی فکرت بادهٔ مضمون از مینای معرفت
بساغر خاطر ریخته است احدی از میکساران خمخانهٔ سخن سرای بطرب انکیزی
بادهٔ معرفت مین شابه نشانه بخش خاطر سخنوران نکردیده و مین سیاق
عشرت انکیز طبع دانشوران نشده است امید که تا شاهد وجود در محفل ایجاد
ساقیست و باده کشان موجودات از نشانهٔ فیوضات الهی در بزم
وجود باقی کارش بکام و بادهٔ مرامش بجام باد. بکار بمحمد و آله الامجاد

چمن تازه شد بار چون روی یار … بده ساقی آن بادهٔ خوشگوار
زگلبن شده یوسف گل عیان … جهان کشته همچون زلیخا جوان
بیا تا ز می چهره گلگون کنیم … فلک را ز غم جگر خون کنیم

بده ساقی آن جام گوهر نگار … که باشد ز جمشید جم یادگار
چو مستان بسوی گلستان روم … بسوی گلستان چو مستان روم
چو کردم ز لعل لب یار مست … بدست قضا میزنم پشت دست
نخواهم بجز یار در روزگار … که مقصود دنیا و باشد شکار
دلم شد گرفتار آن زلف یار … چو صعوه که افتد بچنگال باز
بیا ساقی ای سرو رعنا خرام … که دور فلک دارد م تلخکام
از آن تلخ می جام چندم بیار … که تا ک ز ان لب نوش خند بیار
چو ناهید برکش جام شراب … اگر دو عیان از کف آفتاب
بیا سا قیا در چمن شو چمان … بکن ساغری پر ز خون رزان
بمن ده که مست و خراب توام … جگر خون ز جام شراب توام
بساقی ببندیم عهدی ز تو … که سجاده از بهر می شد گرو
بده ساقی آن مایهٔ زندگی … که یابم از آن [illegible] پایندگی

صدف گر خورد قطره زان آب | برآرد بجای گهر آفتاب
بده ساقی آن باده لعل رنگ | که دارم دلی چون دهان تو تنگ
معنبر دماغ می از لاله کن | چو بلبل دمی در چمن ناله کن
فلک روز و شب در سر کینه است | که او را بما کین دیرینه است
بمیخانه مار اصلاح زن | سر چرخ را پشت پایی بزن
بیا ساقی ای اهل اندیشه ام | که گردون زده سنگ بر شیشه ام
بده ارغوانی شراب گران | زنم سنگ بر شیشه آسمان
بیا ساقیا جان فدای تو باد | سر میکشان خاک پای تو باد
کرم کن مرا یک دو جام دگر | که شوق شرابم فتاده بسر
روان آن می کز اکسیر جان گشته است | چو خورشید از خم عیان گشته است
بده ساقی آن جام زرین غم | که برهم زند این حشم دل از غم
شنیدم ز مستی بمیخانه دوش | که میگفت این نکته باده فروش

خوش

خوش آن می که رخ ارغوانی کند | اگر پیر نوشد جوانی کند
بده ساقی آن می که در کارزار | چو رستم روم سوی اسفندیار
ستانم بسر پنجه تاج شهان | شوم سرخ رو در میان مهان
بده ساقی آن ارغوانی شراب | که خون میخورد از غمش لعل ناب
خورد گر از آن مور مستی کند | بشیر ژیان چیره دستی کند
از آن می که دارد ز آتش نشان | شود دست ساقی چو آتش فشان
زند شعله بر خرمن درد و غم | کند مرد درویش را محتشم
سر فتنه دارم چو چشمان یار | که از فتنه جویان برآرم دمار
بیا ساقی ای لاله رخسار من | مشو غافل از ناله زار من
اگر قطره نوشم از آن شراب | رسانیده که دارم به افراسیاب
تهمتن صفت سوی ترکان روم | بآوردگاه سترگان روم
چو مضراب زد بر دل رود رود | روان کردم از دیدها زنده رود

بیا ساقی آن آتش زنده کی / کم دارم ز لطف تو پاینده کی
مغنی از آن نای نایی بزن / پی پیشوایان نوائی بزن
سرودی بمیخانه آغاز کن / بآیین جمشید جم ساز کن
بدور آر آن جام جمشید را / بچرخ آر در چرخ ناهید را
بیکجرعه از بیدلی یاد کن / غمینی ز بند غم آزاد کن
بزن چنگ بر پردهٔ ارغنون / که از پردهٔ ناهید آری برون
قدح بخش عشرت پسندان توی / دوای دل دردمندان توی
توئی چاره ساز دل زار من / توئی سیمتن سنگدل یار من
بصد شوق مجنون دل خسته را / همان دل بدام بلا بسته را
کنی گر نوای نشابور ساز / بسوی عراق آورم از حجاز
ز دی وز فردا مرا کام خویش / جز این یکنفس نقد ایام خویش
بجامی دهم نقد ایام خویش / بیا و بگیر و بده جام خویش

بیا ساقی ای مشتری رای من / بده باده ای زهره سیمای من
از آن لعل و یاقوت تر ده مرا / ز آیین شاهان خبر ده مرا
کجا شد فریدون فرخ نژاد / کجا رفت کیخسرو پاک زاد
سیاوخش و دارای بهمن چه شد / نریمان و سام و تهمتن چه شد
نماند از شاهان بعالم نشان / بجز جام کو ماند از جم نشان
بده ساقی آن جام و جم زنده کن / ز جامم چو جم نام پاینده کن
که چون بهمن امروز شاهی کنم / ز دوران فلک کینه خواهی کنم
بده ساقی آن آب انگور را / فرح بخش دلهای رنجور را
از آن غم زدای دلم شاد کن / دل خسته و بسته آزاد کن
شنیدم ز خاقان که میگفت خوش / بآن مست پیمان بت جنگجوش
تو تا رایت حسن افراشتی / کس از شاه و درویش نگذاشتی
رسیداد تو در جهان داد داد / ستم پیشه چون تو مادر نزاد

کنم بعد ازین گر ازین بیش جفا — برم شکوه ات را بشیر خدا

علی آنکه داماد پیغمبر است — ولی خدا ساقی کوثر است

ز شمشیر او دین پیغمبری — جهانگیر چون خسرو خاوری

وز آن جوهرین گوهر تابناک — جهان کرد از ظلمت کفر پاک

عیان از کفش گشته نور خدا — ید اللهیش راد و عالم گوا

برازنده جای پیغمبری — طرازنده افسر سروری

امیر همه مومنان جهان — وصی نبی آشکار و نهان

چو بر دوش پیغمبر او پا نهاد — ز طاق حرم جمله بتها فتاد

بهم بر شکست آنچه کاینات — چو طاغوت و جبت و چو عزی و لات

حریم حرم را ز کفر و ضلال — تهی کرد و بشکست لات و هبال

بلافصل شد بر نبی را وصی — کسی کاو نهد پا بدوش نبی

زهی ای شهنشاه کشور گشای — مرا دستگیری تو دست خدای

خدا نیستی لیک سر خدای — عیانست از تو بهر دو سرای

تو بخشنده رزق خوب و زشت — تو قسمت کن دوزخ و بهشت

تو آنی که مرحب دو تا کرده — در حصن خیبر جدا کرده

بجای که یزدان نهادست دست — نهادی تو پا ای شه حق پرست

ز بهر نبی جان فدا کرده — فدای تو جانم چها کرده

نگین سلیمان ز انگشت تست — زمین و زمان جمله در مشت تست

تو آنی که جبرئیل روز غزا — سرائید در وصف تو لافتی

وصی نبی و ولی خدا — برازنده افسر انما

چو شمشیر کین برکشی از نیام — بدشمن شود زنده گانی حرام

چو خاک در آستان توام — بجای سگان پاسبان توام

ز الطاف تو پادشاهی کنم — بحکم ز مه تا بماهی کنم

سمند فلک زیر زین منست — زمین جمله زیر نگین منست

ز تاج کرو عالمی را بهم	بسر چتر و افسر ز مهر و مهم
غلام درت تاجداران تمام	ولی همچو خاقان ندارد غلام
بتضمین سه بیت از سخنگوی طوس	بمدح تو آرم پس از خاکبوس
چه گفت آن خداوند تنزیل و وحی	خداوند امر و خداوند نهی
که من شهر علمم علیّم درست	درست این سخن قول پیغمبرست
گواهی دهم کاین سخن راز اوست	تو گوئی که گوشم بر آواز اوست
خداوند کارا بروز نشور	بنوشان مرا زان شراب طهور
که سرخوش خرامم بباغ جنان	ز جام تو ای ساقی کامران
ز جان و دولت هست خاقان غلام	سخن ختم کن هر دو را والسلام

من عبارت چکامه نظر بخلوص نیت و صفای عقیدت بخاندان نبوت و امامت و علوی
در تعزیت داری جناب سید الشهدا علیه التحیة و الثنا این ده بند مرثیه را
در منقبت آن جناب موزون و از نور وکد ار مضامین عالیه خارهٔ هواخواهان

آل عبا از سرشک گلنار گلگون قبا فرموده اند از فصاحت لفظ و متانت
معنی اگر قدوسیان عالم بالا در فراز منبر نه پایهٔ فلک در دوگاه صبح و شامش
ورد زبان نمایند سزا و هر گاه در روز آن مرثیه جانگداز عالمی را در روز
جزا بشفاعت سرور شهدا و جن جنان سازند بجاست در هر مجلس که خوانند
مصیبت زدگان اشک گلگون از دیدگان تا لب جیحون رانند و در هر محفل
که بر زبان آرند گریه کنندگان آه آتشین از کانون سینه بسپهر برین رسانند
مستمعین را از استماع این کلام جانسوز داغ مصیبت تازه و تعزیه داران را
از شنیدن این سخن حزن اندوز ناله و اندوه بی اندازه است آری

در عزای کربلا صد نوحه گر	آه صاحب درد را باشد اثر

امید که در نظر صاحب تعزیه مرغوب و این خسرو اسلام پناه را از تعزیت داران
آن جناب محسوب دارند

فی مرثیه الحسین علیه السلام

در حیرتم که چرخ چرا غرق خون نشد	در ماتم حسین زمین واژگون نشد

چون آفتاب یثرب و بطحا غروب کرد
رخسار آفتاب چرا قیرگون نشد

چون فخر کاینات نگون شد ز پشت زین
بنیاد کاینات چرا سرنگون نشد

افتاد آسمان امامت چو بر زمین
ساکن چرا سپهر و زمین بیسکون نشد

جان جهان ز جسم جهان رفت وین عجب
این جان سخت از تن یاران برون نشد

آن تیره شب دریغ که در دشت کربلا
بر رهنمای خلق کسی رهنمون نشد

خاقان بماتم شه دین گفت با فغان
معدوم از برای چه این چرخ دون نشد

دردا که زندگی بدو عالم حرام شد
کاین سفله دشمن چرخ دین را بکام شد

گردون بسوخت ز آتش غم جان فاطمه
شرمی نکرده از دل سوزان فاطمه

از تند باد کینهٔ مروانیان دریغ
پژمرده گشت نو گل بستان فاطمه

غلطان بخاک معرکه چون صید بسمل است
آن گوهری که بود بدامان فاطمه

از تیرهای کارگر شست مخالفان
شد چاک چاک پیکر سلطان فاطمه

دیدی که عاقبت چه رسید از سپهر دون
از شست اهرمن بسلیمان فاطمه

از عرش رستخیز دگر کرد آشکار
در روز رستخیز ز افغان فاطمه

خاقان بپای عرش برین گفت جبرئیل
واحسرتا ز دیدهٔ گریان فاطمه

از تند باد حادثه چون نخل دین شکست
ز آن شکست پشت رسول امین شکست

گردید بر سنان سر سلطان دین دریغ
افتاد آسمان شرف بر زمین دریغ

بر پیکر امام زمان زادهٔ زیاد
بگشاد صد هزار کمان از کمین دریغ

زینب بنوحه گفت که از زادهٔ زیاد
منسوخ گشت دین رسول امین دریغ

در دست دشمنان ز بیداد آسمان
آل نبی اسیر و غریب و حزین دریغ

در آسمان بماتم سلطان دین حسین
تا حشر ذکر عیسی گردون نشین دریغ

آن آفتاب آل نبی بر زمین فتاد
گردش ز آسمان و سکون از زمین دریغ

تا جان باو سپارد و جان گیرد از عدوش
خاقان نبود در صف آن دشت کین

واحسرتا که خانهٔ ایمان خراب شد
وز ماتم تو سینهٔ عالم کباب شد

پنهان بخاک تیره چو شد ماه مصطفی
رخسار ماه تیره شد از آه مصطفی

شد سرنگون ز گردش این چرخ واژگون
از شه باد حادثه خرگاه مصطفی

از بهر ماتم شه دین فخر اوصیا
بودند انبیا همه همراه مصطفی

از زخم خنجری که بآن شاه دین رسید
گویا دریده شد جگرگاه مصطفی

شد منخسف ز گردش این چرخ واژگون
خورشید مشرقین زمین ماه مصطفی

دل خون شود ز دیده گریان فاطمه
و از حسرت از ناله جانکاه مصطفی

خاقان بروز حشر شفیعت شود حسین
یارب بحرمت علی و جاه مصطفی

خاقان رسید حادثه دین دا خبر دهیم
زان ظلمها که شافع یوم الحساب دید

بفشرد پای در ره صبر و رضا حسین
با حق نمود وعده خود را وفا حسین

بادا فدای خاک رهش صد هزار جان
چون کرد جان بآمت عاصی دهش حسین

در روز کارزینت آغوش مصطفی
در روز حشر شیر و او صیا حسین

خاکم بسر که از ستم روزگار گشت
غلطان بخاک معرکه کربلا حسین

فریاد از آن دمی که بصحرای کربلا
شد مبتلای دشمن دین مبتلا حسین

آه از دمی که شکوه کند پیش دادگر
در روز رستخیز سر از تن جدا حسین

نزد شفیع روز جزا از جفای شمر
آید بشکوه همره خیر النسا حسین

خاقان درین معامله خاکم بسر شود
چون دادخواه روز جزا دادگر شود

از دود ظلم تیره رخ آفتاب شد
چون شاه دین رسید حوادث خراب شد

از شد باد حادثه در خاک کربلا
از آتش جگر دل آتشه کباب شد

از بیم این خطا که سر از چرخ سفلا زد
عرش برین ز واهمه در اضطراب شد

ارکان کاینات تزلزل گرفت آه
کون و مکان ز حادثه در انقلاب شد

آن زاده زیاد نه آن زاده زنا
اندر حجاب آل نبی بی حجاب شد

در دشت ماتم اشک یتیمان چو بحر گشت
در بحر غم سرادق عصمت حباب شد

خاقان زآب کوثر اتش بدل فتاد   تا با جگر ز تشنگیش بوتراب شد

یشرحذا اگابت که در دشت کربلا
از چنک گرگ یوسف خود را اگند رها

ای ساکنان عرش ز دل ناله برکشید   این داوری ز شمر بر داد گر کشید

ان ناله که در غم یحیی کشیده اید   در ماتم حسین علا بیشتر کشید

لب تشنه چاک کرد جگرگاه شاه دین   ساغر ز آب دیده و خون جگر کشید

آتش بجان ز حسرت خیر النسا زنید   از دل فغان بیاری خیر البشر کشید

بر سینه زمانه ز ماتم زنید چاک   در دیده سپهر ز غم میل بر کشید

در ماتم و عزای شهیدان کربلا   ای طایران قدس بخون بال و پر کشید

ای ساکنان خاک چو خاقان درین عزا   افغان ز دل بگنبد افلاک برکشید

در ماتم حسین بهر جا علها درید
فریاد الامان بدر کبریا رسید

هرسو دلا مپنزه سر سروری ببین   غلطان بخاک و خون ز جفا پیکری ببین

گریان بدرد و داغ پدر کودکی نگر   دلریش از فراغ پسر مادری ببین

در ماتم برادر و از شدت عطش   مویه کنان و موی کنان خواهری ببین

شور و نشور روز قیامت شد آشکار   فریاد واحسین بهر کشوری ببین

آن خنجری که بوسه که مصطفی بدی   از جور روزگار بر او خنجری ببین

بر خرمن حیات جوانان هاشمی   از کینه یزید لعین اخگری ببین

برگشتگان آل نبی از جفای شمر   خاقان بدشت کرب و بلا محشری ببین

روزیکه بر سنان سر آن سروران زدند
آتش بپیکر همه انس و جان زدند

دردا که نور چشم پیمبر شهید شد   دوران چرخ سفله بکام یزید شد

زینب بشکوه گفت ببین یا محمدا   خورشید آسمان علا ناپدید شد

از بخت خویش و هستی خود و مصیبتا   کاید و از این شو و آن ناامید شد

صبح امید آل نبی تیره شد چو شام / بر اهل شام آه که چون صبح عید شد

از دود آه و گریه و ماتم درین عزا / گردون سیاه و دیده انجم سفید شد

حاصل مباد کام تو تا حشر ای فلک / حاصل چو از تو کام یزید پلید شد

خاقان بماتمش مژه تر کن که روز حشر / درهای خلد را مژه تر کلید شد

آل نبی ز جور فلک دربدر شدند / در هر خرابه ناله کنان نوحه گر شدند

یارب همیشه دیده خورشید تار باد / تا روز حشر سینه گردون فگار باد

داد از زمین و چرخ که بیداد کرده اند / این بیمدار باشد و آن برقرار باد

شهباز صید کرگس مردارخوار شد / نسرین چرخ و چرغ بلا را شکار باد

پیوسته چشم زال فلک از غم / تاریک همچو دیده اسفندیار باد

بر باد رفت خرمن هستی شاه دین / در خرمن فلک ز حوادث شرار باد

شد تشنه کام کشته چو سلطان دین حسین / در کام آب زندگی ناگوار باد

چون

چون از پی سعادت ما جان نثار کرد / خاقان بر قدمش دین جان نثار کرد

شکر خدایرا که ز فلک همت عالیکرم / شاهنشه جهانم و درویش این درم

صبا اسمش محمدعلی خان از چاکران ارادت نشان و بندگان جان فشان این دولت ابدبنیان و از اعاظم و اشراف دارالمؤمنین کاشان است ندیمیست شیرین زبان و مصاحبیست فصیح بیان بزم منادمت را ای صحبت عمر دانش زیب و محفل مصاحبت را بدون سخنان شیرینش زیبی نیست در بسط مضامین عالیه قادر و در فنون شاعری ماهر است طرز کلامش خجلت ده طبعهای پیشین و طور سخنش رشک شعرای معاصرین در بدو دولت ابدمدت شهنشاه گیتی پناه قطعه در تاریخ جلوس میمنت مانوس برشته نظم کشیده بعرض اقدس رسانیده نظر بسخن شناسی و هنرداری خسرو ممالک ستان بمنصب ملک الشعرائی سرافراز و باین وسیله از همگنان ممتاز گردیده چندی

کر بودماه و مدحی اینده دولت ابدمدت عندلیب خاطرش را رطب اللسان
و طوطی ناطقه اش عذب البیان آمد چون از فحوای مقال و وجنات این
احوالش علامت صداقت و راستی ظاهر و آیت ارادت و درستی باهر بود
مرحمت خسروانه اش شامل حال شده بحکومت دار الایمان قم و کاشان
و جنتاب ممالک محروسه و کلیدداری آستانه مقدسه حضرت معصومه علیها التحیه
و الثنا مفتخر و مباهی گردید همت شاهانه بدان مناصب نیز اکتفا ننموده در صله
هر قصیده بانعامی تازه بهره‌مند و در ازاء هر قطعه بجوایزی اندازه اش
خورسند میساخت از آن جمله در ازای نثار نخستین طغرا قصیده غرا که در فصاحت
شهرت سبعه معلقه را از طاق حرم دلها انداخته و لوای اشتهار سخنوری فصحای
مقدم را شش جهت و هفت اقلیم چون رایت دولت اعدای پادشاه
کشورگشا نگونسار ساخته بود همت کان یسار و کرم بحر یمین خاقانیش بصله
شهر در تومان زر خالص کامل عیار برخوردار گردانید قصاید مزبور با سایر قصاید

علی الترتیب در محل خود ایراد خواهد شد باری درر اشعارش را که در درج
قبول عالم عرض نموده است گوش زمانه بمنزله صدف و در فن قصیده سرآمد
تالی شعرای سلف است قصاید و مقطعاتی که از ابد دولت روزافزون الی
حال التحریر این نسخه شریفه بعرض اقدس رسانیده بود علی التفصیل و الترتیب
ایراد نمود و آنچه بعد از این نیز عرض نماید در مجلد دیگر ثبت در عزیمت خاقان
گیتی ستان از مملکت فارس بسوی دار الملک طهران خلد نشان خواهد شد
و منازعه با صادق خان و استرداد جواهر منهوبه خاقان رضوان آشیان
و بخشیدن خراج ممالک حث بالامن و الامان رطب اللسان و عذب
البیان گردیده اگرچه تفصیل این حکایت بانشای مولف در تاریخ جهان
آرا که مشتمل بر وقایع شاهنشاه گیتی پناه مقرر و محرر است لیکن چون مقام
مقتضی ایراد آن روایت علی الاجمال شد طوطی قلم مشکین رقم بذکر شمه
از آن شکرخانه آغاز نمود که بعد از واقعه شهادت خاقان جنت مکان

در ولایت بردع و انتشار اخبار موحشه در اطراف و اکناف ممالک
با انتظام امر سلطنت خدیو کشور گیر پردگیان قباب عصمت را با سایر متوطنان
خاندان سلطنت در دار الملک شیراز گذاشته و خود با عزمی راسخ و قلبی
ثابت عازم دار الخلافه طهران و بعد از ورود بآن سامان بلا تامل و
بنادیب صادق خان که بوم شوم عزیمتش در هوای مخالفت این دولت
ابد بنیان در طهران بود عقاب صید افکن رایات نصرت آیات را از حضرت
پرافشان از راه داشته تلاقی فئتین در منزل خاک علی که از خونهٔ دار السلطنه
قزوین است دست داد در هنگامیکه بسیط خاک از تابش آفتاب در التهاب و میاه
و عیون زلال و انهار از التهاب خورشید نمونهٔ سراب بود که گرمی هوا تا نشد
که **شعر** اگر ابر ناکه شدی قطرهٔ بار ز تاب هوا قطره گشتی شرار
وگر بر هوا برق کردی گذر چو پروانه آتش سوختی بال و پر
ز بس کافتاب از هوا یافت تاب دل سنگ میسوخت بر آفتاب

دلیران خون خوار و هژبران خنجر گذار بنیاد حملهٔ آتش پیکار بر افروخته
بقطع و فصل تیغ الگون اثبات شجاعت را در محکمهٔ دلاوری ازشهای
پیکر و سرهای دشمن برندهٔ قاطع بادار سایند در آن خاک بسته گون میدان
از خون دلیران چون شاخ مرجان و از ساحت زمین بوستان کار و انبهای
جان روان گردید عروس ظفر در ظل رایت اژدها پیکر خسرو جمشید ورزده
از رخساره برگرفته مخالفین دیو سیر راه فرار پیش گرفتند آری صعوه را با باز
پرواز نشاید و روباه را با شیر انبازی نباید **بیت** که با بال و پر کشاید
در چرگ شاهباز عصفور باری صادق خان خذلان نشان شکست درستر
خورده و پنجاه با هزار مشقت از میان بدر برده بادلی از نایرهٔ نهبت کباب
روانهٔ سراب که مسکن آن خانه خراب بود شد و بعد از روسیاهی خود جواهر شاهوار
و لآلی آبدار خاقان تاج بخش تاجدار را با کلاه کیانی و بازوبندهای سلطانی
که از جملهٔ منهوبات او بود بحضرت خاقان گیتی ستان ارسال داشته از مکارم

خسرو از ملتمس عفو جنایت و مستدعی اغماض جنایات گردید مرحمت جبلی خاقانی بندای

رباعی
باز آ باز آ هر آنچه هستی باز آ — گر کافر و گبر و بت پرستی باز آ
این درگه ما درگه نومیدی نیست — صد بار اگر توبه شکستی باز آ

بشارت بخش خاطرش گردیده بحکومت سراب دهشته رودش سرافراز و بخلعت عفو از تقصیراتش ممتاز فرموده و بعد از انتظام امور صفحه آذربایجان و عقوبت قاتلین خاقان رضوان آشیان و بخشش خراج ممالک بشکرانه این فتح نمایان لوای عزیمت بصوب دار الملک طهران افراشته زیب بخش اورنگ سلطنت و دارایی

باب اعتلای افسر پادشاهی گردید القصاید

بنازم ای تخت اسکندر ببال ای مسند دارا — که گشت اسکندر دیگر مدار الملک سیر آرا
شه خورشید رای ور وکه گشت آرازی او — زمان چون روضه مینو زمین چون گنبد مینا
شهنشاه سلیمان شان سریر آرای جم خان — که گشت از عدل و از احسان جهان ذرد جهان آرا
زهی ای شاه دریا دل زمین را خسرو عادل — زمان بر عهد او نازان زمین بر عهد او شیدا

برای بزم و بذل وی برآمد در بهار و دی — می از تاک و شکر از نی گل از خار و زر از خارا
زبخت آسمان رخشش بر اوج آسمان بخشش — برست از آسمان بخشش گر این برتر و آن بالا
زهی شاه هنرپرور فلک ملک و ملک لشکر — فلک بر درگهت چاکر ملک بر حضرتت مولا
بنظم اندر نگاری چون نگارین شاهد موزون — سرو بر صفحه انگلیون خط بطلان کشد مانا
بنوک خامه مشکین ورق را چون دهی تزیین — شوی از منطق شیرین تبازی و دری گویا
فشانند از بن دندان بر آن شیرین عبارت جان — ظهیر و سعدی و سلمان جریر و حنظله و اعشی
فنا از قهر تو ظاهر بهار از روی تو باهر — سخا از طبع تو سایر حیا از روی تو پیدا
یکی چون شعله از آذر یکی چون لمعه از اختر — یکی چون نفحه از عنبر یکی چون نشئه از صهبا
مرا مقصود و دیدی که عالم آفریدندی — وگرنه کی رسیدندی بوصل امهات آبا
بنگاه عالم آرای پایان خویش ورنیابی — تو بودی علت غائی زفیض علت اولی
زخاک درگهت دربان کند در روضه رضوان — عبیر و سنبل و غلمان طراز طره حورا
وشاقان ترا برخ چو آید کرته ادکن — زرنگ اندر اس این شد این زنگار گون دیبا

چو روسوی برزد آری زمین را در نورد (آری) | هزاران سر بگرد آری چو بر شهاز نی تنها
بهار زوی یا ضارب یلان با برد لهبار | شوند انجم با غارب چو گردد جلوه گر بیضا
چو رایت روی بنماید چو خور عالم بیاراید | خور از شرم مسیح آید نهان در جاد ز ترسا
ایا شاه گران مایه برت از آسمان پایه | شدی بر ملک پرایه ز عدل مملکت پیرا
شهی کو داد کرا آمد ترا عم و پدر آمد | چو دورانش بسر آمد ز دور چرخ محنت زا
زری شد جاب بر درع کرفتش سکه و مرتع | بمرگ احمر از مضجع بخلدش شد بشر ماوا
و یاد اد آز نان بکسر بیاد قلعه کردنی | مرصع تخت اسکندر مکلل افسر دارا
کسی کو راهزن بوده ببر کوهر برا سوده | بسی را زان بعز سوده زکین این آتش فرسا
هزاران کنج اکنده بگوهرهای ارزنده | که بر هامون پراکنده چو انجم چرخ پیروا
چو رفت از خطه آخر بغارت آن زر و گوهر | بسی مولا شده چاکر بسی چاکر شده مولی
چو ذال اکر شدی ایشه بدشت از خمی خرکه | زماهی کرد شه بر مه چو دریا موج زد صحرا
شدی از فارس سوی ری سپاه کینه جو زر دی | شد از تو نام حاتم طی زبذل لولو لالا

بشمشیر

بشمشیر سرافشان سر بپا زوی یلی افسر | زخصم ایشاه کند آور کرفتی در صف هیجا
پس از دارای دیرینه بر مح و ناجح کینه | دریدی خصم را سینه شکستی چرخ را اعضا
برو کر چیره شد دشمن تو ایشاه تهمتن تن | سلیمان وار ز اهریمن کرفتی خاتم خضرا
زنا پیدات زد داغ شدی بر تخت سلطانی | تو ای اسکندر ثانی چو اسکندر پس از دارا
ترا نامد ز کس یاری بجز بازو و باری | ازین خون عدو جاری از آن ملک شهی بر جا
جهان جودت وجود در جهان از جود آمودی | بجرم خصم بخشودی زهی شاه که بخشا
خراج ملک بخشیدی کرم با خلق ورزیدی | ز خالق بس کرم دیدی بپاداش این شه والا
چو کردی دشمنان زاطی کنون با بانک چنک و نی | بنوش از جام زرین می بروی شاه جسنا
ولی ای خسرو عادل بپیچ زدن مشو غافل | ز رسکینان خونین دل ز رو دو بیان بر ملجا
بروزی کرسنان نشر رسد بر دیده اختر | ز جوش جیش کردد بر بسان موج زن دریا
ز کرد کردن شیر او زن مرد پیل افکن | هوا در کرد ناو کن زمین در جلد دیبا
اجبی آن خصم دیرینه امیر را برادر سینه | فشارد پای در کینه کشاید دست بر یغما

کند از خون عیان چیچون رسد بر ذروهٔ گردون | سیال مرد در هامون صهیب باره در بیدا
امی هستی از هر سو زاری کرده از کو | اجب اندر جواب او بمن کرده بلند آوا
شود چشم اهل گریان بر دیغ حیدر بریان | کند جان بطل بریان شرار تیر برق آسا
بلا از آسمان آید که مردم را بلفه سایه | زخاک آن روز بر آید بلا بر عالم بالا
وزان بشکانهای که گردن را گذر در دل | نهیب گرز و بیم شلف خروش کوس و بانک نا
بزخم الگون خنجر برانگیزی ز آب آذر | تو ای دادار داد آور تو ای دارای ملک آرا
کنی چشم زره پرخون ز نوک نیزه در هامون | بسا دیده مجنون ز تیر غمزهٔ لیلا
ز زخم خنجر کاری رسد بر چرخ زنگاری | ز شیر اوژن سرای زاری ز پیل افکن یلان غوغا
ز نوک نی چو هر دم رسد بر هاژدم اعظم | فغان و نالهٔ آدم خروش و شیون حوا
کند با بخت انبازی چه ای خسرو غازی | نگاه و ابرش تازی چو تازی بر صف اعدا
بر این زنگاری گون ایوان بلرزد پیکر کیوان | ز نوک ناوک پران ز سهم صارم برا
زند ای خسرو اعظم چو زخمی از شجاعت دم | نخست از رستم و نیرم برآید بانگ آمنا

نهادم

نهادم تا من اسیر و ربیا سپاس سر | بود از یاری اختر بفرق فرقدانم پا
نماندی گرچه بر خاکم رساندی سر بر افلاکم | و لیکن قاصر ادراکم ز حق حمد حق
خرد حیران ذات تو چو نظم در صفات تو | اگرچه ز التفات تو گذشته شعرم از شعرا
هزاران نکته سنجیدم بسی مدح تو ورزیدم | ولی از عجز خود دیدم دعا از ثنا اولی
بود تا سیر هفت اختر بر اوج طارم اخضر | بود تا دور نه منظر بگرد مرکز غبرا

بهفت اقلیم و چار ارکان ترا جاری بود فرمان
چو این هفت اختر تابان چو این نه منظر خضرا

بخردان را بدرایت روشن و هوشمند از ابر روایت مبرهن است که بهترین فضائل از اعمال
و نیکوترین علی از اعمال آن تواند بود که باعث نیکی نام و موجب خوبی انجام باشد
که ثمر زندگانی همین است و نتیجهٔ دولت جز این نیست پس شهریار خردمند و پادشاه
دانشمند است که دنیا بعدل آباد دارد و آخرت بدینها معمور تا ذکر جمیلش در روزها
و نام نیکویش زیب جایها باشد چنانچه این شهنشاه دانش آگاه و این شهریار عدالت

پناه که از معمار عدلش هر خرابه اباد و از فیض جودش هر غنیی شاد است زرش
وقف تعمیر مساجد و معابد است و اوقاتش مصروف بتجدید مدارس و مشاهد از آن
از انجمله بعد از تذهیب گنبد مقدس حسین بن علی ع بمبلغ سی و شش هزار تومان زر
خالص ضریحی از سیم ناب بر مرقد مقدس بجناب سرکاری ملک الشعرا محمّد علی خان حاکم
کاشان مرتب ساخت که در حقیقت آن کنج الهی احصار سیمین و آن مرقد کثیر الانوار
را حصینی حصین است و مرثیه که در مقتل سرور شهدا از اداده طبع اقدس و نتیجه خاطر
مقدست و درر زیب شعار فصاحت آثار آن خسرو گردون وقار ثبت افتاد
بکلک سحر نگار ملک الکتاب السلطانی آقا مهدی طهرانی در کتابه آن ضریح مقدس
نقش پذیر گردید و الحق تا دو خیزگان بزاده سیم بار و در مریم قلم مسیح توأم معجز
اثر شده نه از سیم ناب چنان ترکیبی بدیع پدیدار و نه از خامه مشکبار بدین مشابه خطی
حسن نگار گردیده است اگر مرغان اولی اجنحه قدس از کنگره عرش بهوای قباب
بدین آن ترکیب مشبک کبوتر وار معلق زنان روی بفرش نهند جای استعجاب است

وهرگاه سیماب پیکران حصار سیمین سپهر که سقف ساده آسمان بنقوش
مرصعه ایشان منقش و دلکشست بنظاره آن ترکیب بدیع سر از دریچه فلک بیرون
در آورده هلال آسا انگشت حیرت بدندان گزیدند محل استغراب سبحان الله
خامه سودائی بیهوده سرائی آغاز نهاده و کلک خشکیده دماغ خطا اندیشی بنیاد
کرده این پیکر سیمین خود سپهریست بر زمین قرار گرفته یا عرشیست بر فرش جا جسته
قدسیان عرشش در زمره مجاورین و حوران خلدش در سلک مساف ضریحی باری
بدین صفت بعد آن پادشاه دین پناه بر مرقد حسینی ع مرتب آمده نیکنامی دنیا
و آخرت سالیان ابدپیوند بجهة ذات اقدس حاصل شد چون ذکر عقیده
تاریخ ضریح مقدس مقتضی ایراد این چند سطر بود بجهة استحضار مطالعه کنندگان
بذکر شرذمه بمبادرت رفت تا بعد از مطالعه و اطلاع بر مضمون ثنای ذات همایون
اعلیحضرت ظل اللهی رطب اللسان گردید و دوام دولت ابدپیوندش را از حضرت
باری بدعا خواهند و طلبند لمؤلفه کین دعا بود از فرایض بر خلایق واجبست

تا زمین شد ملک دارای زمان آمد جناب ... آسمانش گاه زمین بایستی گشت تراب
اختران من ز رشک رخ ها موت در حجاب ... آفتاب من ز شرم کرم شب تابست تاب
تا چه کردم من که ماندم زین سعادت نا امید ... تا چه کردی تو که گشتی زین کرامت کامیاب
مر مرا همواره زین شادی بجز حیرت نصیب ... مر مرا پیوسته زین ماتم ببر گلگون خضاب
هم ز قدر صدر تو بر اوج قصر من قصور ... هم ز شرم فرش تو بر روی عرش من نقاب
بر هوا افکندمی هر دم حباب آسا کلاه ... اوج من بر موج دریای تو گر نبودی حباب
آستین افشاندمی بر جنت و کوثر ز فخر ... ساحت من بود اگر بر صحن ها موت سراب
بر دل تیره من از خورشید داغی سینه سوز ... گرچه نبود مر ترا در طوق گلبن از کلاب
نرگس انجم بپروریم دیده حسرت نگر ... تا چرا من نیستم در تو چو گلو فر در آب
در نگونساری و در سرگشتگی زانم که نیست ... چون تو فخرم پای بوس خسرو مالک رقاب
مایه فتح و ظفر فتح علی شاه آنکه هست ... تیغ او در رزم مفتاح هزاران فتح باب
آنکه تا آورد عدلش ز اعتدال ... خاک و باد و آب و آتش آمدی در ارتکاب
عزم او پوینده باد و حزم او پاینده کوه ... عنف او سوزنده نار و عفو او سازنده آب
در حریم احترام اوست هفت اختر خدم ... بر خیام احتشام اوست نه گردون قباب
از ایوانش کرده بنا قدر عالی بنا ... در حلوش بسته فراش قضا محکم طناب
عدل او تا در میان بنهاد پای اعتدال ... داد او تا در جهان بگشاد دست احتساب
در شکست از نهیب او گرگ دهان از ناب چنگ ... بر کشید از بیم او شیر ژیان از چنگ ناب
گر نه عدل فتنه سوزش فتنه را آید چرا ... فتنه را پیوسته زاید فتنه بهر عقاب
که مسدود دارد دستش از طرهای پرشکن ... که مقید سازدش در دیدهای نیم خواب
تیغ او سوزنده آتش دست او جوشنده بحر ... آتش سوزان و دریا انه شی عجاب
زان زخون [illegible] پیکر بیخ فعل ... بر کف الخضیب از خون بدخواهان خضاب
لشکرش را صید چو قارن چاکر نصرت نصیب ... خنجرش را صید چو قارون خواجه صاحب نصاب
آن خدیو پاک گوهر مهر آل مصطفی ... در زلزل در جان و دل آمیخت چون با شیر و شهد آب
خاصه شاهنشاه دین کز بیم شمشیرش کند ... مهره ماران حمیر زهره شیران غاب

پیرو فرمان یزدان پیشوای دین حسن   ماه برج مصطفی و دُرّ درج بوتراب
آنکه بر نام همیون وی از عرش برین   عقل کل آمد خطیب خطبهٔ فصل الخطاب
هم علا را از علو منزلت قایم مقام   هم نبی را از سمو مرتبت نایب مناب
ناوک خاراگذارش در خم حاجی کمان   همچو اهریمنان ملک ملت را شهاب
صارم شعری نگارش ارش پیکان بنام   خنجر ذابح علافش را دل شیران قراب
زیب اغوش بتول و گوشوار گوش عرش   زینت دوش رسول و معنی ام الکتاب
شهریاران جهانش ابداری در حریم   پادشاهان زمانش خاکبوسی در جناب
تشنه لب شهد شهادت بر رضای حق چشید   گرچه کوه آهن از تیغش شدی دریای آب
در حجابش گر شرف جبرئیل آمد حاجبی   مرکب از بیداد و کین راند ندیوان عجاب
آفتاب روی او تابان ز زرمح شرکان   باد یارب منکسف تا حشر روی آفتاب
آخر از بیداد گردون پیش داد گر   مصطفی چون دهی زین ظلم بیتابان جواب
آل مروان ز البلب از ساقی گلچهره می   آل طه را جگر بر آتش حسرت کباب

روز محشر تا شفیع شیعیان گردد شهید   ورنه گردی در دمی از نار وی زور آزما
شافع یوم الحساب این ظلمهای بیحساب   چون دل اعدای دین بنیاد عالم را خراب
در زوایای حریم حرمتش روح الامین   از خفارت کرده چادر سایه پر ذباب
از جهات سته سمت درگهش خیر السموات   با نجوم سبعه خاک خرگهش نعم المآب
با علو درگهش ای چرخ چرباغم مجم   با فروغ شمسه اش ای شمس جرباب متاب
شمسهٔ ایوان آن چون نیمروزان شمس دیم   گشت ارزد از شرم آن حتی توارت بالحجاب
لب گزان گفتا خرد کاین غایت تا بجود لیست   شرم بادت شرم زین گفتار زشت نا صواب
شمسه این با کسوف و شمس آن زا الکساف   جوهر این با ثبات و جرم آن زا الفلاب
مقصد اصلانه از کون فلک جز این حریم   علت غائی نه از خلق قشور الالباب
آسمان را چون در آری در حساب الگمر حساب   بارگاه کبریای شافع یوم الحساب
هر که زین در غایت امروز و فردا بیجا بشت   با بصر مردی که باشد غافل از شمس غیاب خاب
اندرین دوران که از پیدار بخت پادشاه   در مهاد امن خفته جن و انس و شیخ و شاب

خواست از صدق و ارادت تا کند در آن حریم   خدمتی شایسته آن شاهنشه مالک رقاب

کرد اشارت تا کرزین خجلت استادان هند   مرقدش را زین ضریح نغز سیمین احتجاب

ریخت بهر انبساطش گنجهای زر بیاد   داد تا زیب این دلکش ضریح از سیم ناب

لوحش الله گوئیا ای سیم این سیمین ضریح   ماه تاباب شب هر یک کرد روش آفتاب

هشت باب آمد بهشت جاودان و این ضریح   بر بهشت جاودانه هست هر فصلش باب

ز آتش حسرت خرش افروخت در این سیمکار   آفتابش بر قوایم ریخت چون رزین قباب

الغرض چون از ارادت شاه دین پرور کشید   سر ایزد را به پیرامن حجاب از سیم ناب

بهر تاریخ بنایش زد رقم کلک صبا   سر ایزد دید از شاهنشه این سیمین حجاب

تا دعای مستجاب خاکیان گردد همی   زین تراب تیره جا در حضرت رب التراب

قدر آن دارای داور از دعای داد خواه   عرش پیما باد یا رب چون دعای مستجاب

هم بامید دو سلطان کرد این قدر صبا   باد یا رب پیش این تاجور و زندان شتاب

این قصیده مردف بردیف آفتاب که آفتاب وار از مشرق خاطرش در عهد حسن و عدالت شعار انگار شده از جمله شش قصیده است که بصله شش هزار تومان زر خالص از سرکار گردون مدار پادشاهی سرافراز گردید الحق تا آفتاب عالمتاب از شرق بمغرب در نوتاب و ایابست از سپهر فکرت احدی از سخنوران پیشین چنین کواکب تابناک نور افشان نگردیده و دست همت هیچیک از سلاطین روی زمین بمداحی بدین مقدار لالی آبدار نپاشیده با چنان فکرت اشعار انوری و خاقانی در گوشش هر فرزانه افسانه ایست بلا فایده و با چنین همتی حکایت جود حاتم طائی و معن بن زایده شبانه در صفحه زمانه سخنیست بمعنی و زایده با این ترتیب شاهانه اگر صاحب کمالی بر این سخن از فاقه بنالد خطاست و هر گاه نهال دانشش چون قامت سهی قدان برخویشش بنالد بجاست باری اظهار مرام

گرنه شه را جای اندر حجابست آفتاب   از چه بر سیارگان مالک رقابست آفتاب

خسرو عرش آستان فتحعلی شه کش چو عرش   جبهه سای هر سحرگه در جنابست آفتاب

پایه‌اش را در جهان قایم مقامست آسمان / سایه‌اش را بر فلک نایب منابست آفتاب

نی غلط هر صبح با خونین سر خنگ آسمان / نی خطا هر شام در کحلی نیابت آفتاب

منعکس گردد چو در مرآت رای روشنش / چون عطارد خال روی آفتابست آفتاب

چون کند شکرفشانی کلک گوهرزای او / در هوای آن پرافشان چون ذبابست آفتاب

آفتاب خسروان ریزد ز لب در دری / یا خطیب خطبهٔ فصل الخطابست آفتاب

بی نصیب از نسبت رای منیرش در فروغ / نیمروز آن گرچه در حد نصابست آفتاب

تا کمر آرند در بزمش بگردش ساقیان / جام سیمین است گردون و شرابست آفتاب

آفتاب شهریاران در رکاب آورد پای / یا کمر از ماه نو پا در رکابست آفتاب

تف برق تیغ او بر تارک ترکان روم / یا بتارکها چو در یوم الحسابست آفتاب

چون بروح و تیغ و بازو دست یازد بر عدو / دستکوته در طعان و در ضرابست آفتاب

در جواهر روز کسوت پیکر جان پرورش / مشتری چون در گهر افشان سحابست آفتاب

از فراز گوهرین تخت آفتاب روی او / جلوه‌گر گویی ز عرشش مستطابست آفتاب

لوحش الله گوهرین تختش نظیر آسمان / وندر آن مهر یکه از آن نوریابست آفتاب

کی نظیر آن مرصع آسمانست آسمان / کی عدیل آن مکلل آفتابست آفتاب

در گذر از سی زنان تا در گذار آسمان / در شتابست بقا تا در شتابست آفتاب

ای خدیوی کز غم زرین قباب حرمتت / زرد رو در اوج این سیمین قبابست آفتاب

آفتاب تیغ جانکاه تو در شبگون نیام / یا بشب کتان گذار از ماهتابست

در کف دریا مثالت آب و آتش تیغ تیغ / جلوه‌گر گویی که از دریای آبست آفتاب

چون بآن شمشیر کشورگیر داری نسبتی / هر سحر گیتی‌گشا زین انتسابست

عقده‌های در ناب از بسکه افشانی بخاک / یا برشک رشک عقد در نابست آفتاب

خوارتر از خاک باشد از تو لعل تابناک / بر شهاید این ستم زین غم بتابست آفتاب

چون رسد پروردکان از تو زجهتا جر غم / از غم پروردگان کرد در عذابست آفتاب

پیش رایت چشمش از خواب عدم بیدار شد / همچو چشم بخت خود گویا بخوابست آفتاب

آفتاب سایه‌گستر دید چون چتر ترا / در نوای انتشار عجابست آفتاب

گرچه فیاض زمین و آسمان آمد ولی
زان پیمبر فیاضش فیضیابست آفتاب

قطره باشد معطر زان گهرافشان سحاب
پیش گوهر بحری که در وی محتجبست آفتاب

تا قدم بر خاک بنهادی بگردون زبان
ز آیت بالعشی گشت ترابست آفتاب

در هوای آبحیوان یعنی آن خاک قدم
روز و شب پویان درین نیلی سراست آفتاب

باشد از بحر گهرزای ضمیرت رشحه
چشمه انوار را در از روزها بست آفتاب

پیش رایت داد شش از آینه مه جلوه شب
با تعرض وراد کان الغرابست آفتاب

سر بخط رای تو بنهاد در خط روز و شب
رنجها باز هر زن شب در خطابست آفتاب

شب بنالید از سیه روزی که شد ای روشنان
بر همه زان سیر دامن در عتابست آفتاب

گر دنیکو و بدی پاداش دیدان تیره بخت
الحق از این داوری دور از صوابست

دوش گفتم آسمانت بزم و ماهت ساغرست
بود چون غایب بگفتم گفت شرابست آفتاب

تا بگردون و به پیرایه بت این انتساب
رز درو در ناله من غاب خالبست آفتاب

تا سحر زین مرد زحساری برآید گفتمش
گوی زرینش بر طوق کلابست آفتاب

طلعتش

طلعتش افروخته زیر مشکوی شکن جا و دهن
پر نور خرغام این پیروزه غابست آفتاب

تا جمال شه جاه پوشند ز چشم حاسدان
شام در افکندن مشکین نقابست آفتاب

تا خیام خضامت را اطناب از دیگر رخ
صبح در تابیدن زرین طنابست آفتاب

الغرض در پیشگاه جاه شه چون پیشگاه
تا قیامت در ذهاب و در ایابست آفتاب

شهریار النظم را جز وزن باید نکته
گر بیک شب تا بتاب در تاب و تبابست آفتاب

دیگر از ابا وجود من وجود محتشمیست
در سها فوریست تا در حجابست آفتاب

نیک و بدشان مستفیضان سخنهای منند
فیض بخش آری بآباد و خرابست آفتاب

منکران طبع من خفاش طبعان آمدند
گر نداری باور اینک بیحجابست آفتاب

طبع من کرد اکتساب روشنی از رای شاه
زان ز طبع روشنم در اکتسابست آفتاب

ارتباطی با ردیفت این قوافی را چنانک
هر یکی گوئی چو رعد و چون ربابست آفتاب

انجمن افروز و ظلمت سوز چون طبع صباست
روشنست این گرچه ز انجم سحابست آفتاب

تاکه در این انجمن بهر صبوحی هر صباح
باعث بیداری مستان خوابست آفتاب

ساغرت پر می زماه گبصلای گلشن بزم
رایت پنداری برست آفتابت آفتاب

در طلوع نیر اعظم و مدح خاقان معظم ماشطهٔ خامهٔ سحرنگارش برد دوش عروس سخن را در زیور گرفته و تارک حروف را افسر معنی بر سر نهاده است از نوادر افکار شعرای ...

چون سحر دارای روم از شاه زنگ افسر گرفت — از پی رامش جهان را چرخ در زیور گرفت
روی بانوی حبش از شرم در برقع نهفت — پرده از رخسار خاتون حبش چون بر
قیرگون زاغی ز روی بیضهٔ بیضا پرید — دهر از زیر پر این شاهین زرین پر
عنبرافشان کاوس آمد چون نهان در باختر — آتشین برش هر بر جای در خاور
ریخت اختر از نفس چون از دهان اخگر سپند — چون بکف زال سپهر این بسدین مجمر
صبح در اقلیم گردون و شبستان سپهر — قهرمانی از پی غارت بکف خنجر گرفت
زین فلک کشور ایران قرطه و گردان پر بود — زین سمن سیما عروسان یاد و برگ گرفت
زاهد و مرد صبح از دست میخواران چرخ — مانند بر سنگ مینای می احمر گرفت

از درش تا که بر آمد شاهدی را هدفی — دادرند از دست وار دستش یا ساغر گرفت
دلبری از وجه خدا از افق او جست قد — از فروغ طلعتش آفاق زیب و فر گرفت
کر فوکیش از رخساره در برقع گرفت — این فرنگیست کز رخساره برقع بر
کر سیاوش ایمن از بیم ز آذر گذشت — این سیاوشیست کش آذر باعضا در
یوسف صدیق کو ز روی از زندان نمود — یا بر آذر جای ابراهیم بن آذر
یا چو باران در بهاران صبح گردون بهر را — داد سوری و سمن کز سوسن و عبهر فرش
یا نگاور که ناری راند در میدان رزم — حلقهای سیمگون از رمح زرین بر
یا چو دارای جهان زر خنجر گوهرنگار — گنج گوهر از بد اندیشان بد گوهر
خسرو جم جاه خاقان آنکه دربان درش — خاتم از خاقان ربود و افسر از قیصر
آن شهنشاهی که از خط شعاع آفتاب — هر سحر از بهر چشم خصم او نشتر گرفت
نو عروس ملک کان دوشیزه مانده از بد عم — کامیاب آمد کنون کاین کامران شوهر
بحر جودش را که آمد پیکران ملاح وهم — ز آسمان زورق کرند و از زمین لنگر

لعل گوهربار او پیچاده از بس فشاند / کلک مشک افشان او کافور در عنبر گرفت

ای جهاندار سکندر چاکر دارا غلام / صد چو دارا و سکندر حشمت چاکر گرفت

پیشکار پیشگاهت تاج از دارا ربود / پاسبان آستانت تخت از اسکندر

گشت شیرین کام تلخ عالمی از شهد جود / شاخسار خسروی تا چون تو شیرین بر

آب آذرگون عیان کرد آب آذرگون / کاذرین بط باید اکنون از بت آذر

جام زرین همچو جم خواه از بنان عبقری / با غرا کاکنون صبا در حلهٔ عبقر گرفت

شحنهٔ عدل تو تا زد تکیه بر بالین ملک / فتنه را بخت بداندیش تو هم بستر گرفت

پشت ملت راستی پهلوی ملک فربهی / زان حسام خم گرند و خنجر لاغر

پایه گاه تراشد دوش گردون تکیه‌گاه / زان سعادت زیب انجم زینت از اختر

بام ایوان تراکیوان چو شد چوبک زنی / زان بگردون منزل از سیارگان برتر

تا بنامت خطبهٔ دولت سراید مشتری / چون خطیبان جا برین فیروزه گون منبر

ترک ترکش بند چرخ از بیم حجاب / چون صبا بر درگهت جا در برون در گرفت

تکیه

تکیه بر اورنگ گردون فرزدی خورشیدوار / چتر زرین ز آفتاب آسمان بر سر گرفت

زهره در جرگ جواری بربط و ارغن گزید / تیر در سلک دبیران خامه و دفتر گرفت

مه ز شوق دستبوس ساقیان بزم شاه / گرچه پیمانه عیان که صورت ساغر

روز هیجا کز سم خارا گداز مرکبان / برتری از چرخ اخضر تودهٔ اغبر گرفت

از تف تیغ آب خورد از فرق هر سرور گزید / طایر تیر آشیان در صدر هر صفدر گرفت

از هلال آشیان مرغ عطارد پر گشود / مرغ جان زین آشیان سوی عطارد پر

از شرار افشانی نارنجک آتش فشان / رنگ آبی گونه گردان گنبد آذر گرفت

شد چو کام اژدر از قاروره باران رزمگاه / از نهیب نای تیغ ناله تندر گرفت

از غبار رخش رستم صولتان زال سپهر / مغفر زرین فکند و قیرگون معجر گرفت

چون در آن هنگامه کز هنگامه آرایان رزم / آتش جانسوز کین در جان خشک و تر گرفت

ابرش آتش نهاد از جا برآوردی چو باد / باد را با خنجرش اندیشه در چنبر گرفت

شد رکاب آن گران و تند عنان آن سبک / تندی از صرصر ربود و گرمی از آذر گرفت

صارم تو خواهی که برترک هر نارک گزید / خنجر تو آنچه خورد از جوی هر خنجر گرفت
قابض ارواح بهر قبض جان دشمنان / پای مردی دستیار آن صارم و خنجر گرفت
نیزه خطی بدت و تنگ ختلی زیر ران / دستکوه آفتاب جای در محور گرفت
بر یمین آوردی آن تیغ سیاه از یسار / دشمن از بیمش هزیمت زاین و یسار گرفت
بسکه خون بدسگالان ریخت تیغت بیدریغ / موج بحر خون از آن بر جمله بحر و بر گرفت
زان زمین شکل هلالی پیکر مریخ فعل / کافتاب افکنده تیغ و زهره سان مزهر گرفت
در هر مغفر بفرق پردلان آمد هلال / رخت کوه اثر ز انگشت پیغمبر گرفت
سیل خون سیال شد چندان دران وادی کزان / وهم با اندیشه زین پوینده پی معبر گرفت
ان زمرد پیکر الماس رنگ لعل بار / گنبد پیروزه در بیجاده گون چادر گرفت
تیغ چه بود این اثر از زور بازوی تو یافت / ذوالفقار آری اثر از بازوی حیدر گرفت
حشمت ای کیخسرو که چاکر کیوان غلام / خویش را کی فر چو دید از تیغ تو کیفر گرفت
از سر جوشش گذر چون سروری از سر گذاشت / سایه‌اش بر سر فلک چون چاکری از سر گرفت

ای هنر

ای هنر پرور شهنشاهی که فیض جام تو / همچو نور آفتاب آفاق را یکسر گرفت
عنصری از مدح محمود ای که محمودت غلام / دیگدان از نقره و آلات خوان از زر گرفت
ای بلند اختر شهنشاهی تو کز بزمت شرف / چون ایاز خود زنده کی محمود نیک اختر گرفت
من چو سنگ خاره و تو آفتاب خاوری / خاره گوهر شد چو نور از خسرو خاور گرفت
خدمت دیگر غلامان یکدو روزی بیش نیست / خدمت من دایمست تا دامن محشر گرفت
تربیت از دولت سنجر معزی دید و زان / زنده کی تا حشر نام نامی سنجر گرفت
سال هفتصد رفت و گوید باز طفل هفت سال / سنجر از سنجار قسطنطین و کالنجر
من که چون حربا بیایستی که چشم از آفتاب / یکزمان ای آفتاب اوج شاهی بر
از که این جرم یا رب یا دم نقاش وار / دوری از آن آفتاب معدلت گستر
تا که مذکورست این در نامهای خسروان / کز پس بهمان فلان دارا یکی کشور گرفت

دولتت باقی بود چندانکه گوید هر کسی
دولت صاحب زمان از دولت در بر گرفت

در سال دویست و شانزده هجری مطابق سنه تخاقوی ئیل ترکی که شهنشاه فلک بارگاه
ییلامیشی را به ییلاقات دماوند و ارجمند و نوا و لاریجان سبک عنان گردید
به تفرج سیر و شکار طبع اقدس را خرسند و خاطر مقدس را بهره مند ساخته و بخلاف
احکام علمای نجوم و زیچات که در شهر صفر آن سال فرخنده فال با جتلال احوال کار
گذاران این دولت عدیم الزوال حکم نموده بودند امور مملکت حسب الخواهش
هواخواهان این دولت ابد بنیان صورت پذیر گردید اشاره علیه بنظم قصیده مشتمل
بمضمون مزبور و وقوع خلاف احکام منجمین بنفاذ پیوست بنا علیه قصیده
مسطوره را موزون و بنظر کیمیا اثر حضرت فلک چاکر رسانیده مورد نوازش خاقانی گردیده

شهی که پایه جاهش ز عرش برگذشت	برتبه معجزه رایاتش از قمر بگذشت
جهان جود و کرم پادشاه دریادل	که صیت مرحمت او ز بحر و بر بگذشت
ستوده فتحعلی شه که گرد موکب او	ز هفت گنبد فیروزه رنگ در بگذشت
بعهد عدل خطیرش زمانه تا بکنون	خطر گرفت و بجمهور بی خطر بگذشت

مه صفر بسفر موکب همایون راند	ز عهد عید بشگون سعید تر
بکامشان ز دم مار دار ز دم کژدم	شهرنگ نوش شد و نیش چون شکر
بهر چمن که چو سرو چمان خرامان شد	قضا بچرخ رسید و تبه از نشر
بنرخ شه بیازار ارزشان سپهر	بغیر موکب انشاه تاج ور
بهر دیار که زو گرد جان نثار انرا	بپای بوسی آن از سپهر بر
بهر چمن که گذر کرد ز آسمان آمد	قباب بارگه آسمان گذر
قدر بجاوشه بد چو بود آتش	خدنگ شصت قضا بر دل قدر
رستم خلق غبار اکن غبارش کحل	چو در دل جمیع اندیشه اثر
زیان ندید ز بیداد چرخ عمر عزیز	چو در رکاب شهنشاه دادگر
شگفته که بر آن نوح ناخدا	شنیده ام که اگر اخبر یا خطر

ز آب و آتش و باد و ش زیان بکان نرسید
شهی که شاه جهان زانجا که در گذشت

نحوست صفر از طالع سعادت او
بگجری به سعادت وزین سفر بگذشت

بگشت دشت و چمن صبح تا بشام خوش
بوصف حور و پری شام تا سحر

گهی بکجر که عاشق چو ابر سیه
گهی بحلقه خوبان سیمبر

ز تیر های شرربار مرد آتش باز
بنفت گنبد سیماب گون گشت

ز بحر طبع برفت ندبس آگاهی تر
بهر زمین که شهنشاه و بحر و بر

ز دادن دراری ذرکیه توده توده فشاندم
ز اوج هفت دُرر توده توده دار

تهی ز صید و وحوش و طیور گشته دشت
بگرد دشت چو شاه عدو شکر

بصیدگاه چو شد بهر شاه پر شود
همای خاوری از ابر زیر بر

غرض کاش از اثر موکب سعادت شهد
ورین سفر بسعادت ... سفر

همیشه تا ز مدیر قضا مدار سپهر
بماه و سال بهر امن ملک بگشت

چنان رود که ... ز زمین گو فلک
بکام خاطر دارای دادگر بگذشت

دربار

در بازگشت موکب همایون از مملکت خراسان بدار الخلافه طهران عرض کرده
و داد سخنوری داده است داده است ز منتخب اشعار فصاحت آثار است

چون شهنشه سوی ری کرد از خراسان بازگشت
کرد از آن بر قالب گیهان روان جان بازگشت

مایه فتح و ظفر فتحعلی شه آنکه هست
فتح را بر خاک پایش دست افشان

بازگشت شه جهانی را چنانا نعمت است
نعمتی خوشتر نباشد در جهان ان

چون خور ایران جلیس بر ملک خراسان راند و باز
کرد از ملک خراسان چون خور ایران

راند خان رخش و رسید آن رستم صولتان
کرد همچون رستم از میدان خاقان

پادشهنشه از خراسان جانب ری کرد رومی
کرد با سلطان گل نوگلستان

بازگشت از ملک گیری آن ملک با انجمان
کرد با زیور و زینت رضوان سلیمان

ای شهنشاهی که هر کس دید نیروی کوه کش
کرد آهنگ زان جهان سام نریمان

زانچنانی رسید بدستان تو در هر دستبرد
آفرین گویان کند گر پور دستان

لعلگون تیغت اگر چند بدشت کارزار
لعل خونین دل کند سوی بدخشان بازگشت

هر خدنگی کت بقصد از شست بد جست آن | بر دل رای کند باز از هر پیکان بار گشت
گر خضر روزی بخاک آستانت بگذرد | کی کند دیگر بسوی آب حیوان
گر وی از خجلت وشاقانت اگر دیدی بسر سم | ماه مصر از سنه عشق بزندان
ور زلیخا روی آن یوسف وشان دیدی بخواب | گر وی از وادی عشق ماه کنعان
هیچ پیامان بخاک بارگاهت نگرد | کو نگرد از درگهت وردوم بیابان
ور نه جنت بار جوید در صف حجاب بار | تا کند زان در بسوی روضه رضوان
یا نه از آن آستان با جاه و دولت گردی باش | گو بر آن حضرت نگرد آخر پریشان
تا که سامان جهانداری بدین اسدی که به | کاش گردندی کمینی آل سامان
دوش بودم در شکر از سیر شهران | گز چه آمد این سریع و از چه گردان
عقل گفتا تا کند دولت زهر کیهان غلامی | زین تحرک جانب دارای کیهان
بار گفتم از چه دامان فلک پر گوهر است | باشدش اینک مگر از بحر عمان
گفت نی نی سایلی باشد که از درگاه شاه | میکند هر شب که گوهر بدامان بار گشت

اوحش از

اوحش از آنچه صورت امکان پذیرد او | این زمان رقیه را کاش نیست بکجا بار گشت
گر ایا کنی بر بار کت ار کند | تا تحقیق روز کن گرد دی گردان
هر که پیچد سر ز فرمان تو نبود چاره او | جز که آرد بار نداءت سوی پیمان
شش جهت گشود بر خصم تو گردون تا نگرد | چار ارکانش بسوی چار ارکان
مار اگر زبان بان مار افسا جهد ز افسون او | چاره نبود مر او را جز به پایان
شهریار از نهیب خنجر خونخوار است | گر بد اندیشان کشند از راه طغیان
بر دهان فرعون را روح الامین انبار گل | خواست چون از هم موج ایزد پران
عذر شان در آب شوی خویشان ز ان گنگ ار | گر ره باطل بخواهد گرد شیطان
تا که مذکور است ذکر صور در یوم رزو حشر | نیک و بد را میکند سور کالبد جان بار گشت

نیکخواهت را بقصر روضه رضوان بهشت
بدسگالت را بقعر نار نیران بار گشت

در هنگامی که خسرو انجم حشر مهر بر سریر منطقات عروجی متمکن و با نمارت ... خطوط

شعاع چتر توانگسن ساحت مرکز غبرا بود پادشاه جمجاه و عدالت آگاه بر سریر گردون
نظیر سلطنت متمکن و نقاشان بهزاد نشان مانی مانند آن نظیره خسروانی خسرو زمان را
منقش نموده در پیشگاه گردون پناه عرضه داشتند مناظره تصاویر بدیعه و صور مخیله آن شکر
شکنان نشان از موسی آسا سپید بیضا نما کرده و در آن نظیره خاطر اقدس فوراً مضامین این قصیده
عالیه ملهم گردیده و بنظم این مضامین عالیه از مصدر سلطنت اشاره رفت جناب ملک الشعرا
حسب الاشاره علیه سلطانیه موزون و بعرض و شاهان حضور رسانیده صور و نوادر گردید

این چه مار است که بر سینه خصمش گذر است | خنجر زر آن پیکر و آهن دم و فولاد سر است
کز دمش برگ گیا و زبانش زه پیست | که سرش بر جگر تیز فلک نیشتر است
دوستان را ز چه تریاق کام روان پرشکر است | پیکرش رانده اگر خاصیت نیشکر است
دشمنان را ز چه زهرست گزاینده زبان | زهر جانکاه نه گر در بن دندانش در است
دلنشین است چنین قامت رعنایش چرا | گر نه چون قامت رعنای بتی سیمبر است
گر آنرا نبود خوی بتان یغما | از چه در رهزنی جان نکویان هنر است

عجبی نیست بجو خواری اگر سنگ دلست | گوهر آن چه برآورده صلب حجر است
قامتش کآمده روشن کشش سرو سهی | نونهالیست که آرایش باغ ظفر است
گرچه پیوسته خورد آب ز سرچشمه دل | لیک همواره ز سرهای سران بارور است
لاغر و زرد بود پیکر او چون عاشق | گرچه چون غمزه دلدوز بتان بچه ور است
هست لرزان چو دل مردم بیدل که ز درد | گرچه از زهره دلی اژدر دشمن شکر است
از چه هر دم شکفد غنچه دلها ز دمش | دم آن زانه اگر فیض نسیم سحر است
دوستان از دم آن آب بقا نوش کنند | گرچه در چشم عدو بحر فنا را سمر است
هر سری را ز سر اوست عیان روز بد | سرنوشتی که بر الواح قضا و قدر است
افعی گنج نوالست ولی گاه جدال | که قرارش بکف خسرو فرخ سیر است
جم نشان فتح علی شاه شهنشاه جهان | که سکندر دل و دارا در و جمشید فر است
آنکه سیمرغ جلالش چو گشاید پر و بال | قاف تا قاف جهانش همه در زیر پر است
آنکه بر آینه خاطر او منتقش است | آنچه بر صفحه افلاک رقوم و صور است

لامکان صدر و ملک قدر و فلک اورنگ است   آفتاب آیت و مه رایت و انجم حشم است
پادشاهان چو نهند مهدی و دجال کش است   جا بایوان چو کند عیسی گردون حرم است
زهی ای شاه جوان بخت که از رتبت و قدر   جا نه جاه ترا اطلس چرخ اخضر است
ذات پاک شرف دوده قاجار بحق   بلکه آن پاک گهر مایه فخر بشر است
همچنان کز شرف نبت احمد آبا   ز تو تا زان بجنان روح نیا و پدر است
طبعت ار شاه سخن سنج گهر زا بحر است   که ز دُرهای دری هر صدفش بارور است
عقد گوهر که ز نظم تو گشت نظیر   سبب آنست که در هر نظری معتبر است
مهوشان را همه سرمایه حسن است و جمال   خسروان را همه آرایش تاج و کمر است
سرعت باره عزم تو بآن پایه رسید   که چو واماند خری وهم روان برگذر است
بسطت عالم جاه تو بآن پایه رسید   که دو عالم یکی زاویه از کشور است
پیش قدرت خبر از قدر سلیمان نبرم   هوش و آرام قدری قدر سلیمان هدر است
پی نظاره ایوان جلالت خورشید   بر رخ چرخ یکی دیده حسرت نگر است

نسبتی بخت تو و خصم تو دارند بهم   کان دو را تا بابد دیده قرین سهر است
دوش از زاد تو با پیر خرد کردم یاد   گفت این قصه ورای جهان مشتهر است
کافتاب از طرفی با رخ افروخته گفت   کاین شهنشاه ستم پیشه و پرداوگر است
لعلهای که بصد خون جگر پروردم   که هنوزم دل از آن غرقه بخون جگر است
بیک لحظه دهد دست کرم گستر او   بگدائی و نگوید که گهر یا حجر است
کان و دریا دو گواهند و برین دارم   کز جفایش لب کان خشک و رخ بحر تر است
رحم کن رحم بدریا و بکان ای خسرو   کاین دو را خانه ز رخسار تو زیر و زبر است
سنگ تر دیده بند رقه ولت کاه کرم   شخص جود تو عری از کله و از کمر است
پیش ار تو ببین کت زیب و زر ببین   خاصه کون و مکان چون بم گل محتضر است
تا آن دُر ز کان آمده از دامن ابر آفاق   راه گوید چه روه کاهکشان پر در زر است
جوهر علم و ادب زینت هر پاکدل است   گوهر فضل و هنر زیور هر تاجور است
طینت پاک تو آرایش علم و ادب است   جوهر ذات تو پیرایه فضل و هنر است

از وشاقان تو در حضرت گردون سایست / هر طرف بنگرم مطلع چندین قمرست
از غلامان تو در لشکر شیر آسا بست / هر کجا بنگرم پنجه شیران نرست
آن یک از ناوک چشم آهوی شیر انداز است / وین یک از پلک خشم اژدر و شمشیر گرست
شهریارا ملکا ایکه همایون نامت / تا زر و سیم بود زیب ده سیم و زرست
دیده چو پوشد اگر از خاک درت پی بصری / خون او ریز اگر قوت نور بصرست
آنکه احسان ولی نعمت خود کرد هبا / خونش در فتوی هشیار و دو دولت هدرست
خامه جاه تو خواهد فکند در چاه سم / زانکه بی‌شرم از پای تو سجده برست
لیک غافل بود از آنکه به فیض ازل / که نه تغییر در احکام قضا و قدرست
سجده فرمای کواکب بر یوسف اختر / هم گلوی سند عزت ز بهش راه برست
تیر باران حوادث گرم آید بر دل / غم ندارم چو مرا عون شهنشه سپرست

همه را نبود جز بر او تو سر آید / تا مدار مه و خورشید بگرد و قمرست

وصف باب الدوله که عبارت از در عمارت سلطانی و باب بارگاه خاقانی نموده و قصیده مزبور بخط دلارای ملک الکتاب سلطانی آقا محمد مهدی طهرانی در کتابه اش مسطور و حقیقت آن آستان فلک پاسبان از ابتدای پیش و سر در است تا کارگاه قضا قلم بسر پنجه قدرت این در فلک رفعت را بر چهره آرزومندان روزگار گشاده اند ابواب حشمتش و آشوب بر روی زمانه بسته گردیده و دو رو دو گاه صبح و شام کوچک و بزرگ عرب و عجم مخالف و موالف ترک و تاجیک از صبر برغم دانش نوای همایون بهجت و سرور شنیده اند مورش چون شمسه زرین و هلالش نظیر حلقه سیمین است کلیچهای زرینش چون اجرام آسمانش کواکب راه نمایند پاکیزگان وادی طلعت آلات و قطعات و نقشش چون صفحات سپهر و دوار کارگذارنده و درمانده‌گان وادی تعب کعبه حاجات و قبله مسئولات مایه نشاط است و باب انبساط امید که پیوسته چون باب رحمت الهی بر چهره عالمیان باز و همواره چون حرم محترم ملجا و پناه و در زمانه ساز باد

این بود همایون دولت ارکن در حشمت / قبله دین عرب ملجا ملک عجمست

عشرت عیش و طرب همچو سعود فلکست … مایهٔ امن و امان همچو حریم حرمت
خاکپایش که بر او آب رخ مشک تتار … زیور افسر کی زینت دیهیم جمت
بسکه سایند بر آن پا شهان روی نیاز … نقش رخسار شهان پیش رخش قدمت
کز محراب سپهر آمده این در ز آغاز … از پی سجده آن از چه قد چرخ خمت
جبهه بر این در که عالی نهد از روی نیاز … آنکه فرخنده نها و آمده فرخ شیمت
هر که رخ سود بر این خاک فزون شد شرفت … وانکه رو تافت از این عرصه ندیدم حرمت
بر رخ زیارت و درپاش سایل این در … در گلزار نعیمت و سر رشته نعمت
خسروان خاکنشین در این درگاه همه … زانکه گر پاس شهنشاه سلیمان حشمت
فلک حشمت شه علی شاه شهنشاه جهان … کاه ثاقب وکلش سایهٔ چتر عظمت
آنکه از فیض نسیم کرمش عرصهٔ ملک … رشک گلزار جنان غیرت باغ ارمت
آنکه چون منطق شیرین بگشاید که نظم … منشی چرخ زبان بسته چو جذر اصمت
ز قدمت وی سبحانیت ز تقدیم وجود … که حدوثش قدم بازپسین قدمت

رای پر ضیا قبسش محیی فضل و هنر است … و آه فرمایه درش ماحی جور و ستمت
و در آن کهف امم زان بدرش آرد پای … هر که از حادثه گردش گردون درست
شیر گردون شده کهف ملک جار آورد … زانکه در طوق سگان در کهف امم است
حمیتش تا بستمش بجهان داد دست … سخطش تا بستگر بزبان نقمت
محتسب شیر ژیان ماشطهٔ کاکل گور … پنجهٔ گرگ و دهان شانهٔ پشت غنمت
تا خرد خاک درش راز پی کحل بصر … چرخ را دامن انجم همه شب پر درست
مایهٔ چرخ کم و قیمت کالای ولا … در ضمیرش نگر اندیشهٔ هیچ سلمت
تمکین و بنیانش نه هم نسبت از آن … که تمکینش ز عهدت و نیال ارمت
از چه اسرار نهان جمله در آن است عیان … خاطر غیب نمایش نه اگر جام جمت
گفتم از من بهنیش بجهان فاتحه ها … باز گفتم که از موج برابر و بمت
از کف یا کفش جز زر و سیم و یلم و کان … هر کرا هست کرم معتبر و محتشمت
خصم با اوست در آثار مقابل لکن … آن تقابل که در اطوار وجود و عدمت

زینت غم کرید اندیشش کنو خواهد آمد | که دوران داورش حاکم مطلق حکمت
او براورنگ شهی ز قدم وی شان | چشم چشمه م زارزم بروی قدرت
رای او زنگ مظالم بزداید از ملک | تا که انوار ز آیینه ز زنگ ظلمت
بدرش پادشهان نقش جبین بگذارند | تا که تقدیر نگارنده لوح و قسمت

تهنیت نوروز فیروز سلطانی خامه سحر نگارش بهار آرائی نموده و سحاب گوهربار دو نقش چمن پیرائی کرد

سلطان گل نشسته گلبن قرار یافت | گیتی طراز باز ز پیرار و یار یافت
صفهای سروران چو سران سپهر | در بارگاه پادشهان روزبار
برش چو آب جوشن خنجر که زرد [illegible] | بر دوست سپه خنجر جوشن گذار
سوری ز زر [illegible] و بصورت [illegible] | نسرین ز نسیم ناب با عذار
رخسار لاله گونه ترک تتر گرفت | زلف بنفشه نفحه مشک تتار
بحکم زرشک کنارش چو جویبار | سروی چو جویبار کنون در کنار یافت

هر شب بطی مجلس با چنگ چنگ دیر | هر مه [illegible] جو بهار یافت
زین کار ساری که در و نار زموست | بدرود وین کشیده که اکنون خوار
دانی دلا که مردم ناهوشیار کیست | آنرا که هوشیار کنون هوشیار
مشاطه وار زال فلک غازه بر گرفت | ساغر صفت سحاب بی خشک آر
زان غازه روی لاله حمرا فروغ دید | زان بادوچشم نرگس شهلا خمار
سر ضمیر آب زمین چون نهفته دید | راز درون خاک زمان آشکار
هر زر که برسر شجر افشانده در خزان | رنگ زرگون خجل بعوض در بهار
شد سایه نمونه طرب چون بنفشه را | در خیل شاهدان چمن سوگوار
خندید غنچه از تتق شاخ بر سحاب | گر زان [illegible] دیده او اشک بار
گلشن صحیفه شده کش هر صفحه | از نامه مپر چو نامه مانی نگار
این خرمی که زال جهان شد جوان از آن | از بخت پادشاه جهان استعار
آن تاج [illegible] کز نو ز و غار رمح خطش | بر ترک خویش تا رک بهر تاجدار یافت

دارای عهد فتح علی‌شه که آفتاب — خود را ز برق خنجر او گیرد آب و تاب

آن حیدر جو که وقت جدال از نهیب خویش — از نعل خود بگوش فلک گوشوار

منت خدای را که خداوند کار ملک — در مملکت هر آنچه بیافت هم از کار

نه غیر حزم و عزم نشستی بپای مرد و بیم — نه غیر راستی و تیغ کسی دستیار

اندوه جان کسی که از آسمان کشید — مقصود دل که از کسی از روزگار

بعد از هزار اختر فرخنده یک ندید — گر خواست یک ز گوهرش گردون هزار

زهی که وقت حمله چنان شیر دل که بید — خنگی که زیب کوهه چنان شهسوار

بر ترک خویش تارک هر ترک تا زند — از نعل خویش نعلک هر شهریار

مقصود از آفرینش عالم کسی که جست — اکنون از آفرینش او آشکار

آری کسی بتر وجود صدف رسد — آرد کشش از درون گهر شاهوار

ای حیدر زمانه ز تیغت مخالفان — یابند آنکه خارجی از ذوالفقار

شاخ تو شاخ نصرت و در محنت نهال فتح — کآیا نشان ز صرصر ایشان جویبار باش

دوران و هر بر سر دارش مقام کرد — زیرا که در مخالفت پایدار یافت

آنرا بوقت حمله ز آتش غلاف دید — وین را بدست سهو که راه نگار

که آن ز جوی مغز بداندیش آب خورد — که این ز کوی تارک بدخواه بار

نصرت بجز چشم علمت یافت بسته دل — چون عاشقی که دل بخم زلف یار

شاهین تیر و زاغ کمانت نصیب کرد — نسرین چرخ را بحقارت شکار

خصم ترا سپهر چو زاغی شکسته بال — در چنگال عقاب عقوبت شکار

چون خواجه تاشش هندوی قصر جلال تست — کیوان در آسمان و زمین اقتدار

هر خطبه که خواند بنام تو مشتری — بر خویش از جواهر انجم نثار

از بیم ترکت ز تو ترک فلک بر شیخ — بر سر چو شاهدان مقنع خمار

سلطان چار بالش چارم سپهر را — گیتی به پیشگاه تو چون پیشکار

ز انگشتر سپهر بزیبت چو آستین — چنگی بچنگ و دیده و دفی در کنار

طومار آسمان بکف تیر و خویش را — در حضرت دبیر تو طومار وار یافت

همه روز ما از پی جشن تو بهار / صحن باغ باغ و درنگر ز مرغزار

از سهم صارمت که زند نابده کوه کار / مفتاح هر حصار برآورد انحصار
کیوان چو خویش هر شبی از بام تا بام / بهرام را طلایه شبی حصار
زان آب خون فشان شود بار زر و زکار / آن شر را ز ابقا جهان چون شرار
آنکس که یافت فخر همی بر سر حضرت / از جاه و ثبات و وزر مان زینهار
باشد برون زحیز امکان چو مدح شاه / زانرو ثنای او بدعا حصار

یارب بدیگری نرسد یادگار از او / این تاج و تخت کز جم و کی یادگار یافت

یا بد بدیده از شره بد چشم جاه تو / آن کز خدنگ رستم بتغند بار یافت

شکست و انهدام جماعت شقاوت نهاد و شقاق این همه بحث یق معادا و لاالداینی لی از
ریاض خاطر ش شکفتش آغاز نهاد و با ایراد کنایات ملیحه و استعارات بدیعه داد فصاحت
داد و آیت و درین قصیده غریبه شهباز فصاحت از بلاغت بکارزجه عنوانی معانی چشمار رازکه حکرده

اورده

آورد و بیت بگشت را باین درستی کسی نبسته و روش فصحای متقدمین را بدین آیین جهدی نکشته است

خسرو و لشکر شکن چون خصم را لشکر گشت / چشم عیش اندوه را لشکر بکیدیگر گشت

گردن اهرمنان و رقید طهمورث شاه / صولت یاجوج از تیغ اسکندر
پهلوی پیران زکین گودرز کشوادی درید / تارک ترکان بمیدان پور زال زر
رخش رخشان تهمتن هفت خوار از پی برد / بازوی رویینه ش روبینه و زر اوبر
هیکل لات و هبل را منجر احمد شکند / رونق کفر و ضلالت را تیغ جعفر
رایت مهدی بپا شد فتنه دجال خفت / موکب مومن در آمد لشکر کافر
پیکر طاغوت و جبت از جلوه احمد فتاد / لشکر بدر و حنین از حمله حیدر
ز امر یزدان جبرئیل از عرش اعظم پر گشود / پشه نمرودی بخون شه گرکس ازو
رشته عمر گروه نوح و در طوفان گسیخت / شیشه هست قوم عاد از صرصر
از فرعون و خرد و ست موسی صولت قبطی نکوفت / از قدوم نور آذر صورت آزر
فتنه یاجوج از اسکندر بروی بخفت / لشکر جالوت از داود بیغم گشت

رایت سلطان انجم آیت ظلمت شکر و / موکب فیروز نشان لشکر آورخت

ناوک تیر او زمانی شاه غضنفر فکند / گردن نام آوران و ارانام آورد

ظلم تیغی کا چو گرد از هلاک برگردون رساند / تیغه تیغش را شاه فریدون فر

پادشاه هوش اورنگ آنکه در میدان جنگ / برق تیغش شعله در این بسته چرخ

آنکه کوه حلم او چون شد بر گردون سند / از گران سنگی او افلاک را محور

آنکه تیغش وقت کوشش خاک را پیکر شود / آنکه گرزش روز میدان چرخ را چنبر

جود او آیات جود ابر پرورد نهفت / رای او بازار روی خسرو خاور

پای عدلش فزون بس کرد کش ظالم برد / دست جودش عقد صد گنجینه گوهر

این نفس که تیر ترکان پر و لا زاول گذر / آنکه مان گرز گردان سرور آگر

خاک و خارا را که از سم ستوران شد بلند / روی نه گردون نهفت و کوی عرش اخضر

تیر ناگه گرد و گردان کنند گردون نهفت / این عرض بنگر که چنین بازار جنگ

که ز تیغ ناوک ترکان روئین تن قادر / گرز گرزی گروه گردان کشند از ورزشگ

تیر گرد او پر گر تیز سبک پیکر که دید / کاو کشتی را اگر گرز گران شکست

گر به تیغ شرفشان ریزش باران نهفت / شوره کوس خروشان ناله تندر

صحن میدان رنگ گلگون و از عاشق ننگ / زلف پرچم قدر شکین طره دلبر

بس دوران آورد که از شورش جنگ اوران / کس هنگامی که زان هنگامه محشر

خصم را لشکر گشت از تیغ برق افشان او / همچنان کز تیغ حیدر لشکر خیبر

آن پلنگ آویز شیر اوژن بگرز کار / گاو کشتی را اگر چون شیر کردان در

جوشن چینی خنجر برش خاقان دریده / مغفر رومی ناچخ بر قیصر

دست دستان شرکتان در خام خم در هم فکند / بر زبر زو صولتان از گرز که پیکر

خنجر او برش رویین شان جوشن دریده / جوشن او بر کف شیر اوژنان خنجر

ناوک او سینه کاووس و کیخسرو نگاشت / ناچخ او تارک دارا و اسکندر

ای شهنشاهی که وقت رزم تیغ تیز تو / شد ز الماس برده و حدت آذر

ای جهان بخشی که روز بار دست جود تو / آب لعل و در گرفت و فزوده ام ورق تو

وقت کوشش چاکرت از ضرب گرز روز کارزار
بر زره خود و تتارک بهرام حجت آور گشت

گاه رامش مطربت زآهنگ چنگ آراستن
چنگ در رود و بربط و ناهید را انگشت گشت

نامهٔ عدل تو نام نامی کسری نهفت
نالهٔ سنج توصیت نوبت سنجر شکست

مسرح ادراک را ملک کمان پی بر بود
طایر اندیشه را قصر جلالت پر شکست

خرگهت کان زیب این زنگارگون چرخ کبود
منظرت کان قدر این فیروزه‌گون منظر شکست

از وشاقان ماه طلعت برده تخت از بدر
از غلام سرو قامت رونق کشمر شکست

وز احسانت که یک حرص را دارد نخست
بحر انعامت که فلک آز را لنگر شکست

رهرو دانش وران سیارپی پیمان جاو
زورق فکرت وران وزنی بهناور شکست

شعلهٔ قهر تو نور شعلهٔ دوزخ نشاند
رشحهٔ لطف تو قدر چشمهٔ کوثر شکست

روی رایت نور این هفت مهر روشن نهفت
قدر و صدرت قرابن منظر اخضر شکست

عهد و کینت در زمان آثار نوش و نیش بجو
وز تیغت در جهان بازار نفع و ضرر شکست

سطح جود تو قدر مهر و باز زر سپهر
ارز ... وغ انکه و از تاب خاکستر شکست

چون صبا بر نامه در مدح تو مشکین تار گو
تا که تذکورات در هر نامه نام خسروان

نامهٔ ما در رسید و خامه آذر گشت
کاین فلان کشور کشود و آن فلان لشکر شکست

از تو این گوید داین پیشینه خلق روزگار
کز سپاهت چون سلیمان پیش هر کشور شکست

قصیده مشتمل است بر تاریخ سال و توصیف بنای سدهٔ سدیده و خانهٔ مبارکهٔ قم و مدرسهٔ جدیده و فیضیه و دار الشفای سرکار حضرت معصومه و توسیع و تجدید صحن مقدس و تذهیب و ترصیع گنبد عرش نظیر آن بقعهٔ متبرکه قبل از اتمام و قصیده بذکر مجملی از ثواب غایب سلطانه بر تجدید و تعمیر آن بناهای عالی و توصیف هر یک از آن اماکن متبرکه چون ضمیره دور کار نبود و لهذا احقر ... صدقات حشمت معمار قلم را از رقم را به بنیان این داستان رخصت طراحی داده نقش بدیع این کتاب را چنین بر صفحهٔ بیان می‌کشد از آنجا که این پادشاه جمجاه و این خسرو عدالت پناه از تعمیر مساجد و معابد مجبول و تجدید مدارس و بقاع الخیر مفطورات صلاح دین و دنیا و بقای نام و دولت را در این مرحله دیده و دانسته اند شعر

و تک دربه و دولت روزافزون که بجهت تحصیل ثواب اخروی از دارالخلافه طهران
بعزم زیارت آن بقعهٔ عرش درجه سبکعنان گردیدند بعد از رسیدن بپای آن مرتبه علیه بجهت انضباط
و انتظام آن مشهد شریف رأی صواب نمای سلطانی بر این قرار گرفت معظم گردید که سدی سدید
برای آن رودخانه مبارکه که از جنب بقعهٔ مبارکه جاریست کشیده و رفع اذیت و خرابی آن سیلاب هایل
عظیم که اغلب سنوات از رودخانه مزبور جاری میگردد فرموده و بتوسیع و ترفیع صحن مقدس
و گنبد مقدسه پرداخته مدرسه و دارالشفائی نیز در جنب صحن مقدس ساخته باشند حالی
بر طبق حکم بممالک محروسه از مصدر جلال صادر گردید که چند سال ستاره شمار و معماران مهندس
اندیشه را اهل آن مشهد شریف نموده بکار گل پرداخته باشند اولا به بنای سد سدید خندق در
نمایان اشتهار رسید که سکندری از آن خجل ثانیا با رفعت گنبد مقدس سپهری دیگر بر طبقات نه گانه
آسمان افزوده گردید و صحن مقدس نیز در وسعت و صفا رشک صحن سپهر سیما آمده و برکه عمیق
در اصل صحن مقدس بنیاد و نهاد نهادند که زلال کوثر را ذوق تسنیم با عذوبت فرات [illegible] امواج
و فضای محقر شمار دو مدرسه در صحن مقدس ابتدا [illegible] عرض مشتمل بر چهار حجره و تحتانی و چهار

ایوان

ایوان رفیع چنان کیوان آشیان و غرفات سپهر نشان که سبحان ملا اعلی را
از شوق خامه و مجاورت در آن فضای بهجت توامان در ایوان زبرجدی آسمان
قرار نه و در غرفه فیروزه سپهر استقرار نیست مونس آمده و در میان صحن وسیعش
حوضی مربع دوازده ذرع در دوازده ذرع و دو جدول آب در طول دوازده ذرع
و در عرض سه ذرع احداث کردند که قطرات انجمش بمنزله جابجا طبقات سپهرش چون
موجی بر آب و در گرد آن به چهار ایوان رفیعش که بفنون تصنعات هندسی آراسته و با انواع
نقوش آذری پیراسته آمده است قصیده مزبور بخط سحر آثار ملک الکتاب السلطانی
مسطور گردیده و این قطعه تاریخ که ناسخ نسخ تاریخ گویان عرب و عجم در آن نگارش شده [illegible]
عالی نهاد و آن مدرسه ارم بنیاد منتخب آمد چون مقام معتصم ذکر آن بود ایران [illegible]

در روضه معصومه شهنشاه جهانگاه	نهاد و بنا مدرسه دلکش و دلخواه
تاریخ بنایش چو از ارباب سخن خواست	بنوشت بسیما مدرسه فتحعلی شاه

باری بعد از تعمیر حجرات و تنظیم غرفات و اهتمام آن بنای بهجت آیات روز عالم گا

دیگر فاضل عامل از فضلا و سادات بلدة المؤمنین قم از سرکار پادشاه دین پناه
موظف و شغل تدریس معین کرده‌اند که همه ساله در رواج تعلیم علوم دینیه مشغول و در مظان
استجابت دعوات دعا به ذات پادشاه اسلام پناه‌شان مشغول باشند و در مخلف مدرسه مزار انوار
انتفاذ در نهایت متانت و استحکام ساخته‌اند که مقابل بنیاد و صفوف ایوانش مریضان مستمند را
در مداوا و علاجات دانی و دوای جراحات جنانات [illegible] رنجوران دردمند را در معالجه
شافی جراح و طبیبی [illegible] از سرکار خسرو گیتی مدار معین رفت که مرضای زوار و
غربای آن مزار کثیر الانوار را معالجه نموده مطالبه حق العلاج نمایند و کتبه عدد [illegible] المبلغ [illegible] هزار
تومان زر خالص زر اندود [illegible] زاده کافرا [illegible] اسمان سوده و قصیده
تاریخیه [illegible] منور به رشته نظم کشیده و شده است که مقتضای [illegible]
شد علی ای حال اطناب کلام را چه سود و چون خلاصه مطلب همین خواهد بود که مبلغ صد هزار [illegible]
شرح کامل عیار حسب العهد حضرت [illegible] نقد عرش آثار صرف [illegible] تعمیر و تجدید
بقاع و خانات و رواق گردیده و بعد الیوم [illegible] که باید و شاید خواهد رسید [illegible] از

ملاز

تکلفات مترسلانه و عبارات متکلفانه تا کارکنان قضا و قدر سقف رفیع و ایوان
وسیع این جوسق زبرجدی را انگشت سیمین و زرین ماه و مهر زیب و زیور داده‌اند هر چند
سال اقلیدس فکرت و معماران شمار حروف به جبال به ابنیه عالیه و قصور متعالیه در هیچ
بلدی از بلاد بنیاد ننهاده و نشان نداده‌اند و فی الحقیقه در هیچ تاریخی نیز دیده
نشده است امید که تا حصار سیمین سپهر اطراف مرکز خاک محیط است قصر معمور و بارگاه از
انهدام و دور دولت ابد مدت این پادشاه اسلام پناه که سایه اخص و نور مخصص
حضرت پروردگار است محکم و برقرار باد تا [illegible] بمحمد و آله الامجاد

دست قدرت تا به هر این جنت منظر کشید	رهروانکان اینچنین در حلیه و زیور کشید
آیت اندوه و غم از لوح گیتی محو شد	رایت عیش و طرب بر اوج کیوان بر کشید
روزگار از غم کناری یافت و برگشاد	آسمان در آستین دست تطاول بر کشید
هر زمان شاطه قدرت عروس دهر را	بر رخ از حلی در پیرایه دیگر کشید
بهر رامش مرد و زن هر جا که گردند انجمن	حسرت آن انجمن ناهید رامشگر کشید

بر خط این کاسه آمد یادگار جام جم ... بلکه جام جم ز رشک از خون دل ساغر کشید

این همه پیمانهٔ عشرت ببزم روزگار ... هر کس از دوران شاه معدلت گستر کشید

شاه شاهان زمان فتحعلی شه کآسمان ... حلقهٔ فرمان او در گوش چون چاکر کشید

آن شهنشاهی که چاکر سنجر غلام ... کش ملکشه خاک در در دیده چون معجر کشید

حزم او چون بخت خود بر قبهٔ اعلی نهاد ... عزم او چون رخت خود بر شبهٔ اخضر کشید

هم قرار از زمین تا غایت عالم نهاد ... هم مدار این از آن تا دامن محشر کشید

سوی هر اقلیم کان اقلیم گیر او عنان ... سوی هر کشور که آن کشورستان لشکر کشید

گرد جولان اندر آن چون خنگ برگردون فتاد ... تیغ نصرت اندر آن چون شاه از خنجر کشید

شاه از دربند شیر اوژن بدشت کارزار ... چون ز عرق و رنگ تیغ اژدها پیکر کشید

پیکر ابطال را در عرصهٔ اغبر فکند ... عرصهٔ اغبر ز خون در حلهٔ احمر کشید

وآن حسام شعله بار اکنون ز دست غیر ... رایت چرخ سپه پیکر کاندر آستان اخگر کشید

این اثر از بازوی زور آزمای شاه باد ... ذوالفقار آنکه اثر بخشید کش حیدر کشید

لوحش الله بارگهی نور رفعت کارگاه ... خنگ گردون را قوایم در خم چنبر کشید

چون خور گوی سپهر هم افشاء و نعل افکنده لیک ... مغفر و سنگ و جل لولو از آثار مهر و مه کشید

زهره و پروین چو شبه نعل و مسمار آمدش ... آسمان بر گوش و گردن توبره بر سر کشید

لاله زار بس شگفت از آتش میدان شگفت ... لاله گون خنجر چو در کین شاه گند آور کشید

همچنان کز فیض آن آواز آواز کوس ... رخش ابراهیم بن آزر چو در آذر کشید

وآن دو دیوار زر و شاهی ز روی اش آمد نهفت ... زر و یک تخت مرغان مهره در شاه کشید

افسر از قیصر گرفت و تاج از مهراج برد ... چون ز روی لشکر قسطنطین کار خنجر کشید

چون تگرگ از روزه یاجوج ظلم ارتش جهت ... آهنین سدی سدید از گره شمشیر کشید

لاله را بس داغها زابر نیسان بر دلست ... زانکه گرد اوش بس لاله از ساغر کشید

ابر را چون دست او باشد که هر دم زر فشان ... با لبی خندان بدامن گوهر تر کشید

روی خود بر آستان قصر میمونش نهاد ... نیک تکمیل آسمان زانو بر ... کشید

آسمان در عهد او رسم ستمگاری گذاشت ... گر حسام شحنهٔ عدلش ز کیفر کشید

رای او خورشید وجودش ذره‌ای از گنج ... — گنبد نیلوفری سر زان چو نیلوفر کشید
داد ملک آرای او کوکب به اقلیم اثر — عدل عالی رای او رایت به کشور کشید
زان توهم کز زه مار از صعوه‌ای پر گرگ — زین تطاول شرزه شیر از آهوی لاغر کشید
قافله در قافله هر خواجه زو مرجان فشاند — کاروان در کاروان هر رهرو از گوهر کشید
شد جهان آباد چندانش که معمور قصور — سر بچرخ اخضر از این توده عنبر کشید
هر طرف کاخی منقش پایگه‌هان ز فیروز — هر طرف قصری مصور سر بکیوان بر کشید
گرد خندان خاک از آن بر صفحه‌ها افشاند — خط بطلان چرخ از این بر نامه آذر کشید
خامه ایران کاینک از معماری عدل ملک — سر برین نه منظر از آن ملک سر منظر کشید
مضجع پاکان دین فخر البلاد ام القری — خاک قم کز قمه عرشش برین سر بر کشید
تربت و نسرین ز خاک پاک آن کشور بها — این ز بوی مشک و آن از نفحه عنبر کشید
جسم پاک فاطمه بوده در آن خاک پاک — کآسمانش خاک در در چشم همچون اختر کشید
وآنکه زو آن چار در مهد عصمت ... — نامه و خورشید را در مهد سیم و زر کشید

گاه

گرچه آن خورشید شد در سایه ابر ولی — آسمان رختش از شرف در خاک آن مجمر کشید
چون بخاک آستانش عرش اعظم رخ نهاد — زان شرف از آسمانها رخت بالاتر کشید
وز بهشت جاودان فردوس ... — بحر وی کاهر وز آنجا پاید این ... کشید
صد هزاران خار حسرت در دل طوبی شکست — خاری از آن روضه فردوس ... کشید
چشم او در روز محشر زانکه حیران شد — هر که آن کحل الجواهر را بچشم تر کشید
آن همایون خطه از سیل حوادث شد خراب — کز خرابی بوم هم رختش ز بوم و بر کشید
ز آتش جانسوز سیلاب فنا و آن دیار — دود این خاکستری تل تل خاکستر کشید
ورکند زر تو و آن فرسنگها شد سر بسر — کز قضا ریف زمان سیلابش از این بر کشید
در بهاران گر شدی سنبل سیا خاکش — هر سماکش رخت خود زان بحر کوثر کشید
موج طوفان بلا چون از شور سرزن — زان همایون خطه سر زین لبد بن مجمر کشید
از پی معمورش معمار جود آن خدیو — ز آستین مکرمت دست کرم گستر کشید
زام آن قطب سپهر معدلت بس قصرها — زان زمین هر گوشه سر بر گوشه محور کشید

هم درانجا کرد پیدا آن همایون مدرسه | وانه‌ران این چار ایوان سر بهفت اختر کشید
هم سپهر از رشک هر یک انجم بر شانه | هم زمین از فخر هر یک سر بانجم بر کشید
با وجود رفعت این چار ایوان روزگار | نیلگون گنبد آسمان را از چه بر منظر کشید
یا مگر از غیرت هر شمسه آن آفتاب | در خم چارم فلک کوت سپند آذر کشید
چون تمام آن چار ایوان شد تا بار خشت خور | زر رقم کاین چار ایوان سر بکیوان بر کشید
هم دران انگشت طرح شد از آغاز کار | کاخ شمائلش از مه و خورشید سیم و زر کشید
پیش آن شد سدیه آسمان فرش تجلی | شه ... ز رسته جوش انگشت در کشید
الغرض شد چون آن انگشت در تا نه نظم | از کرم در در آوان دریای گوهر کشید
منشی طبع صبا از بهر تاریخش نوشت | هم بنظم شد دو بیم انگشت در دیگر کشید
تا بود بر قوم در هر تا به گز قسم قضا | تا فلان ایام ایام فلان داور کشید

باد از کلک قضا رقم بر لوح قدر
کین شهنشه را زمان تا در محشر کشید

عزیمت موکب همایون پادشاه گیتی ستان تسخیر دارالملک خراسان عرض کرده وگوی فصاحت در میدان سخنوری از سخنوران روزگار بچوگان بلاغت ربوده

ای خراسان شاد و خرم زی که سلطان آمد | جسم بیجان ترا اینک ز نو جان میرسد
یا برنجور از دم جان پرور عیسی اثر | یا بعطشان ساغری از آب حیوان میرسد
یا بکنعان میرساند بوی پیراهن نسیم | یا بعاشق مژده از وصل جانان میرسد
ای خراسان بهر دفع خصم اهرمن سرشت | چون سلیمان وارث ملک سلیمان میرسد
ای خراسان بهر قلع خصم کافر کیش حق | اعتضاد ملک و ملت ظل یزدان میرسد
ای خراسان بهر دفع دشمنان دیو زاد | این زمان جبریل با آیات قرآن میرسد
ای خراسان گر ظلام ظلم زد رت تیره کرد | اینک از شرق عدالت مهر تابان میرسد
ای خراسان غم مخور گر گشت امید فسرده | کاین زمانش بس طراوت ز ابر احسان میرسد
ای خراسان شاد باش و غم مخور افسردگی | کار را ترویح روح از ریح ریحان میرسد
ای خراسان گر رسیدت هجری از دنبال وصل | این زمانت وصلی از دنبال هجران میرسد

شاد باش ای گلشن پژمرده از دی که نک / نو بهاری خوشتر از عهد بهاران می‌رسد
گر فنا وی شد نظام ای روضهٔ رضوان چه غم / گر پی نظمت نظام دین چو رضوان می‌رسد
خسرو جمشید فر جمشید افریدون سیر / اردشیر شیر دل دارای دوران می‌رسد
شاه کیوان پاسبان فتحعلی کز حب عدل / از زمین تا ذروهٔ ایوان کیوان می‌رسد
آن امیری کز بسیط خاک بانگ کوس / شاه ما هان تا بسلطان ز ایوان می‌رسد
چون برزم و بزم بهر دشمنان و دوستان / گه شرف‌شان می‌رود گاهی زر افشان می‌رسد
چرخ میگوید کنون آتش زن جان می‌رود / دهر میگوید کنون غارتگر جان می‌رسد
خسروا از زور دغا چون حادثات آسمان / خون خونخوارت بگلون خصم عطشان می‌رسد
سرورا عالم پناها خاطر از این چه حظ / گر ترا باج از عراق و از خراسان می‌رسد
گر پی تفویض ملک از روم و کشورستان تراست / هر زمان بر در رسول قیصر و خاقان می‌رسد
رشک جنت بارگاهت غیرت غلمان غلام / زان تحفت طعنها زین بغلمان می‌رسد
از حجاب غیر بر دوم از اسرار قضا / پیش رای عالم آرای تو عریان می‌رسد

در زمان بر کس از این سبع جواد تست حجه بود / غیر معدن کز نوالش هر روز خسران می‌رسد
همچنان لت فی الملک بخشد عطارد کز شمال / از دبیران نوالش بس خط بطلان می‌رسد
بر رضایت مشتری بالفرض گوید کز نحس / از وزیران نوالش بس رد برهان می‌رسد
روز هیجا کز سم خارا گذار مرکبان / تا بهم میدان گردون گرد میدان می‌رسد
هم تخلخل چرخ سایر را بر اعضا منعقد / هم تزلزل خاک ساکن را بارکان می‌رسد
بس که لا نزا ناله تا ایوان کیوان می‌رود / گر دنانزا نعره تا گردون گردان می‌رسد
شادمانیش دمانزا با آسمان می‌رود / پایداری پایداران را بپایان می‌رسد
چون وران روز قیامت روش کز روان حلب / هر شی را چاک جیب جان بدامان می‌رسد
روی بر اعدا کنی شمشیر برق افشان بکف / این سخن از هاتف غیبی باشان می‌رسد
کالفرار اینک سموم فرع ش میوزد / کالحذر اینک شرار خرمن جان می‌رسد
هر کرا تیغ جهانسوزت بمغفر میخورد / هر کرا تیر جگر دوزت بخفتان می‌رسد
ایمن از اندوه جان دادن بدوزخ میرود / فارغ از هنگامهٔ محشر به نیران می‌رسد

خصم ناکرده هم آورد بدشت کارزار
خود بسنان خویش پیش و زجرخوان میرسد

چون او دهان چو زین سودای فاسد آبست
لشکری از ناوک او را بشریان میرسد

پس شکست از گزند ای دارای اسکندر نشان
کاخ عمر بدسگالان را به بنیان میرسد

پس خلل از تیغ تیز شاه سلیمان منزلت
دشمنان دیوسیرت را بپایان میرسد

از قباب چتر گردون سای نور چشم خصم
برسد آن کز شعاع مه بکیتان میرسد

همچو از خارا خدنگ آرش تابان برجهد
پیکان خارا شکاف چون بسندان میرسد

بوستان ملک خرم از نسیم عدل تست
چون چمن کش خرمی از ابر نیسان میرسد

گر پریشانی کشی از شد بعهد عدل تو
آن پریشانیست کز زلف پریشان میرسد

ای عدو بندی که چون رو سوی میدان میبری
الحمد او بندی که چون پایت بایران میرسد

چیره دستان را هزاران زخم کاری میزنی
زیر دستان را هزاران عقده در جان میرسد

کار ما پیمان هرکس گرچه باشد کار من
از یکی ایمان از رویت لب امان میرسد

وحده پیمان هرکس گرچه باشد ورد من
از یکی گفتار جان بخشت بدرمان میرسد

لب فروبند از ثنا و دست دعا گشا صبا
کانکه شد صبح او فکر سخندان میرسد

در جهان خسروانی و ملک سروری
گر تقاضا ربط زمان این میر و آن میرسد

دولت باقی بود چندانکه از عالم رود
اینکه گویند از فلان دولت بهمان میرسد

دولت خاقانی ای خاقان تراجاوید باد
تا ز خاقان دگر دولت بخاقانی میرسد

طلوع نیر اعظم سلطنت ابد مدت از مشرق اقبال و سپهر اجلال بسیاق استعاره و طریق کنایه برشته نظم کشیده و الحق در آداب کنایات و بیان استعارات داد فصاحت داده

ملک را از لطف یزدان داوری آمد پدید
آسمان سلطنت را نیری آمد پدید

مملکت جز افریدون خشمی شد آشکار
ملک دارا را سکندر گوهری آمد پدید

جویبار خسروانی را نهالی زیب داد
شاخسار پادشاهی را بری آمد پدید

مشرق داد و دهش را آفتابی شد عیان
معدن عدل و کرم را گوهری آمد پدید

وین احمد را گیتی طاعتش شد آشکار
لطف یزدان را بعالم مظهری آمد پدید

تا بنامت خطبه خواند مشتری بر آسمان
چون خطیبی خطبه خوان بر منبری آمد پدید

ترک خونخوار فلک در لشکر خونخوار تو
در صف جنگ آوران جنگ آوری آمد پدید

مهر تا با نیزه که تا بر چشم بدبخت زند
بر کف از خط شعاعی نشتری آمد پدید

محفل عیش ترا بربط تو از زم چو چنگ
در صف رامشگران رامشگری آمد پدید

تیر تا کرد و بیلک ترکش فشان منگ
با نکو کلکاو فتح دفتری آمد پدید

مه بابیدی که در ذرات پیکرش آرزو
که چو بیننا ما و که چون ساغری آمد پدید

آب با آوازه عدلت گر نیاید سازگار
چون شمشیر تو آب و آذری آمد پدید

روز هیجا کز هزبران شد قیامت آشکار
گاه کوشش کز دلیران محشری آمد پدید

هر طرف چون برق خاطف پیکان کشاد
هر طرف چون نار لابه خنجری آمد پدید

تیغ هرجا چون سر وزان برقی گرد آشکار
کوس هرجا چون خروشان شد رعدی آمد پدید

چون بلای گرسنه هر سو سپاهی شد عیان
چون غبار تشنه هرجا لشکری آمد پدید

آرایش برش تیکهای هزبر اندر رزم
عرصه خونخوار میدان بر دری آمد پدید

کنگر خاک گران را باد باران شد عیان
کشتی چرخ سبک را لنگری آمد پدید

از غبار رخش رستم صولتان کارزار
زال گردون را تبارک مجمری آمد پدید

بس که تاراج متاع هستی پیل افکنان
هر طرف تیر از ژرف غارتگری آمد پدید

همچو موج پر دلان از کف تیغ و سنان
گاه پیدا شد و گاهی زرگری آمد پدید

از غبار دشت و جسم کشتگان کارزار
آسمانا و زمین دیگری آمد پدید

اندران نوروز سلامت شور کز جوش نبرد
در زمین و آسمان شور و شری آمد پدید

ز روی بر اعدا انصاف روزبهان جنگجو
هر زمان رمح تو بر سروری آمد پدید

خصم را تیغت برابر بت در میان حیات
وز اجل بارش بر و هر سودری آمد پدید

مرغ تیر تیز پرت هر طرف بگشاد پر
آشیانش در دل کفر آوری آمد پدید

مار رمح جان گزایت هر کجا بر داشت سر
خوابگاه او بصد رصفدری آمد پدید

شد رخش گیتی بخت چون از اب هفت
خصم دزد و طالع شدری آمد پدید

بخت بیدار ترا بر ورد دهقان روش
تا از آن باغ جهان از اعجری آمد پدید

تا کشید از عدل استی دوره یا جوج ظلم … توبه‌ای آفاق را اسکندری آمد پدید
زان پس عمری که ظلم از کاینات افشانده کرد … همچو نوشروان عدالت گستری آمد پدید
چون بهو و چنبری گشته خلق روزگار … وز جهان از جود شان چون پیمبری آمد پدید
تا کند پاک از جور جمله دامان زمین … خنجر خونریزش چون حیدری آمد پدید
بود مظلم عالم از دود مظالم سالها … از سپهر عدل مهر انوری آمد پدید
ملک وقت را همایون بخت شد انگاه … دین و دیدن را قوی مستظهری آمد پدید
تا کند از زرفشانی نو جهان کهنه را … بار دولت زرافشان نوزری آمد پدید
دورها زد سالها این منظر فیروزه گون … تا ز دوران همایون منظری آمد پدید
نو عروس مملکت کان سالها دوشیزه بود … اینکش در بر همایون شوهری آمد پدید
لوحش الله سنجری صاحب خاقان زمان … کز جلوسش تخت جم را سنجری آمد پدید
آنکه با رای منیرش مهر انور ملک … چون شراری بر تل خاکستری آمد پدید
آنکه [illegible] خم ایوان جاهش در نظر … نه رواق آسمان چون چنبری آمد پدید

آنکه در بر جسم را دل زاتش شمشیر او … چون سپندی در شرر وزان مجمری آمد پدید
آن کش از بس سیم پیکر بنده آمد عیان … آن کش از بس سرو قامت چاکری آمد پدید
درگه گردون هم بالش فلک شد آنگاه … حضرت مینو مثالش کشوری آمد پدید
طبع گوهر سنج و رای حکمت آرای او … کاین دو را تاثیر در هر کشوری آمد پدید
زان زمین حرمت را مرکز گشت آنگاه … زین سپهر معدلت را محوری آمد پدید
ای شهنشاهی که در وصف ارای تو … هر طرف خاقان و هر سو قیصری آمد پدید
ای جوانبختی که از طبع جواد و دست راد … جود و احسانت به هر بوم و بری آمد پدید
ای سرافرازی که بر گردون ز گردون موکب … بر سر سلطان انجم افسری آمد پدید
هم ز طوق بندگیت حلقه فرمان بر تست … گردن و گوش فلک را زیوری آمد پدید
ملک دور از آفتاب عدل تو پژمرده بود … تازه اکنون چون ز حوض کوثری آمد پدید
مزرع گیتی که با ابر کفت افسرده شد … این زمان چون مرتع سبز و تری آمد پدید
تا کشد هندوی گردون پاسبانان دولت … برسر از چرخ چو خواب و خاوری آمد پدید

از قدومت گشت گیتی غیرت باغ بهشت … وندر آن از خاک پایت کوثری آمد پدید
پیش رای انورت خورشید بر نیسان سپهر … چون بنا گستر فروزان اختری آمد پدید
خسروا چون حضرتت را از پی [illegible] … ورنگاه کهتری و مهتری آمد پدید
گر سعی بار را شمری در ملک شاه چون تو … ای که در طبعت کرم را مصدری آمد پدید
گر بگوید اهل عالم کز شاه کو شاه گر آن … بارگاه خسروی را شاعری آمد پدید
تا که هر کس گویدان کز سروران روزگار … چون نهال شه سرفرازی صفدری آمد پدید

دولت باقی بود چندانکه گوید هر کسی
دولت صاحب ز ما را اختری آمد پدید

بجهت تاریخ رباط جاجرود که از مستحدثات پادشاه سپهر شکوه است چند سخن در سلک نظم کشیده اند نه محکم و بنای فصاحت گستری را مهندس فکرت مستحکم ساخته و قصیده [illegible] بود در اخر کتبه [illegible] چون

بجهان فتح علیشاه شهنشاه جهان آگاه … که درآنجا بر ول باغ ارم [illegible] نهاد
تبارک الله از آن دادگر که بارضای … پیغمبر خدا و عدل انچه باید او را داد

مهر انجم و مهر فلک بکام دولت … گر اختر انش [illegible] و آسمان مشاور
کمینه کاه گدای [illegible] ستاره بر سپهر … کهینه غاشیه دارش سکندر است و قباد
برای پرسش او [illegible] که ما [illegible] … بصد هزار زبانش [illegible] نیایش [illegible]
غرض ز بنده وی اگر ذات او [illegible] … قضا بکسوت ارواح قالب اجساد
قلم بگشت نگارنده رقوم وجود … از نام شامل او بر صحیفه ایجاد
اگرچه زینت چو او داوری ولی و آرزو … [illegible] گنجور کان زر بخشش و [illegible]
چو او نسیم توانی نه و بگاه کرم … هزار و دو [illegible]
ز غم بسوزد که از چند سال و [illegible] … ز بس بسیم و زر از دست او [illegible]
نه سیم زاده [illegible] … که گرده تو ده [illegible]
ملی چگونه نسوزد [illegible] … پدر که بنگر و [illegible] خواری اولاد
عجب تر انکه بر اعدا [illegible] … بدشت معرکه آن خسرو کریم نهاد
انکه اوکه [illegible] … گره [illegible] بران [illegible]

وگر تیغ سرافکنده گردد دشمن را — همانندش زنشان باز سربلندی داد
زحادثات جهان خبرورش پناهی نیست — ازین بپرس که دریافتم طریق رشاد
مرآت دیده و دل روشن از غبار درش — بگو بدی دل اعدا و دیده حساد
ثنای او چه نگارم فلک که چاکر اوست — برار نظره انجم بدو بهر بیداد
زمین و فیشه تا زدن برآورد از دل — که تا کنند زدل و جان نثار آن بنیاد
چو هر بهای خیر اوست در جهان بانی — که بانی زره جهانش خراب مرمت باد
عمده سان نشسته بچه را رفته نمود — که تا کنند رباطی چو سبع سداد
نخست طرح حصاری بسبع افکنده — که زین رواق مسدس وهر دار فرحت باد
زچار جانب آن حجره ها برآورد ز نه — چو حجله های عروسان خلخ و نوشاد
تبارک الله ازین دلکش رباط که گشت — شرف فزای بنای جهان کون و فساد
چو این رباط نباشد درین رباط دودر — بلند پایه و محکم چو زنوی بنیاد
زبرجهای حمر و سپهر ذات بروج — ز قصرهای شدید بهشت ذات عماد

عوض چون گشت بفرمان پادشاه جهان — ازین رباط همایون دل جهان شاد

نوشت کلک بهاء از برای تاریخش
رباط فتح علیشاه عادل آباد

خامه بهاء درآن قصیده فصیحه از شکر جلوس میمنت مأنوس خدیو کیتی ستان بر تخت آسمان رخت پادشاهی کام جان شیرین نموده بعطف آن شهنشاه جمجاه دارای تاج آزادی کشور کشا اعنی خاقان جنت آشیان محمد پادشاه قاجار انار الله برهانه بر سبیل استعاره وکنایه بمعما پرداخته که بیان کهولت لقب پایه تخت را نیز همچون پایه تخت پادشاه فیروزبخت بر آسمان رفعت و شهریاران حروف را بپایمال معانی و دقیقه چون مدح پادشاه جمجاه و برکرسی نشانیده است

بحمد الله که از نیروی بخت و یاری اختر — قدم بنهاد و دارای زمان بر تخت اسکندر
هزاران منت ایزد داور که وهیم جهانبان — پس از سلطان ملک شه زیب افزای کمر خنجر
تعالی الله که از بخت بلند و یاری یزدان — سریر و افسر ما از سیاوش دید زیب و فر
سپاس و شکر نعمت را نیارد گر که از ذره است — زرزین کفش طوراننش کیتی را پس از زر و زر

ستایش مر خدا را کز اورنگ جم پاپای — سلیمان را پس از داود بر سر گنجها و فر
درفش کاویان افکند بر فرق فریدون فال — همای سلطنت گسترد بر دیهیم ایرج پر
فتادار کوس کیهی آسمان از رخنه در ارکان — فتادار تیغ سنجر اضطرابی لرزه بر پیکر
شه از بهر سنو هی منور عرصه گیتی — فتاد از نوبت اسکندری آوازه در کشور
بگاه خسروی طغرل نگین شد حکمت آرا — بملک سروری نوشیروان شد عهد اسکندر
شکلهای درفکند گر و موکب دارا — فتاد از زلزله زرین آوازه صیت گوش اسکندر
قدم زد از پس شاه جهان آقا محمد خان — که دید از عدل او دین محمد زیب و زیور
بتخت سلطنت فتح علیشه خسرو عادل — شهنشاه که کرم گستر بجا از بهر پرور
شهنشاهی که دارد هفت شهر تابع فرمان — سرافرازی که باشد نه سپهرش در خم چنبر
جهان بخشی که باشد چون ملیدان شه عدو افکن — جهان بخشی که آمد چون بایران شد ولی پرور
بنجلت مرخش ارکوشش نیرگ کوشش ارعاب — با نغان کاش ازان بر آرای نیزه جگرش زاربر
بوقت مهر و کین باشد سیاوش و تهمتن شاه — بگاه رزم و بزم آمد کند دل فریدون فر

نه هر دارا تواند گشت چون او دوران دارا — نه هر دارا تواند شد چو او در حکمت داور
نه هر احمد تواند رو چو احمد کام برگردن — نه هر حیدر تواند گشت چون حیدر در ار خیبر
بیاغ پادشاهی سرو آزاد است کش باشد — جلالت بیخ و شوکت شاخ و حشمت برگ و دولت بر
بصحن سلطنت گردون گردونیت کش باشد — سخا بیر و کرم اوج و هنر قطب و خرد محور
بود زیر بار منت او گردن گردان — وزیر پای همت او پایه اختر
بدماغ القیا او مومشم جبهه خاقان — ز خاک بارگاه او مطرا افسر قیصر
نسیم لطف جان بخشش بنیران گر گذار آرد — ز فیض آن شود اتلال آتشکون آکنده عنبر
سموم قهر جانسوزش بگردون گر نورد آرد — شود در مجمره گردون گردان شهران اخگر
چو آن رای جهان آرا چو آن طبع جوان آرا — چو آن رخسار روح افزا چو آن بالای جان پرور
شاید مهر از گردون نباشد بحر در گیتی — نخیزد ماه از شب نروید سرو از کشمر
ایا دارای ملک آرای کز داد تو دوران — و یا سلطان کشور گیر کز عدل تو در کشور
حمام و چرخ هم مضجع گوزن و شیر هم مرتع — تذرو و باز هم مصنع غزال و گرگ هم بستر

نه چون تو تازه رویی گشت دهر کهنه را حاصل / نه چون تو نوجوانی شد جهان پیر را سرور
نه جز عیب کسی گشته نگاه کور کی گویا / نه جز حیدر کسی آمد بعهد مهد اژدر در
بصد شوکت چو دارا بر بخت فرمان ده / بصد حشمت چو شبدیزش آسمان پیکر
هزاران گنج بخشنده زکان طبع چون دریا / هزاران فتنه بنشاند بآب تیغ چون آذر
چنان در پیش همت قبا و جیب عقل او حاجت / که هفت اقلیم از او چون نقطه ای کش جان پرور
توان شاهی که چون بر اسب پیل اندام بنشیند / پیاده در رکابش رخ نهد فرزین میغ اخضر
زنقش کعبتین بخت چون داود بهفت آهر / عدو در ره شه مشئوم طالع ماند در ششدر
بحکم کاه شه نه سپهر از گوشش کر حاسن / که هفت شهر ترا هشد چون هفت ارکان عالی کر
نگهبانا که شد تا بام ایوان تراکیوان / بهند پدرامی بخت تو جا و بیدان بس منظر
بنام نامیت تا خطبه دولت کند انشا / ازان بر چرخ دار آورد جا بر منبر
خورد تا خون اعدای ترا ابهام خون آشام / ازان بیکاه و که وارد بس جوشن کج خنجر
و یا خورشید تا زینت بزم زر پهن است / زغار آگاه دکل سوای زغارا کوهر احمر

ورانه از نهرا ز بزمت طنین در رقاص نه گردون / نوای نای ناهید و سرود رود را مشکر
عطارد تا بسلک منشیانش منسلک گردد / ازان با کلک زرین آمد و با سیم گون دفتر
شود مه تا بدست آتش رزمش در میدان ورداور / گهی گوی و گهی چوگان گهی مینا و گه ساغر
بروزی که غبار اسب و بانگ کاو دم گردد / ازان بگشیم انجم کور از آن یکسو شکر گوش کر
بخون باری شود چشم زره چون دیده عاشق / بخونخواری شود نوک سنان چون غمزه دلبر
زمین پوشد زخون زیر و ستان حله حمرا / هوا بند و زگرد چر و ستان کله اغبر
ز رمح پر دلان تا بد وران داور سرباش / ز سیف صفدران آید وران صحرا تن بی سر
شود از بانگ گردان خیر گوش گنبد گردون / شود از گرد میدان تیره روی خسرو خاور
هوای رزم گردد نو بهار از لاله سلک / زمین جنگ گردد لاله زار از لاله گون خنجر
شرار شعله هیجا بسوزد پیکر انجم / غبار زنده غبرا بپوشد گنبد اخضر
ز شیر اوژن نهنگان ساحت میدان شود دریا / زسیل افکن پلنگان عرصه هیجا شود بر بر
ز سیل خون شود میدان کی دریا وران صحرا / که اندازد ز بیم موج آن فلک لنگر

تو ای شاه تهمتن شکن با کر کوه تن / بهش از نصرت جوشن بس از حشمت مغفر
بدست رمح چون ثعبان بتیر تیغ برق افشان / ز یکجانب وران میدان جهاند رخش که پیکر
ز سهم تیغ ارش افتد تارک ترکان ز رزم آرا / ز گرز زرم گردد گرده گردان زخن آور
ز آب تیغ رباید گرز آن چنند در میدان / که فوج نوح از طوفان و قوم عاد از صرصر
شود طالع چو شرق تیغ حیدر / شوند از دیده ناپیدا چو انجم گه لشکر
بکف گیری چو گرز گاو سار و تیغ شیر اوژن / کند گاو زمین ناله شود شیر فلک مضطر
نمرود خسرو خاور اگر در تابش نهان / ز تیغ تیغ شود چون جرم مه انگشت پیغمبر
اگر از تیغ برفشان ز گرجون بگذرد تیرش / و گر از آتش میدان با خشم بر شود اخگر
چو رانی برق سیر ابرش گلستان گردد آتش / چنان کان آتش ز رخش با براهیم بن آذر
کنی از تیغ مهر آسا چنان میدان ز اعدا / که خورشید جهان آرا جهان از بکیر
بمانند او رخدا اوند اثر استخاب شه مجید / کرم گستر شهنشاها ترا باشد کرم بی مر
من این دانم که مدح من نباشد لایق / که مدح من محقر باشد و جود از آن احقر

خوش آن نزدیکی و چیت که گویند از عالم / گر شاهنشه عالم را سبب آمد ثنا گستر
اگر چه است مدح من ترا ظمعت بس عالم / با لطبع عالی خود هم بمدح پیش سر
در این عالم اسیر از تو هستی ارسعادت عالی / درین کشور غریب از تو هی از مرحمت یاور
تو تا خورشید فیاض و زفیضت یافته بهره / بمند و پیش خار و گل ترآب و آب گوهر
چه غم از کربت غربت که دارم چون تو ای شاه / چه بیم از محنت گردون که دارم چون تو یاور
بحمد الله کنون باشد بفرق فرقدانم پا / زفخر آنکه بنهادم بخاک آستانش سر
همیشه تا حدیث جنابان زبان بند از ثنا یاران / دعایش را برآورد کف پیش خالق اکبر
بود تا سیر نعش اختر با وج گنبد خضرا / بود تا دور نه گردون بگرد مرکز اغبر

غلامان تو بر اجرام هست او رنگ فرمانده
وشاقان تراشاهان بهفت اقلیم فرمان گر

ترجمت سوره باشر ورنو باوه بوستان شهزادگی حسین علی میرزا طول آدعمرش که تکریش
چهره دلارای عروس سخن را آرایش و آوده زبان فصیحان شان به بیان معانی بدیعه کشوده

و لغزی چند درین قصیده ایراد کرده که سمند فکر کسی از شعرا بر منزل ادراکش پی نبرده و طایر خیال احدی از فصحا بگنگره کنگرش بال و پر نزده است و ترتیب سور و زیور با تمام پادشاه گردون بارگاه بمثابه بود که تا کارکنان قضا و قدر حجله رنگارنگ سپهر را بجمال انجم و کواکب و نجوم ترتیب و نظم سرور و ابواب حبور داده و در شمس الانوار و زیور بر چهره عالمیان گشاده اند جشنی چنان والا و عیشی بدان جانفزا گوش نشنیده و چشمی ندیده است تفصیل ان سور بهجت نشان و تطویل آن داستان عشرت بنیان در تاریخ جهان آرای پادشاهی بنگاشت این بنده درگاه جهان پناه محرر است چون اطناب را مقام مقتضی نبود باختصار مطلب پرداخته لب باظهار آن مراتب گشود

بوحش الله باز از تابید لطف کردگار — آسمان مانند جشنی وز زمین شد آشکار
از پی تنظیم آن زیبنده جشن شایگان — وز پی ترتیب آن فرخنده بزم شاهوار
پادشاهان قطره زن چون ماهکاران از برای آن — شهریاران رهسپر چون بندگان از رهگذار
تا کنون جشنی چنان نادیده چشم آسمان — تا کنون بزمی چو آن نشنیده گوش روزگار
گرچه دیده جشنهای سروران نامور — گرچه دیده بزمهای خسروان نامدار

یکطرف شیرین نفس خنیاگران بربط نواز — یکطرف زرین کمر گندآوران خنجر گذار
آن به بزم از لحن جان پرور ربایان دل ربای — این برزم از گرزش فرسا ز اعدا جان شکار
آمده هر گوشه و آن بزم همچون کاخ ماه — گشته هر جانب در آن جشن همایون کارزار
پیدا مجنون صفت از دلبری لیلی لقا — عاشقی وامق سرشت از جلوه عذرا عذار
زاهدان مخمور و دوش از باده خوردن بال — عابدان از زهد و ورزو ساقیان میگسار
از طرب باهم بهر سو رقص افشان پای کوب — وز شعف باهم ز هر جا کامجویان جرعه خوار
نغمه ها از شکر خالعل هر شیرین سخن — ساغرها از نگارین دست هر زیبا نگار
آفت آرام جان صوفی صافی ضمیر — غارت کالای دین زاهد شب زنده دار
طاس گردون پر طنین از سازهای ولفریب — صحن گیتی پر طرب از نظربازی نغز کار
گرد و استادان آتش باز و زان انجمن — نار نمرود و گلزار خلیلی آشکار
تیر آتشبارشان چون آه مظلومان بچرخ — گردی از زند جوشن کرده ون بانگ گذار
از فضا چنبر زجاجی شمعهای روشنان — چون کشیده تیغ برزن ورزم زال چرخ

چرخ برق افشان شده از غره تسخیر نفس — در نظر چون شعله جواله هر سو آشکار
آمدی هر چرخ افشان چرخ شعبده از نظر — چرخ اگر اختر فشان کرده همی و شمر شرار
مرغ آتش دستی که باشد بنده بر پا بال زن — پیک آتش دستی که گردد رشته بر پا پره سپار
گر ز بالش بند بگشایند گرد و پر نشان — ور ز پایش رشته برگیری قید و ره گذار
در هوا هر سو شتابان بنگر از سیر گردان — همچو برق آتش فشان و شهاب شعله بار
مرغهای آتشین بنگر بگلهای گرم سیر — شعله فزون از زمین و آتش افشان از دیار
این عجب بنگر که غوک آمده ز آب آتش فشان — وین عجب تر بین که در آب آتش را قرار
گلهای روشن شده درین باغها بنو اعجب — گاب آتش بر کشد هر لحظه از دل آشکار
یا ز رنگ شمع شد پی پرده ساز و نور دل — یا بعهد عدل او گشتند باهم سازگار
اسبهای پر دوان هر سو روان شد از خروش — پیلهای پر توان هر جا عیان تقبیل شعار
وز سام آن خراد و چون سرق تا بند بر — از دمان این فرود و چون نفس سوز ندار
گله ازدرنگ داده تا ز آتش هر طرف — نخل بسته ان شعبه گلشنی فردوس وار

از شرار شعله هر جا نخلها شان بارور — ور شهابی ز بهره هر سو سرو باشان بار دار
بس شکوفه است بنگه نخل از شرار شعله بر — بس شکوفه انکه سرو ازو سهیل و زهره بار
از شرر بر اوج گردون نخلها رقص افشان — وز قبس بر صحن گیتی سرو با نسرین نثار
گاه نوبت چون نعایم کرده از آوز غذا — گاه جوت چون سمندر جسته در آتش قرار
هم پری رویان مسلک کرده زلف پرشکن — هم سمن بویان ملک کرده چشم پرخمار
برده از طراری آن کالای عقل هوشمند — گشته از شیدایی این صبا و هوش هوشیار
خامه خامه زر و گوهر ریخته در انجمن — تخته تخته عود و عنبر ریخته بر رهگذار
جامه های عبقری افکنده هر سو بیحساب — دیبهای ششتری گسترده هر جا بیشمار
رایگان بر افشانده نقد گنج شایگان — بیخطر برای گسسته عقد در شاهوار
باخرد گفتم که ای هشیار رهبر کاروان — گرچه نشنیدم ترا چون جوششی پیران وزار
یارب این بزم که این خسرو دین پرور است — گاه از رشک فضایش باغ رضوان شرمسار
کارگاه آزر است این یا نگارستان چین — عرصه جنت النعیم یا روضه دار القرار

گفت این جشنی است سلطانی و بزمی خسروی … از پی آرامش شهزادگان کامکار
از امر شاهنشاه دوران خسرو بیداربخت … این همایون جشن شد تاریخ دوار روزگار
در آن … عرش آستان فتحعلی شاه … … آسمانرا قدر و رفعت از آستانش مستعار
با خرد گفتم که رمزی چند با من باز گوی … ای بسا کاری را از رحمت آموزگار
کیست آن خورشید تابان کز فروغ روی او … آفتاب نیز روشن چون چراغ صبح تار
چارده تابنده مه هر یک چو ماه چارده … پرتو افکن بر روان تا قروان خورشیدوار
همچو نور ماه کز خورشید باشد مکتسب … از فروغ اوست هر یک را فروغی مستعار
گفت آن خورشید شاهنشاه دوران است و آن … چارده تابنده مه شهزادگان نامدار
بار گفتم باز گو زان آسمان کاندر زمین … گه به پا در چار رکن هفت کشور استوار
گرچه باشد برتر از هفت گردون پایه‌اش … لیک در پیرامن او هفت گردون را مدار
آسمانا گاه ده … … ور کلاه … از … …
همچو عرش اعظم گسترده فرش … … برتر از عرش … …

چون بر وی رسند فیروزه گون آسمان … برفراز آن گرفته نیر اعظم قرار
گفت تخت است آنکه گوهر نگار خسرو است … نیر اعظم بر آن فرخنده ذات شهریار
بار گفتم چیست آن دریای گوهرزا که هست … … سنور … … پر از …
پنج رود روان جاری از آن در … … از صد دریای چین تا … …
تشنه کام فاقه را زان رشحه حیوان … … مزرع آمال را زان جوی کوثر …
گفت آن دریای زرفشان پنج رود زرفشان … نیست الا دست و انگشتان شاه تاجدار
بار گفتم باز گو زان مهر … نهان … گو چو ابر و باد باشد در … پایدار
تیزتر و برق سیر و پر نگار وحش خرام … همچو شاهین در خزان و همچو طوطی در بهار
صد هزاران ماه و پروین ریخته زان برتن … زانکه باشد بر فلک خنجر کشش را خنجرگذار
گفت آن مهر … برق سیر خسرو است … … سلیمان گشته شاهنشه بر آن …
ای شهنشاه قدر قدرت که سایه … … ورثنای ذات پاکت رخ … …
من کیم تا در ثنای ذات پاکت دم زنم … زین خموشی عذر من بپذیر و از من درگذار

یارب این شهزادگان با دولت جاودان … شاد و کام و شادمان سال و مه لیل و نهار
باد یارب تا که دارد گز غبرا سکون … باد یارب تا که دارد گنبد خضرا مدار
تنگنا ما را دل از اندیشه لطف میکنون … بد نگار … از … اندوه و قوت … …

قصیده … در خطاب بعمارت پادشاهی و قصر شاهی رشته نظم کشیده و خامه در بارش در توصیف و تعریف و بنای آن روضه جهان آرایش که گوهر تابناک بر فرق ورق پاشیده گلهای مضامین عالیه چند از گلبن فکرتش دمیده و لالهای معانی متعالیه بیشمار از جویبار خاطرش سرزده است شعر روشش چون آب در صفا اول این عمارت دلگشا … و ابیات نگینش مانند نسیم در فضای آن روضه رضوان نشان نشاط انگیز جان چون عمارت زیور از عمارات بدیعه و ابنیه منیعه پادشاهی است لهذا اغاز وقایع نگار زند گرشمه از قصر آسمان بار … این کاخ همایون و قصر میمون در دار السلطنه طهران و در … … واقع گردیده پشت شمال رو بجنوب مشتمل بر فضای وسیع و صحن فسیح از بار و حصارش … خاطر … و طرف … و از … … نقوش … … … و سنگهای … … عرش … …

جهت افزای نقشهای آذری و آئینه سکندری و جهان آرایت صورت و الای تمثالش دلها از کف ربوده و منظر جهان نمای آرایش زنگها از خاطر زدوده دلنشین نسیمش روح پرور و خاکش رایحه گستر زلالش جان افزا چون حیوان و نهالش والا همچون بالای … ارجمند صنعت حجاریش فرهاد را تیشه بارسر آمده و از حیرت حرف نگاریش اقلیدس را اندیشها بخاطر راه یافته از ورحشت انبارش شاه نشینگان همان پسندند که پور عمران از تجلی وادی ایمن و از بالای صنوبرش نظارگیان انجلوه شاه نمایند که دلباختگان از قامت بتان سیم تن شوخ فواره اش گشت آذر آسمان رفت و از تراکم اشجارش آفتاب در هم و در هم تا … قصور روزگار سپهر دوار پایه دار و برقرار است امید که این پادشاه انجم سپاه را در آن قصر مینو ون قرار و استقرار باشد … باعیش و نشاط و طرب و شادی و شاد کام

نشاط آرای روضه روح پرور … بهشت برینی تو با چرخ اخضر
بهر جانب باشد اشجار دلکش … بهر دو جانب باشد از بار از بر
چو در صحن جنت خرامنده غلمان … چو بر اوج گردون فروزنده اختر

ترا چون جنان گفتمی کز جنان را
نبودی در آغاز غوغای محشر

ترا آسمان خواندمی گر نبودی
رخ آسمان از کواکب مجدر

بناهات ای روضهٔ جنت آیین
عماراتت ای عرصهٔ آسمان فر

که هریک ز قصر بهشت است احسن
که هریک ز کاخ سپهر است برتر

بزینت همه به ز خلد مزین
بنور همه به ز چرخ مزور

بصحنت نظر شوخ چشمان ابسم
بنظاره بگشاده زین بام منظر

بخاک تو ترویح روحست مدغم
در آب تو تأثیر جانست مضمر

زلال تو چون راح ریحان مفرح
نسیم تو چون بیخ ریحان معطر

سیه روز از رشک چشمت جوانان
سیه پوش از نسبت زلف دلبر

مقام سپهر از نسیمت منور
هوا بوستان از شمیمت معنبر

دلارا نهال تو چون نخل طوبی
گهربار زلال تو چون آب کوثر

درخشان ای روضهٔ عشرت افزا
خیابانت ای گلشن روح پرور

ز دلکش شکوفه بزیبان بهمن
ز رنگین شقایق در آزار و آذر

چو اکلیل کسری مکلل بلؤلؤ
چو اورنگ خسرو مرصع بگوهر

بصحن تو بخشش فردوس زینت
که فردوس فردیش باشد ز زیور

چو بالای لیلا قد سرو رعنا
چو رخسار شیرین رخ گل منور

چو مجنون شیدا قمری غزلخوان
چو فرهاد بیدل عنادل سخنور

درخشان تذرو از ته هر سو چو خسرو
ز یاسمین رخ افروخته همچو شکر

برخساره یوسف گل تحیرست
گشاده است چشم زلیخای عبهر

فروزان گل از نار بن در فضایت
چو ارژنگ مانی فروزنده آذر

کند خنده در مرغزارت شقایق
زند طعنه در جویبارت صنوبر

بزیبا رخ گلعذاران خلخ
برعنا قد سرو قدان کشمر

بود در تو رعنا درختان دلکش
بود در تو زیبا نهالان دلبر

چو زیبا غلامان جمشید شوکت
چو رعنا وشاقان خورشید منظر

ببزم ارم نظم خاقان اعظم
بقصر فلک فر دارای داور

شهنشاه آفاق فتح علیشاه
که گیتیست ازو چون بهشت است یکسر

زهی تاجور شهریاری که گردد
ز امرش مبدل قضای مقدر

زهی حکمران سرفرازی که دائم
بحکمش نهاده همه سروران سر

در آئینه رایش اسرار عالم
چو صورت در آئینه آمد مصور

جمال و جلالش که با هم موید
جمال و جلال خدا راست مظهر

بلند آسمانیست در اوج شاهی
که از غایت رفعتش بود قطب و محور

فروزنده ماهیست بر چرخ دانش
که ز مهر تابان بود رایش انور

همایون درختیست در باغ دولت
که عدلش بود برگ و جودش بر

کف او مبارک سحابی که بخشش
یکی باشد از قطرهایش مقطر

دل او گهرخیز بحری که آمد
یکی موجش این محیط دریای اخضر

دمی گر دهش گر بحر کام گردد
برین چرخ خاکستری بحر اخگر

دهد قهر او گر شرر زا چو خاری
شود لطف او گر بلا زا چو یاور

شود شیر شرزه یکی گور غابر
شود مار گرزه یکی مور مضطر

خورد طعمه از سینهٔ باز تیهو
زند پنجه در خون شاهین کبوتر

بعهد ار بپیچد برش شعف سینا
بخشم ار بپیچد برین سطح اغبر

فلک را تخلخل در آید بر اعضا
زمین را اثر آل [illegible]

ز قهرش که با دشمنانست پیچد
ز لطفش که با بندگانست همبر

شود شکر و شهد چون صبر و حنظل
شود حنظل و صبر چون شهد و شکر

بعلمش کجا کرده شد بحث قائد
بحلمش کجا کرده شد عقل رهبر

بود ایمن از جور هر جفت جو
بود فارغ از جور چرخ ستمگر

بدرگاهش از بهر کسب سعادت
بود زهره از مهر و سعد اکبر

یکی در جوار جواری محبور
یکی در وثاق وشاقان مقرر

شود چون هماسایه آن همایون
کشد سر اگر بوم در بام او بر

بفلک خفتش ای که آمد زمینش / چو نایابر رخ از ره معت کشور

بشکفد صبح بی قصر دلکش / که هر یک ز قصرش بهشت آستر

هم آراسته این قصر معمار حکمش / که چنین او ندیده سپهر معمر

یکی حوض در وی از آن قصر دلکش / چو در قصر جنت عیان حوض کوثر

بخواب صفای از آب پاک / چو یاقوت گونی بسیمینه ساغر

ز جوش عیان عکس رخ نهالان / چو در رقص کلچهرکان سمنبر

وز آن حوض فواره گوهرافشان / بدامان گردون برافشانده گوهر

همانا چو عت سراپای خسرو / و یا نش که بار باشد برابر

و یا چون کف گوهرافشان خاقان / فشانده همه دم همی گوهر تر

ز هر قطره خیزد حبابی که باشد / ز عکس شقایق چو یاقوت احمر

خجل چار چمن است از چار جوش / وز آن رنگ بنگر که تا بر

ز سحر دلارا ز باد و صبح زا / ز آب مصفا ز خاک معطر

یکی باغ رضوان یکی ریح رحمان / یکی آب حیوان یکی مشک اذفر

بقصرش که آراسته خلدت احسن / بنقشش که آراسته سپهرات بگو

بهر سو بهشتش تماشای ما ز / بهر جا مصور تصاویر آزر

بجسم تصاویر آن که ساری / بنان مصور ز رنگ مصور

تعالی الله آن منظر عرش رفعت / بنام ایزد آن قصر فردوس منظر

چو صبح محمد بار سلیمان / ز مرآت اسکندری دیده زیور

بر آئینه اش راعیان آفتابی / ز عکس کر پیان وز آتش خاور

ایا شهریاری که خورشید تابان / اگر بر خلاف رضا ورزد سر

ز شمشیر خونریزت از رنگ شسار / شود منشق چو ماه از بنان پیمبر

بر آنها چو بر باره حکم آری / همه کرو نازا چو گردون پیغمبر

کف تو که جود بارنده ابری / که از وی گهر سیم بارد گهر زر

ولی تو یکی ژرف دریا که دارای / ز علمت گشتی ز حکمت لنگر

نخواندم فلک در گهت را گر ز دری / بود خیمه آسمان حلقه در

بکیشی چنان بر تو چشم کرم کش / که بشد چشم پیغمبری پیمبر

همی تا بان نهال سخن را میسر / که جز شرب ای سیار روید بر

که چشم تحیت بجا بسته گل / کر چشم شناخت بجو در ج گوهر

کسی کاکلشن بر دار معانی / کسی از بیان دو سته آورد

هم از مدح او نطق تو همت عاجز / هم از وصف او فکر و اندیشه مضطر

زبان در کشش از مدح خوانا و تکبیر / یکی از برای دعا کف برآور

الا تا بود دولت از جور گردون / الا تا بود عزت از مهر اختر

عدوی تو در قید ذلت تقید / محب تو بر صدر عزت مصدر

بود تا که بستان بگرید چو عاشق / بود تا که غنچه بخندد چو دلبر

حسود تو همواره گریان چو مینا / ولی تو پیوسته خندان چو ساغر

یکهزار و دویست و پنجاه و هجری که دارای گیتی آرا بعزم رزم و تسخیر ولایت خراسان لشکرکشی و لوای نصرت نشان گردیده و بعد از تسخیر ولایتین نیشابور و سبزوار و چند برگشتن و هشتم از آن آمده بار مراجعت بدار الخلافه طهران فرموده بقدوم سعادت لزوم ارگ شاهی تخت سلیمانی را زیب و ترتیب نور موفور السرور شاهزاده اعظم عباس میرزا طول الله عمره زیب اورنگ بارگاه سلطنت گردیده این قصیده بدیعه را منشی خاطر آتش ترتیب داده بعرض و فعالی حضور رسانید انصاف اگر در متانت لفظ و نزاکت معنی و استعداد قافیه و ردیف دقیقه فرو نگذاشته و کمالی نغز پر انگشت فکرت بچه از خساره جمله معانی بگشته است و نیت انجمله که از این ترتیب شهریار و فیض مدح شهنشاه و عدالت آثار روان شده از جمله اش قصیده ایست که در سلک تسبیح شهر ار زمان ارزانی گفته

ور خواهان رزم گردی باز احسنت ای ملک / گوی از شگرد شیدی باز احسنت ای ملک

تا شود آوازه ات آویزه گوش سپهر / کوس را کردی بلند آواز احسنت ای ملک

جانب فرغونیان بار رخ چون ثعبان شوی / باز گشتی موسوی اعجاز احسنت ای ملک

رأی ار کردی کنون از رخ و با فتح و ظفر / رایت فتح آمدت انباز احسنت ای ملک

گشت دهان دلگشت چون روی آوردی بری * بر دل ویران رازی راز از جشن ملک
ملک را ای ارکه چیت از جنش گشت * روی را خوار سند و جا نزار از جشن ملک
گیتی از درنده و شیر اوژن بدبت خاوران * با پلنگان هنر برانداز از جشن ملک
ز رنجان گردی تهی ور هند واق پرداک * عرصه کابلچو و انجاز از جشن ملک
کج نشستی بر سند و در گوشتی بوم و روم * راست کردی قول فالکبار از جشن ملک
ترک و تاری را کشند از کتازی تا مسلون * تا زیانت ور بتک و ور بار از جشن ملک
سیا قهر تو نیا کرد روی آسمان * ای ستمگر بود وصلت ساز از جشن ملک
در رحمت مهر و مه را حاجت وار چمن دار * هست آن تمام رای غمگسار از جشن املاک
تا قیامت چرخ را در بارگاهت بار نیست * پیر و پا بوران ز اغیار از جشن ملک
عقل را در پیشگاه از پشکی ران خوانند * اولت صاحب رای و صاحب دار از جشن املاک
آسمان با آه سرد این قرص گرم آورد بون * مطبخت را از آن شد خبار از جشن ملک
زین که گز نام تو نامی نیابد از رکبان * داوش جا ور دهان کار از جشن ملک

مهر چون بر روزن چشم تو از اول نشست * گردون از هیبت الحرس جمتاز از جشن ملک
خواندی از رامشگران بزم عاشر انگه بحجه * وز غم ناهید غم پرداز از جشن ملک
بر رخ حسنا جاهت سبحان از اختران * دیدنها و دارو بحسرت باز از جشن ملک
سیغم گرگینه و دروپه از اندیشه آب * پیش آزار و شبه خزار از جشن ملک
چون دم نخل آورد لطف تو شهد جا بیغرا * از دم جرار اژدها ز جشن ملک
ناتوان پر شد روان رزار خنجر پروای * گر تو عقاب اض بال باز از جشن ملک
صورت کاز آمد از عدل تو آسم آهو بره * تا کشد از کام شیران کار از جشن ملک
مرغ روح به سگالت را چه غم تهارست * کاوت باتیر تو هم پرواز از جشن ملک
بر خلاف عادت خویش آسمان در عهد تو * با خرد شه ان بود دمساز از جشن ملک
کرم بد زار گرم گشت از تو و بنگ انداران * بحر و کان بیمایگان خزار از جشن ملک
در جهان تا دولت باز تو هست باز گنجه * تا قاف تا قافش بود یکبار از جشن ملک
خاطر ترا در سخن ارشاب اگر خا و از خداید * منطقت را در سخن انجاز از جشن ملک

با شوخت سر گرانهاست جهان ترا * دلنوار زینهای او باز از جشن ملک
چون غربان کنور پس واماد حریص * با نوالت آز را بس ناز از جشن ملک
کیت و آنرا آسمان با دانهای اختران * مطبخ احسانت را زوار از جشن ملک
از پی و لجوئ سایه هی خنده اش و * هست جوانیز از جان نیز از جشن ملک
شد تهی ارکان از گهر گنجور کان از روی تو * همگنان را چند باشد ساز از جشن ملک
از پی صید ممالک سر بسر شهزادگان * چو و باز انند صید انداز از جشن ملک
بر ممالک آن ممالک بخش اگر خدیو * از ممالک این ملک پرواز از جشن ملک
در خور شهزاده عباس آن همایون شرف * گر دو جشنی همایون ساز از جشن ملک
هم شد او با ناز پرورد بعهد خسروی * وز مبارک ساعتی دمساز از جشن ملک
زان همایون ز خلف را از همه شهزادگان * بر خلاف کهنه ممتاز از جشن ملک
صد هزاران بار بد و خسرو الان جشن شاد * در نوای دلکش شهناز از جشن ملک
گشته دستان ساز گلزار بیان شبل بزم * مطربان عندلیب آواز از جشن ملک

پرده در گشته بر هر پرده گاز از رنگ خویش * لعبتان پرده شب باز از جشن ملک
گر ده از شادی شب طی با سنهای شهاب * ساز بازی همچو ساز و باز از جشن ملک
از فغان دیو زجاجی کاندران ارو خشید * شد زمین بر آسمان طناز از جشن ملک
غوکها آتش فشان شد از تو و در همراه سپهر * آب و آتش از تو شد دمساز از جشن ملک
زین همایون جشن سلطانانه و بزم خسروی * طرفها زیرا است بر شیراز از جشن ملک
کعبه با پیر و جوان از کین این فرخنده جشن * ساز کاری طالع ناساز از جشن ملک
گر نگو اندم از او ب جمع شاهت بنام * خوانده است زا اعجاز و آغاز از جشن ملک
تا زرایت هر چه در روی زمین صادر شود * آسمان گوید بصد اعزاز از جشن ملک
از پی جشنهای پنهانیت روز گار * ور بمه کاریت گوید باز از جشن ملک

چون سخن را بر دعایت ختم کرد اهل سخن
هر سپاخوانند از این اعجاز از جشن ملک

آزار فلک تش ور کنیت عالم آرا دعوت خاکبوس آستانت سپهر شان خسرو

گستر گشت و ترتیب بزم نوازان نشاط تا در فضای ریاض معانی گلگاری نموده و زبان
بتفصیل و توصیف مجلس طرب مائل فاقانا و کیفیت ترتیب شاهزادگان و امرا و وزیران
در حضرت گردون رتبت قاآنی و وزرا تا کف دریا نثال شهنشاه فلک کاه برآگاهی
آورانا گشته و ادای الحق به پایان معانی و گلک عقده تا ازال گشوده و بصیقل عبارات صحیحه
و استعارات بدیعه زنگ ملال از مرآت خاطر زدوده و وصف و شاقان و غلامان
و پیلان شاهنشاهی را نیکو نموده است و این قصیده نیز از جمله قصاید بسته است که بمبلغ شهنواز از زون
زر مسکوک بهره ور گردید   از نتایج شعار   فصاحت آثار است

چو گردد این لاله بوی تر و آهو سنگ — شد آذرگون ز آذرگون لب ز رنگ
زمین تا گون چمن‌ها آهوانرا — ز رقم و خام شد ستم شب ز رنگ
کمان رستم ایک بین که تاکو — بر روی چرخ چاچی را ارژنگ
هوا از عکس آن چون چتر طاووس — زمین از فیض آن چون پر تورنگ
چو آذر گوش آذرگوش بنگر — پر آذرگون زمینها زاغ زنگ

تعالی الله که شد بر شاه شوخ — به بنام ایزد خورد و هر نعتی شنگ
بپای سرو بن را لحنی سکر مرج — نزیر ناروون رطلی گران سنگ
چنین روز شاید ار بشتابد — کفی زیرانچ کفی بر آرنگ
چرا دارم زغم آئینهٔ دل — ازین زنگار گون آئینه زرزنگ
زجا جستم بصد شادی و ستم — بعزم خاکبوس شه میان تنگ
نشستم بر سمندی دشت پیما — که خوزیی زیپه سش الوان چو چرخ
ستانش ماه شاید آسمان جل — رکابش مهر زیبد کهکشان تنگ
بگاه و قعه چون باد سبک خیز — بوقت و قعه چون کوه گران سنگ
چو آن تیکران نزد زان شیدم — نه از زلزال اثر ماندم نه فرسنگ
بدان داور سم افتاد کامه — زخنجر اشراوش لعلگون سنگ
بجان در سای تلهایش دو دو دام — ز خونها سر بستن چنگ
همار از استخوان رهروان عشق — دوران و آوای سراخ آمد بهر تنگ

از آن صحرای خون آشام خود را — رهای دادم از نیروی شبرنگ
نوا و ملک آمد بچشم — تف با آن زمینی آسمان رنگ
هوایش چون بهارستان ز بستان — زمینش چون نگارستان ارژنگ
چو دیدم کوشش اله با کار — گرگر نقشش نهم نام آیدش ننگ
وزان قصری که معمار قدر کرد — خم نه آسمان بر سقفش آونگ
ز بتهای نگارینش پر از — نگارستان چین بنمار گنگ
کشیده از دو سو شهزادگان صف — همه یوسف لقا ادریس اورنگ
نهاده مهر بر لعل گهر بار — نهفته شرم در شوخ شبرنگ
بروی و رای و دانش چو دارا — بهوش و بنگ در میدان چو هوشنگ
همه با قامتی چون سرو کشمر — همه با طلعتی چون نقش ارژنگ
نهان در کسوت زرکش چو خورشید — همه از رنگ تارک شمالنگ
زنو پیاها چینی زره دار — ز کنگرها مصری شک ارژنگ

بدست اندر ستاده ساقیان نیز — بچنگ اندر نشسته چنگیان چنگ
همه جان پرور از راح روان بخش — همه رامشگر از چنگ خوش آهنگ
ز آب چشمهٔ خضر همبر — بجام گوهرنشان آن راح گلرنگ
ز تار طرهٔ ناهید چنگی — بچنگ رامشینان شیرآهنگ
وشاقان با وشقهای گران مار — میان بر بسته نظم بزم آرنگ
بمیزان جمال کند میشان — سپهر از خرمن مه داده جو سنگ
صف پیلان جنگ آور بگوی — ز زنگاری فلکشان طاق ارژنگ
بمیز البرز وار از خرطوم پیچان — چو پیچان اژدری زالبرز آونگ
و یا آئینه پیکر زنجیر داود — زاوج این تل خاکستری رنگ
و یا از زورق کردون سر آشپ — مجره کرده سوی مرکز آهنگ
غرلوان تو بهای آتش افشان — درید پنجهٔ افلاک از غنگ
زابر رود و تیغ فشان ننده — یکی تیغی ز شرر زرین سر زنگ

زمین از گوهرین اورنگ خاقان / شده غنا ز این پیروزه اورنگ

سریر آرای ایران تکیه کرده / چو هوشنگ بر آن با هوش و با سنگ

جهانبان جهان خاقان اعظم / که آرندش خراج از چین و از زنگ

سلیمان نا بود از جنبش و جوش / نه دیو و نه بود از فر و فرهنگ

خطا کردم همش از تنگ اعلی / غلط گفتم همش از نام این ننگ

رسید از تیغ شاهنشه بروری / که سوی رزم ترکان راند شبرنگ

غنیمت از سوالف تا دوری / هزیمت از مخالف تا درنگ

بطوس آمد به ده ز او اورنگ چوبان / که دید از تیغ طوس نوذر اورنگ

بیا رستم چو گیرد جا بر رخش / نه اکوان زان بجا ماند نه ارژنگ

ایا دربار گاهت شام با بام / زحلت چوبک زن و بهرام سرهنگ

گشا را آسمان رنگ از شفق یاب / زمین را تا شهنشه شد گنارنگ

بنی گستر گر از این رنگ تشت / چرا دارد سپهر خاکستری رنگ

فروزان ماه کار و لاله از خاک / درافشان مهر کار و گوهر از سنگ

بباغ همتت کرم شب افروز / بشاخ عشرتت مرغ شب آهنگ

برانی خنگ چون در روز ناورد / برآری تیغ چون در عرصه جنگ

برو سیلاب خون پیما و عالم / گشنده آهنگ نه گردون گریش تنگ

برو باکاروانهای جوانه ریش / شرار از نعل شبرنگت شباهنگ

زشمشیر شرر بارت شراری / کشنده اشرار جا در سینه تنگ

ببزم رزم آن هندوی جوزن / چو نیرنگ آور و لعلی ازانگ

فزاید جا بهر امان جات باز / گشاید دل ز بدخواهان و گشن

گران هندوی نژاد انگه نه هندوست / چرا دارد بر سم هند و اسنگ

ز خون گنگ آورد از برق نیران / ده به خاکستر خصم تو بر گنگ

بر اورنگ تو تخت آسمان تخت / چنان مایل که بر گلچهر اورنگ

زهفت اقلیم شاهان جمله باشند / بپای تخت شه چون شاه شطرنگ

چو میزان فلک گوهر سنجد / ترازو گرنه کودک زنارنگ

بنجاک از مدح شاهنشه سرایم / نزاید از زمینهای زراعتک

سخن یکبارگی کوته چو آمد / رهی بی منتها و بارگی لنگ

کند تا هر سحر سلطان انجم / برین فیروزه گون اورنگ آهنگ

بفیروزی و بهروزی شهنشاه / بود جاوید زیب تخت اورنگ

سال یکهزار و دویست و چهارده هجری که داور تخت آرای رضا ضیا بر تخت پسند مرصع سلطانی تعلق پذیر گردیده ز درگاه رخشان و جواهر فروزان مسندی چون صفحه آسمان منقش و تصاویر وکلس مرتب گردیده و بر فراز تخت سلطانی گسترده آمد و پادشاه جمجاه جمشید وار بر آن مسند سپهر مدار قرار یافته قباب طلعت همایونش خورشید سان از فراز تخت آسمان نشان بر مفارق عالمیان تافت این قصیده را در تاریخ جلوس برای سنه همینت مانوس موزون نموده بعرض اقدس ارباب رسانید

چو بر تخت حمل تکیه زد اعظم / زمین چون جنت خدا نوزمانه شد خرم

نگارخانه مانا شده صحیفه باغ / بنان نامیه بس نقشها که گرد رقم

خطا نبود که بر نقش تحطای چمن / زمانه برصور مانوی کشیده قلم

بروی سبزه نورسته طارم نسرین / چو اختران منور به نیلگون طارم

زباغ گرده پیروی باد تحفه سای / شمامهای تر نقل شام از ارشم

چو آذر از شده آزار از چه آذر گون / بباغ و راغ نگار و هزار گونه حشم

چو نو پور آزر اگر نیست سرخ گل ز چه روی / هزار گونه صنم را گشته برابر هم

شراب در غمی از چیست در غنچه ابر / چرا است ناله رعدش ترانه در رغم

درخت گشته ز برگ شکوفه سیم افشان / بهار کسوت زنگار گون بیع علم

سرو ز لکور شقایق حدائق خندان / سرود باد و بهار برادی خرم

کشند خنده باعجاز موسی عمران / زنند طعنه بانفاس عیسی مریم

بشاخ سرو که شد رشک روضه طوبی / بصحن باغ که بر دآب آب بستان ارم

سرود ساز ریحان زد طراوت خوب / زنوز نو نور زد لاله شاخ ظلم

ز چهره چمن کشیده چو باربد چنگ
ز ناله ناله برآورده چون نکیسا دم

زمانه برده ز خاطر ز لحنهای طنبور
نوای باربدی چنگ رامتین را هم

ز شوق نغمه گوینده کان صلصل رود
نماند رنج سهم در صماخ خود راهم

نهاده گوش به آهنگ سار سرو بر دوش
گشاده دست ورا آغوش لاله اسپرغم

نه جز غزاله نرگس بجو بیار نسیم
نه جز کلاله سنبل بلاله زار ورم

قرار سینه گلبن نشسته گل چو خدیو
چنار رو بر سرو سهی ببستان و بچمن خرم

بدست باد زبهر نثار مقدم او
زبر کنار شکوفه ثمر فشانده درم

زبان گشوده بنا دل بمدحتش بر شاخ
گهی بنغمه زیر و گهی بناله بم

چو بلبلان که دل از جان فزای صبا
بمدح فتح علی شاه داور اعظم

شهنشهی که پی خاکبوس درگه او
قد سپهر ز بهر سجود آمده خم

حریم حرمت او را جمال بیت حرم
فتاده وهم در اندیشه حریم حرم

بجای کیاش آن زمان پس خرد نظر چرخ اش
گر آب و روح من آورد زین بلاد زمزم

کف کریم و احسانش بعونه سخی
سهیل او همه از اوش بگوهر او هم

گهی چو ابر بهار و گهی چو برق یمان
گهی چو صور تحکّت و گهی چو صبح دوم

ظلام ظلم بپوشیده ز روی راستی
لوای جور نگونسار گشت در عالم

شکفته شمسه چترش چو بر زمین پرتو
گشوده رایت عدلش چو از زمان پرچم

چمن دلیر جهانش از زمین سیار
که آفتاب نوالت و آسمان کرم

کنم بکنه کنفیش بیان کامد
کفش بگاه کفایت فزون ز کوه و ز یم

زمین حضرت او هست بوسه جای ملوک
رواق درگه او گشت سجده گاه امم

ز طوق طاعت او کرده اند زیب رقاب
بطوع تاجوران ترک و تازی روم و عجم

بریده داد او ز صعوه مخلب شاهین
شکسته عدل او ز گور پنجه ضیغم

بروز رزم که خصم حباب آساید او
همان کند که کند آفتاب با شبنم

ز روی بیا و ز آن حشمت سلیمانی
بروزگار رود حشمتش چو عرش جم

بکند شکر تقصیر جلال او ورنه
بمی بپوشش برین چون تواش اورنگ

ستر ضعیفان تیغش وگرنه تا بابد
ز ظلم آینه دهر داشت زنگ ظلم

ز تیغ حادثه بر بهره ای که آمد ریش
نهاد لطف الماس او ببروز مرهم

ضمیر روشن او گرنه جام جم باشد
چرا ز ذرات هویدا اسرار عالم

روان خصم پراند به زاویش او
چو جان تو پرشن زاو فرس ای ستم

بروز رزم زرزم شد از آنه دلیران کم
ز برز و فر او نام برزوی رستم

پی فنای عدو تجسمی طوفان را آمد
درآب تیغ جانسوز او بود مدغم

بنای ملک عجم چون اساس این است
شد اش ز تیغ جهنده مهندسی محکم

نگینه خیمه او این خیام زنگارت
بعرصه که بود آن خدیو را مخیم

جهان ز جود کفش گشته باغ معمور
چنانکه آمده باغ نه بحر و کان توام

بنای نامی او چشم شد جهان آرای
چنانکه چشم رسالت بسید خاتم

اشاره کرد که تا مسند بیارایند
بگوهر و زر آن زیب مسند و خاتم

شد از جواهر رنگین بر نقای کان
شد از لآلی روشن تهی خزانه یم

چو مسند از زر و گوهر چو آسمان ز نجوم
بر آن نشسته شهنشه چو نیر اعظم

پی مسند آمده با پرتو جواهر آن
فروغ گوهر خورشید چون شب مظلم

ز اختران صدف آسمان ز بهر وجود
ز رزان لآلی شهوار پرو ادشکم

که گر بسته آذین کنند شان بهرست
ز نسبتی که شهنشاه را همی بقدم

نوعروس ز رخت همایون و طالع میمون
قدم بمسند جم زد چو پادشاه عجم

نوشت کلک سپهر با از زبان بخشش
جلوس فتح علیشه بود بمسند جم

همیشه تا که بگوهر نگار مسند چرخ
بود ز صبح نهد شاه اختران مقدم

نشسته باد برین مسند سلیمانی
خدیو چرخ مکان خسرو ستاره حشم

خاتمه اش درین قصیده بر شاخسار ثنا خسرو عدالت شعار و توصیف باغ قصر قاجار ترانه ساز و نغمه پرداز است والحق داد سخنوری را داده است اگرچه طایر اندیشه از فضای ریاض این داستان هوای پرواز و رشته طرازش دراز است ولی بر سبیل ایجاز شمه از توصیف

وضع و تعریف بنای این گلستان مینونشان اگر ترانه سازی نماید بجا و سزا خواهد بود
باغ مزبور از مستحدثات اعلیحضرت قدرقدرت ظل اللهی روحی فداه و از بناهای مرحوم [illegible]
شهریار مملکت پناه است و در دامن جبلی از جبال محال شمیران که از قرای شمالی حومه دارالخلافه
طهران است واقع گردیده و لجه فیض‌بخشش را از حصار دارالخلافه زیاده از دو فرسنگ ندیده‌اند بنای
نشاط‌انگیزش چون ترکیب سپهر مینا باعث قطعه منقسم گردیده و هر قطعه از آن متضمن بر جداول
گلگشت‌نشان و خیابانهای آسمان‌نشان و اشجار بارور با عین روح‌پرور است و در قطعه
همچنین عمارتی احداث شده که از رنگ خوشش سعی رضوان انگشت حیرت بر دندان
دارد رفعت ایوانش آسمان را هر صباح چاک گریبان تا بدامان و در فضای عمارت مزبور
حوضی وسیع و حوضی عمیق نصب و پنج ذرع عرض و هفتاد و شش ذرع طول و در جوف
گنبد محیط سپهر با وسعت دوره‌اش چون حبابی بر محیط نیلی و همچون خال [illegible] بر رخسار
دلبران چینی از عذوبت نزاکت و غزارت زلالش دجله را انگشت حسرت از دیده روان و چشمه حیوان
در ظلمات عدم پنهان است   در آب صاف آن راحت مضمر

کاکل

تنی گر پای آن جانب [illegible]   نسرین چرخش مرغابیان سیمین پر چون سمک
و سماکش ماهیان سیم‌اندام که از فوارهای گوهرفشانش و از نیم فلک پرگوهر است و اگر چرخ گردون را
از گلی این همه انجم و شهرت [illegible] که ساعد صد ذراع ارتفاع رتبه‌اش بر ازرق قصری
هر بان [illegible] خورشید صورت ارم صفوت علا نهادی بنیاد نهاده‌اند که مشتمل است بر عمارات
محکم و بیوتات مستحکم و هر یک در رفعت و متانت جفت طاق آسمان و غرفه ایوان
نوشروانست باره بران محیط استوار آمده که از نظاره بروج مشیده‌اش معمار فلک را از سر
کلاه زرین مهر از سر بجای [illegible] فتاده و [illegible] دیده [illegible] زحل [illegible] خاک بر جبین
دیده به نظاره کشاده است بنیانش چون رای بخردان خالی از اضطراب و بر دوش نجلات اوج
سیمین سپهر بری از انقلاب است از رنگ آمیزی تصاویر سقوف و نقوش جدرانش قصر مینوی سپهر که
مصداق [illegible]   است معترف بقصور است
صباح پیکر سیمین خود را از زر نور کواکب مجوّر و مطرز ساخته و در پرند ساده جلوه‌گری آغاز کند
و بجای از ضیاگستری شمسه‌های مصقول و طلاهای محلولش قصب جهانتاب که موصوف [illegible]

گردیده است منعکس در روی وی هر شب بهنگام [illegible] ستارگان تابان خود را
و در تمام ظلمات نهان [illegible] باشمر گشته و [illegible] از اعتدال صفوت فضا و هوای آن
روضه بهشت‌نشان اگر در پیکر بیجان تصاویرش روح [illegible] روان کرده [illegible]
از غزارت آب طرب‌ناب و رحمت خاک پاکش هر گاه سبزه و ریاحین آن سرزمین [illegible]
نباتات بر تبه حیوانی رسند [illegible] رجعتی روی نخواهند نمود

ز بس باشد هوایش روح‌افزا   [illegible]
دهد جان مرده صد ساله را باز   نسیمش چون دم عیسی مریم

[illegible] و ریحانش [illegible] خوبان [illegible] و زلف دلبران خطا و خط مهوشان ختنی
پیوسته درهم و آشفته و پریشانست از حیرت [illegible] و صنوبر و سرو وش بالای سرو قدان کشمیری
و قامت صنوبر بران فرخاری [illegible] تماشای [illegible] خجالت [illegible]
و در حسرت و حیا با لاله حمرای این گلشن خضرا [illegible] در نضارت و صفا با صد [illegible] لاله‌زاری
[illegible] لعل [illegible] سیب [illegible] از انار پستان [illegible] خوبان [illegible] خوشه انگور

نرگس

نرگس مخمور مستش در نظر هوشیاران با عقد ثریا و زهره [illegible]
[illegible] که منظر [illegible] خواتین [illegible]
[illegible] که با گلشن خضرای سپهر به لاله حمرای [illegible]
[illegible] این سلطان [illegible]   با دل خرم و [illegible]

[illegible] که شرف [illegible]   شکر لله که خطر دیده [illegible] عجب
شهنشاه [illegible]   بجهاندار [illegible] جمشید حشم
ملک ملکستان [illegible]   آفتاب آیت [illegible] افلاک خدم
[illegible] آن تاج [illegible]   [illegible] آن تاج [illegible]
آسمان [illegible]   [illegible] جود و کرم
داد [illegible] سعادت [illegible]   [illegible] کیومرث [illegible] قدم
آن فریدون [illegible]   آن کیومرث [illegible] جم
چون [illegible]   چون [illegible]

سر خود گیر از اندیشه بوستان ستان   دم نیارد زد دوات از قصه تیر و بزم
آن خداوند که بر درش سپهر زرکار   آن جنابت که در حضرتش ارباب همم
همه آزادم از این شیوه و زبان ترسم   همه از شرم از این شیوه ندیدم جان هم
بکلاوت چو نهند پای سران به اهل   بسعادت چه کند جای باران کرم
بت در کوش عمر و نظر او صورت حق   بت در چشم ولی طلعت او صبح دوام
چون پی پا بدل کم خواه روا نه گهر   چون که رزم بر انداز بش برافراخت علم
بر زبان گرد چو چاک زبان رگ   به زبان رگ عجب خاک زد و کرد ستم
چون برو چند محمد چو قاف عطشان   چون کشد تیغ چو هند چو قصه رستم
هم به برشو و از کوکب بزرگش گوهر   هم بپای رسد از خون بداندیش علم
چون در ایوان که به دل شاه محزون   چون بمیدان که به رزم جهان دار هم
رنگ زر و زر کشد جهره این از انگشت   موج خون تیغ کند طلعت این بیل علم
بارف از تارک او ز بنفش بر اور تر   و بید از خنجر او ترتب و عزت عالم

بود اگر قیصر زرین شرف تارک کی   بود اگر خاتم خسرو شرف خاتم جم
تیر بکر علمش جلوه کند چون بر بر   ز تهیش همه از نور دل شیران جم
رایت نصرت فتح آیت اورا زیبد   آسمان تنگه و مه جهه ز پروین پرچم
بور او که پی تنبیه فرستادات   قامت عرشش برین جنبش ندید کوس عجم
بستد رخ آمده شاهان همه زرین غلام   فلک کشته خداوند همه زرین ضم
نه قضا منهد از سهم سپاهش گگام   نه قدر بشر ند از بیم حسامش یکدم
قصر جاهش که بر افلاک شده پایه بنا   وهم از عرش برین حوادث پاس ستم
عقل و وهم غلط کار در او فتاده گمان   که ابستم نتوان رفت برین طارم
نور او بود چو در کوهر پاکش مضمر   زان شرف آمده مسجود ملایک آدم
ور بشر نامده چون او ملکی ملک آرا   که بود در ملکت الله تعالی اعلم
ملک ایران که شد از جور زمین قفان آباد   عدلش آباد چنان کرد معمار کرم
گر به بام ستم آمد بجهان منزل بوم   زانکه ویرانه نیابد بجهان از گل ستم

آری از دولت چو تو سعود بر آبادی ملک   سر قیصر فلکش سود و نصور معظم
طرح این باغ بیفکند در آن ملک ملک   که چو کعب فلکش باد ز جنات خرم
باغی آراسته چون باغ ارم بلکه بهجت   بدل باغ ارم از غم آن باغ الم
زان درختان که بگردون نخنده گاه بجنبش   پر نو نهسر دران آمده در هم درهم
با که شام بر افلاک بر افکنده نجوم   با کف شاه در آفاق بر افشانده درم
کر ز شاخ آمده بر کلبن آن مرسوم   ور نه باد آمده در جنبه آن عیسی دم
کشته جنبش ز چه زر سلع خندیدن صبا   کرنه نفحش ز چه جان بخش بیان تو دم
نخل طوبی بیر تک ولالاروش خاک   آب حیوان بیر آب گوارایش سم
گشته برو و چه آن سدره و طوبی شامل   خورده بر رشحه این کوثر و تسنیم قسم
گر نه این باغ بهشت است چرا همچو بهشت   سیمی آمده در جنت کاشش مدغم
بلکه از حسرت بنهار نهالش کجا   ست مدغم به دل سدره و طوبی مدغم
سایش انجمن دود کش از ایام   نو نهالان همه چون باده کس از خرم

گر نه مستند در آن رش چرا هر سحری   رست آورده بیادی همه از غنچه تبسم
هست چون نرگس مخمور خمار آلوده   ساغر لاله صبوحی ز بوش از شبنم
ساحتش مجلسی و لاله چو روی دلبر   عوسه اش حقه و سبزه چو خطی محکم
شور افکنده در آن بزم خوش الحان مرغان   بکا از ناله زیر و کی از نغمه بم
سروش افراخته قامت چو خرامنده پری   گلش افروخته عارض چو زر منده صنم
سنبلش آمده چون طره ترکان طرار   نرگس آمده چون چشم غزالان خرم
آذر افکنده و باد نوروز گردون   کعبه غم راسپری را بجه آب غم
منظری گشته بفرمانش در آن روضه بنا   که بگو جش برشمه الفغش مظلم
گر چه شد از تپش است از رکن منیر اقلیم   نام آن قصر به صفحه افلاک رقم
وار از رفعت سپهر است بر فعت اعلی   ولی از رشته تست بوسعت اعظم
شمسه آن که ز انکش شده انجم تیره   قبه آن که ز رشکش شده افلاک دژم
تا قاپت که کشیده همه احترنور   آسمانیست که گر دیده نکردی خم

بوستانش الله چو تمثال بهشتش ابدی   ماند و آزرد ز گلزار ارم گشته قلم

آنچنان تازه نهالش آمده کز بوستان   که نماند به ته بحر دل او نیز الم

خود نقش آن دسته چو یک زر پاش نخلش پر ز   آسمان بر حذر از اندیشه بیداد شکم

هم دران روضه یکی حوض چو تسنیم روان   گاه آتش افکنده ز غیرت به زلال زمزم

آب پاکش که بود چشمه دم جانبخش مسیح   گوییا بسته دران دامن صحن حرم

چون کف شاه دران ریزش فواره او   پر گهر جیب زمین دامن زرکردان هم

آتش از عکس شقایق چو شرابی از جام   وندران سبزه کران چو حبابی بر یم

آب صافش که بجو مانده ایست و جو جو   برگ بکر بچه زان از پس ابلق اوم

دیده چون تخته جان پروران از ریش   چشمه مهر در آید به لباس ماتم

لطف آبش چو آب خضر آمده معلوم   صحن باغش چو باغ ارم اعظم

آن یکی گفت ز گلزار ارم نهان از دلش   وان دگر زوی بپوشیده ز شرم از عالم

گفتم این آب حیات خضر گوئی با   گفتم این باغ نعیم خرد گفت نعم

نام آن باغ ارم گر شهنشاه جهان   گرچه باغ ارم آمده بفزون ازان کم

الغرض یافت چو اتمام وی پایان بخشش   بر سخندان زده در حلقه فکر قدم

ره بر عقل امم شده و گفت که باد   روضه کن دربر و آرایش جهان فخر امم

که صبا رفت بباغ ارم و سنبل چه   گفت تاریخ وی آباد بود باغ ارم

تا ز تأثیر دم باد بهاری گرداد   همچو بخت شه جم رتبه خرم عالم

باد ز فیض عنایات الهی یا رب
روضه دولت آن ظل الهی خرم

طلوع آفتاب جهانتاب و حصول خبر فتح خسرو مالک رقاب ای معانی روشن از مطلع خاطرش زده و همچون مهر جهان آرا شعله افروزی محفلات

چون صبح برافراخت علم شیر اعظم   از پرتو آن یافت ضیا عالم مظلم

خورشید چو بر طارم فلک گرد تجلی   چون وادی ایمن شده ذره وحصه عالم

وآرای نقش ماه چو شب برین سر که ای شب   مولای شبش راند ازین مرحله ادهم

چون رایت اهرمن شب گشت نگون سار   بگشود سلیمان سحر از خنده پرچم

بسمین سم رسته بر این جوق غزالان   گردنده همی تو به وزین مرتع خرم

تا گاه جهان گشت یکی شیر که گردنده   از انده شه سر بچه صیاد افکن ادرم

چون یوسف خورشید عیان از چه خاور   یعقوب فلک کند ز بر جامه ماتم

شد جمشید دارای چرخش رخ گیتی   کز لشکر مولای حبش برد جهنم

اهرمن شب چو ز جهان گشت گریزان   انگشت سلیمان سحر یافت چو خاتم

تا که دم جان بخش سحر بر زد و آورد   بر جسم جهان جان چو مسیح از مریم

گویا ز شب تیره دو از صبح منور   حسنای جهان کرد ز بر جامه معلم

صبحی زینب ما همچو کف موسی عمران   شد تجلی با اثر همچو دم عیسی مریم

من خود به تحرز که روان بخشش و فرح اش   چون صبح جواد زچرا ابن صبح نکرم

تا گاه یکی پیک مبارک قدم آمد   بر لب خبر فتح خداوند معظم

شاهنشه خورشید لقا صبح عطا شاه   کز یاری حق باد سرافراز دو عالم

ای ذات تو از اصل وجود آمده مؤخر   وی شان تو بر کل شئونات مقدم

ای گوهر پاکت شرف زاده حوا   وی در که عدلت کتف زاده آدم

ای جود تو چون مرتبه و جاه تو عالی   وی حکم تو چون قاعده رای تو محکم

ای گردن بهرام بچه عهد تو تقلید   وی جبهه خورشید به داغ تو موسم

از سهم سهام تو نگنجد دل آرش   از بیم حسام تو گداز دل نیرم

تیغ تو چو ماه وش حد تو کمان   چتر تو چو چهر و دل اعدای تو شبنم

فرق تو بود در خور دیهیم کیانی   انگشت تو شایسته انگشتری جم

آری نه بجز تارک کی درخور دیهیم   آری نه بجز خنصر جم لایق خاتم

دریا و نعمت بسمای بر دو عالم   در بسته بخدمت گری خسرو اعظم

از جود کف پر و جوان منعم و درویش   بر خاک درت ترک و عجم تا زی و دیلم

یکی چو کف کان و غا خنجر سنجر   آری چو در انگشت سخا خاتم حاتم

در پیکر قارن نگذاری ز بر ره   در مخزن قارون نگذاری دو درم

ز چار جهت چار گشت آمده حیران
آن چار ز لب بود گرچه بران چار علم

از عزم تو انگشت در او از حزم تو جمشید
از نهم تو کیخسرو و از رزم تو رستم

جاه تو سپهریست که در نقطه او است
نه قبه گردون چو یکی نقطه مبهم

شاید که وجود بود تو کم خاک کدورت را
وین آبیست که گر دیده چرخ پر از خم

در حلقه حکم تو بشر جن و ملک انس
در عالم جاه تو جهان چرخ بر یم

احکام را قضا مدد حکم تو مثبت
اسرار قدر را دل دانای تو ملهم

در لطف دلگای تو کوثر شده مضمر
در قهر جهانسوز تو نیران شده مدغم

زمزم شود از قهر جهانسوز تو زندان
نیران شود از لطف دلفروز تو زمزم

با یسر یسار تو نه اثر کان
با یمن یمین تو نباید که سد یم

ور گشت تو در رمح تو یکی موسی ثعبان
جود تو و تسبیح تو یکی عیسی مریم

حرف کرم جمله گر عیان شده مهمل
تا گشته حروف کرم از کلک تو معجم

از عدل تو همخوابه شده بره و سرحان
در عهد تو همخانه شده صعوه و ارقم

با رایت و فتح و ظفر گشته مقارن
با گوهر تو جود و وجود آمده توام

از رشحه لطف اثری چشمه کوثر
از شعله قهرت شرری نار جهنم

روزی که ز شیران پلنگ افکن میدان
ور پشه ز اندیشه که از دل جنینم

هم ارض مطبق ز تزلزل رود از جای
هم چرخ معلق ز تخلخل شده از هم

دلهای دلیران شود از بیم پریشان
و از رزم پریشان چو شود طره پرچم

که قد به راز شده چون قد سنان راست
که پشت معارض شده چون پشت کمان خم

قومی ز ره کین همه کوشنده که از قتل
قومی ز سر عجز خروشنده که ارحم

چون روز قیامت نبود هیچ کسی را
اندیشه از محنت فال و از غم عم

آنگه تو بر آشوب چو لشکر صف هیجا
بر خصم نهی روی بکف ناوک چارم

نه چند بدل دوخش این واند و نه چون
نه کیف بیان گوهرش آید اندر کم

هم گردون گردان بکمند تو مقید
هم پیکر مردان ز حسام تو مقسم

در خوردن خون تیغ تو چون تشنه عطشان
در بردن جان تیر تو چون حادثه برم

لشکر چو کشیدی ز پی ملک ستانی
ای خسرو جم کوکبه با عزم مصمم

راندی پی تسخیر سپه سوی حصاری
کاش پشت نماید بر این برشده طارم

بتوان بفرازش شدن از پای توهم
بر اوج فلک گر بتوان رفت بسلم

چاهیست مقعر برش این طاق محدب
جاییست محقر برش این چرخ معظم

چون مهر که گیرد به یکی جلوه جهانرا
شد باز یک حمله تان قلعه محکم

رو به حیله گشته در آن قلعه حصاری
وآورده یکی شیر جدل پیش فراهم

قومی بشجاعت همه چون پور نریمان
قومی بشقاوت همه چون زاده ملجم

بودند چو شیران بجدل حمله کشیده
ور طوق تو اکنون همه چون کلب معلم

گر باز کشیدند سر از حکم تو گردید
از تیغ جهانسوز تو سوز همه ماتم

از پیکر شان پیکر تیغ تو ملبس
وز تار رگ شان تارک رمح تو معجم

نوشش همه اکنون که ز بیم تو بود نیش
شهد همه اکنون که ز سهم تو بود سم

از نغمه زمان می بنوای دف و نای نوش
و از سم و روان از چمن عیش و طرب جم

المنة لله که بنیروی حمایت
بر ملک تو هر روز شود مملکتی ضم

دیریست که گردون ره درگاه تو پوید
شاید که شود در حرم قرب تو محرم

مجروح شود گر ولی از تیر حوادث
مپسند که از الطاف دلگای تو مرهم

بخروش مرض سهریت زان شود ای
از نشتر سلک ز رگ جان عدو دم

شد ختم جلالت بتو از جمله شاهان
چون ختم رسالت شده بر سید خاتم

بر بند جهانگیر ز شان چند نگاری
مدحی که دران ناطقه شد اخرس و ابکم

بستی زره عجز چو از مدح و مثالب
بکش ز سر صدق و ارادت بدعا دم

بادا بجهان تا ز شهادت رقم آید
بر طایفه عشرت و بر طایفه غم

احباب ترا عشرت دلخواه پیاپی
اعدای ترا محنت جانکاه دمادم

روز جلوس خسرو پسهال لبعادت واقبال بر تخت سپهر مثال که مستقر
و معتمدین حضرت هر یک اثبات ارادت و بندگی را عقدهای لآلی نثار و سپهر پر
بنده وار اصحاب عین الکمال اسپند کواکب انجم خورشید نهاده سجده کنان در حاشیه

بساط لازم الانبساط ستاده بود و این قصیده مسمی بسحر حلال که جانبخش چشمهٔ
زلال و رایحه گستر مانند نافهٔ غزالست نثار پایهٔ سریر گردون نظیر خسرو جهانگیر نموده مورد
نوازشات سلطانانه و مشمول التفات خاقانی گردید و قصیدهٔ مزبور از جملهٔ شش قصیده ایست که
همت خاقانیش بصلهٔ هر بیتش هزار تومان زر خالص سرفراز گردیده و الحق در بیان معانی و مطالب
و تعبیر مقالات و معارضات کواکب و ترتیب قوافی و ردیف و ترکیب عبارات و الفاظ نازک
و لطیف داد سخنوری داده و زبان فصاحت نشان بمضامین عالیه ایجاد شعایر کشوده آرای
چون محمد وحشی خسرو بیهمال بمصطور مدح شهریار ملک خصال بعید نه که شعرش چون سحر حلال
نقش غیرت عقد لآل باشد امید که تا چرخ و سیار کار زا بر سر منظرات عروس سپهر و ادوار قرار و استقرار است
این سلطان گردون مرتبت بر تخت سلطنت متمکن و براورنگ پادشاهی برقرار و جهانبخش باد و شعرای
زمانه او در مدح و ثنای خصایلش ناطقه شکربار و زبان گوهرنثار باد   یارب باندارد هر بلبل آمین باد

این منم در مدح شه سحر حلال آورده‌ام
در ستایش خویش را سیر مقال آورده‌ام

این منم از بهر عقد حاجیان حضرتش
تو عروسانه بصد غنج و دلال آورده‌ام

این

این منم از جمله خاطر بصد رنج دیده گاه
و بحران از رشک زبانت جمال آورده‌ام

نی ز نال کلک شکر ریز او سرمایه یافت
این سلیک جان نفرا کز ضلعب بال آورده‌ام

یاسمند از نقطهای کلک خود بر شعر شاه
سر ز تیغ آفت عین الکمال آورده‌ام

گرچه با خورشید نعمه‌ام لیکن بگوش از صد ورق
چون بگوشش احمد آهنگ بلال آورده‌ام

با نظام نظم او آورده‌ام نظم نظام
پیش زالی هم خبر زبور زال آورده‌ام

یا ز روی تیره رای کنده پر گوزشت
پیش مو ز زمان مشکین خط و خال آورده‌ام

یا تحاج مشن خونریز از ناگه بحر
چون جبل از معرض نا غزال آورده‌ام

کنده نافه را نظیر شاخ سنبل کرده‌ام
یا درگیسی را بر آب زلال آورده‌ام

در بر تنگ شکر از لب شکر افشانده‌ام
بر در گنج که بر کف سفال آورده‌ام

هیچ میدانی بر نظمم که از نا بحر وی
شاهد شعر از پی عرض جمال آورده‌ام

آیت نور رخ امتحان شده انگه کف
فتح را آیات رایات جلال آورده‌ام

اکنو از نو و زمان گویند شها از بهر او
انشد او دولت فرخنده فال آورده‌ام

روزگار دولت او را که باد جاودان
فاش آه ره دور ماه و سال آورده‌ام

هر شال کرده بهر نظام مملکت
چون سپهرش سرخط اقبال آورده‌ام

تیر بدخواهش چو خون در گلوی دیده حرام
خون او چون شیر از آن بر روی جمال آورده‌ام

از پی جهان اوی پایه اجلال او
گرچه بیدانم خیالی بس محال آورده‌ام

دیده افلاک را ز انجم ضیا بخشیده‌ام
طایر ادراک را ز اندیشه بال آورده‌ام

با فضا گفتا مدر و در پیش شاه بیهمال
خویش را من با تو و رخصت مقال آورده‌ام

گر تو چشم عجب او را الانعام آورده
من ز مان و وحشی را لایزال آورده‌ام

وز نو صد ملک بکیش ز ترکیش کرده
من بجسم خام اویال نیال آورده‌ام

وز گلستان جلالش با طراوت داده
من و ران بستان نیش برگش نهال آورده‌ام

مهر کش ما و را بخشم فروغ از روی خویش
ذره‌ها از رای تو نا رخ جمال آورده‌ام

و هوی مریخ این گر خون بدخواهان او
تیغ سبز آرنگ او را بهر آل آورده‌ام

چرخ کهف از بهر کرامش که دار جاه
منبع از پر دین غبف نیل از هلال آورده‌ام

از

از پی آن باده خورشید وش هر شامگاه
کهکشان را ز اختران چو رجوال آورده‌ام

ابر کش از زبان رعد کاین باران و جود
شاه را بر ریشگواه و به بنگال آورده‌ام

که اززان کف گوهر پاش مطرا کرده‌ام
که از آن جسم به اندیشش ز کمال آورده‌ام

عقل کل انظار غدر حب چون شرطا و
من زبان زین کف نا شایسته لال آورده‌ام

در تعارض جمله با هم گاه مدار حب این خدا
کار کرده آن ذره را لازم زوال آورده‌ام

بر همه او حق عالی و ایک صنع خویش
در وجود او بیسته کمال آورده‌ام

از همه چون بسته دیدم زین اقامت زمان
عقل را زان محرم بزم وصال آورده‌ام

از بدایت ذات او را کرده‌ام کیهان خدای
تا نهایت کاینانش را عیال آورده‌ام

هر که کف از مهر او در جان طاق نوده‌ام
هر که کف از کین او در دل ملال آورده‌ام

شام عهدش را ز پی صبح بقا بخشیده‌ام
صبح بخشش را ز پی شام زوال آورده‌ام

پیش مقدارش داده‌ام پستی بگردون از نجوم
قطره‌های خوی بر درش ز انفعال آورده‌ام

کوه را با حلم او چون وزن کاهی داده‌ام
چشمها زین رشک در چشم خیال آورده‌ام

برلب نیل دل عمان ز رنگ خاطرش | چین ز موج و عقده از غصه لآل آورده‌ام
وز دبستان کن زین لوح محفوظ ارست | بر بقای ذات عملش مثال آورده‌ام
زنده ار گوید زمین و آسمان زار و زار دزدم | بر یمن برق لبان چون از شمال آورده‌ام
مجتمع اجزای او را در فراق آکنده‌ام | متصل اعضای او را در انفصال آورده‌ام
بر سر بری آسمان تر داده‌ام او را جلوس | بس جواهر اندران اختر مثال آورده‌ام
عرش را از سایه‌اش بر سر کله بنهاده‌ام | عقل را از پایه‌اش بر پا عقال آورده‌ام
جوهرش را آسمانی بی‌قرینه کرده‌ام | شمسه‌اش را آفتابی بی‌زوال آورده‌ام
نقش را آکه آمده سلم او رنگ عرش | چون مه و ماهان اثر ز رحش خط و خال آورده‌ام
چار حد بر این و بر این رشته‌اش | هیچ طاوسان رنگین پر و بال آورده‌ام
از درش را پاسبان گنج و گوهر کرده‌ام | هدهدش را با سلیمان در مقال آورده‌ام
آسمان در پنجه‌اش ز اغار سنگبار کرد | سرنگون سازش چو شیطان زین جلال آورده‌ام
لب فرو بسته دهان از ان فضولی کز سخن | حمله را مجبور از این اضمحلال آورده‌ام

در چنین فصلی که گوید خور ز حوت حمل | در مزاج عالم پرعیب اعتدال آورده‌ام
در زر و گوهر برین در شمال انشانده‌ام | لاله و گل از زر و از نهال آورده‌ام
سوز موسیقی بانگ چکاوک آورده‌ام | لحن موسیقار در منقار نال آورده‌ام
زابر گوهر زا بجای جامه الماس گران | بستدین کسوت بر اندام جبال آورده‌ام
از پی عرض جمال شاهدان خوش | طایران باغ را در قیل و قال آورده‌ام
هر کسی گوید که من بهر نثار تخت شاه | بهر درج گوهر و عقد لآل آورده‌ام
من بجای هدیه درج در و عقد لآل | هم تهی دستی و هم دست سؤال آورده‌ام
آری آری چون رسم آمد باستقبال نو | زین تحفه کز بهر شاه بیهمال آورده‌ام
چون ز هیبت جلالش عاجزم ختم سخن | بر دعای آن خدیو ذوالجلال آورده‌ام
تا کند اورنگ عنبار کنج چرخ این دعا | کز علو اقطار عالم در ظلال آورده‌ام

پایه اورنگ شه بادا ورین معنی که من
منتهی ترقیم از رفعت بامثال آورده‌ام

رقم را بار روزگار پاکی شکوه از گردش سپهر تو دار نموده و از رشک چه پیکان
زبان باظهار مراتب جانفشانی و همی و ارشادات دیوانی گشوده است مطلب از آنجا دانست
به بعد از شکات هیچ اکره دو باری قصیده در نور و از احوال خود بکلامی نگاریم بر مضمون انگشت شهادت

کرده‌ام از آسمان بس نامی‌ام | روز و شب خون دل چرخ به جام
پاره‌های جگر جفای سپهر | بر لب هیم نهد بجای آرام
فتنه آسمان و جور زمین | رسیده‌ام هر زمان ز خنف وام
روز و شب بر میان زلف کمر است | تیغ خورشید و خنجر بهرام
باشدم از حوادث دوران | آمدم از نوائب ایام
سینه هیچ کو روشنی | در بدو هیچ تشنه حمام
زرنش دل کنار اش پیکان | خفته سپهرم ز بند بسینه سهام
بوده‌ام جز ز دود آه نفیر | بوده‌ام جز ز سیل اشک بجام
تان پنداری ای سلیم کرمن | تا لم از رایح فاقه با جسم ام

شکر لله که خسرو اعظم | داده‌ام ملک ملک عظام
آمد از جود شهریار جوابم | باشد از تحفه خدیو همام
پایه ام را اثر نفع افلاک | مایه‌ام را نعمت داد حسب ام
ترکند منقار خاک دروهر صبح | گر کند گوشش چرخ در هر شام
کاسی عیشم ز باده گلرنگ | کرسی کچم ز نغمه کلمام
پیچابم بود سباع و عقار | پیش کارم بود کنیز و غلام
در کهم مرج صفار و کبار | حضرتم ملجا خواص و عوام
لیک پوشیده عالم از امثالی | که نظیری ندارد از آلام
هم از آنم فسرده خون عروق | هم از آنم گداخته مغز عظام
ناله هر دم از آن کنم آغاز | که ز تأثیر حب بدو جام
آسمان دور دارد هم ز ستم | از دور شاه و انقلاب ایام
مالک ملک خسروی خاقان | که بود ملک او قرین دوام

انکه از بیم خنجرش بگداخت — دل شیران شرزه در آجام
انکه آتش زند بهستی خصم — آبگون تیغ چون کشد ز نیام
خسروی کش بدل نزاد و ندید — مادر دهر و دیده ایام
ذو الجلالیست از جلال و کرم — مظهر ذو الجلال والاکرام
ای جهانداوری که عدل تو داشت — دیده باز از نظر تو حسام
ای غضنفر فری که سهم تو کرد — گور را سهم تو اله با ضرغام
روز کین انکه تو شیر اوژن — برکشی از نیام چون صمصام
دل دشمن که از تو آزردست — چون عرق آیدش برون ز مسام
سام اگر لاف همسری زدت — نبود آن جسته شیخه سرسام
از کرم باز چون برنگ ازکی — شربت آن ز آب خنجر سام
هر که بفشرد در وفاق پای — هر که بنهاد در نفاق کام
جان آن از نعیم قرب نعیم — جسم این از هوان غذای هوام

ذاتت

ذاتت از بحر بخشش همه کس — قدرت از جوف نه سپهر مقام
بسته چون نحل از مسدس موم — دیده چون طفل از مشیمه مام
آسمان زر انجم افشانده — تا ز نه بوسه بر درت هر بام
ننهد زری قدم برین حطیم — تا نگوید کسی بترک حطام
رائض حکمت از مجره کشید — بر سر توسن سپهر لگام
بکف کف تو باستانه — داده این تخشی زمانه زمام
بحر و کان از کف عطا و تو زین — چند برکند ز نوا قرین آلام
بحر و کان بر درت براحت حست — چند رنج و عنا نصیب کرام
روح شیدای خدمت از رگست — از چه دارد سلاسل اجسام
چرخ کز پیک حضرتت نبود — از چه بند و علاقه اجرام
هیچ دانست نگاه میه سای — خسرو نیمروز و والی شام
خون خصمت چو شیر شسته حلال — همچو خون شیر او چو باده حرام

هر که دشمنانت در گو گور — گردن گردنانت در خم خام
وام تو زیر گردن که و مه — داغ تو بر جبهه دد و دام
بسطت حسیح و از بحت وش — رفعت عرشش ز رتبتت آرام
و آرزوم اندیشه خسروا که ترم — دور از آن آستانه دشمن کام
با همه سعی و جانفشانی آه — از وفا نیست ساعی تمام
تا کنندم سیاه رو چو دوات — تیغ در رانند در زبان اقلام
بر غلامان آن خجسته خدیو — عرضه دارند کاین کمینه غلام
نه بهر نظم شد حسنت دیوان — بل بدیوان و هدار نظم نظام
گر چه شعرم بود چو سحر حلال — لیک سوگند من به مدحت حرام
که نباشد بغیر خیر و صلاح — وز زبانم تکلمی ز کلام
همت با همه نیام وخش جهان — بد عا روز و شب کنند قیام
نبود چیز بر ابت دیوانی — بکف من دعای نامه پیام

کر

گر سلیمی مر اسلام و هر — ورهمش نام زر جواب سلام
زینت مشکل از آن گروه که مست — فتنه شان تحفه دهش خام
گنج قارون جمع کند از کس — نه زریک قسم بلکه از اقسام
گر بنحوت که مان بیار ریوم — که بزاری که هین بده انعام
لیک ز انعام رام کس نشوند — الامان زین گروه کالانعام
بارش ناترحمی کاش — گسترانند دام ما ما دام
سیرت حمله بر کمین جاکر — واثقت ز آغاز صحبت ابهام
سهم تو کفعی چنانکه یزدان گشت — بنسبی و ربی الاخصام
وقت آن شد که از برای دعا — دست زاری برارم از اکرام
که دعای تو حرز جان منست — زین جفا پیشگان خون آشام
تا بود صبح را طراز فروغ — تا برد شام را لباس ظلام
شام حاجب تو تغید چون صبح — صبح اعدای تو سیاه چو شام

و تاریخ جام زرین خسرو زمان و زرین گوهر افشانی کرده و دُرهای
مضامین بکر از بحر سخن بدست آورده ربا که تا شعر رنگارنگ جام زرین
مهر را هم صباح از نیلی وش افق برآورده مخموران باده نیام را صهبای سیاری
می بخشد این شهریار گردون اقتدار را جام کام پر از باده مرام باد

تا خرامنده چرخ خوارت خرام	شهد جشن بکام خسرو کام
شاه جمشید جام فتحعلی	آن ملک خنگ ثابت استام
آنکه زهره چاپ بجام عروش	رنگ دور سپهر مینا فام
آنکه از بیم خنجرش بگداخت	دل شیران شرزه و رگ جام
آنکه آتش زند بهستی خصم	اگر گوئی تیغ چون کشد زنیام
خسروی کش بدل نزاد و ندید	مادر روزگار و دیده ایام
ذوالجلالت از جلال کرم	ثانی ذوالجلال والاکرام
باشد از جام جود او مایه	جام جمشید و ساغر بهرام

داد فرمان که جامی از زر ناب	ثانی جام جم کنند انجام
محسن آن رنگ مانی و بهزاد	کرد این جام پر نگار تمام
از بدایع نگار خامه بر آن	زد رقم بس بدایع ارقام
داد با سیم تشتران و کرد زرین	اندرین جام آن گزنوفر جام
ساعد ماه طلعتان زرین چهر	بابر لعبتان سیم اندام
سرو و سوری و سنبل و سوسن	می و معشوق و پسته و بادام
سینه کبک و چنگل شاهین	کوه و کور و نخچیر و شیر غام
زمیش را اثر صداع خمار	زکلاش را اثر شکاع زکام
الغرض چون بامر شاه جهان	یافت این زرگ جام جم اتمام
بهر تاریخ آن صبا گفتا	جام جم هست ثانی این جام

شهنشاه گردون بارگاه روز صباح سعید عید براورنگ گردون محل و اشتغال بجزم اعظم
به میمنت الشرف جمل و آرایش بزم نوروزی بفیروزی و اقبال طوطی خامه اش شیرین مقال

گردیده نظم محفل ارم شاکل به پادشاهی و ترتیب صفوف شاهزادگان والاتبار زرین کلاه جرید
گردون وقار و سایر سران و میرا از نظمی مطلوب و سیاقی مرغوب برشته نظم کشیده این معانی
بر بویه ذکر صحبه و گوهر مضامین دلنشین از صدف خاطر چیمار بدست آورده این قصیده بزاز جمله
قصاید رشش کفایت که بانعام بلاغتش هزار تومان از زرنگار و اوراق ناب کرد و از بهر بخشند کرد بر

دو غیاب گزان تازه شد زمین و زمان	یکی بکاخ جمال شه یکی بکاخ کیان
یکی مباشر آثار سیر عیش فلک	یکی مکاشف اسرار ربط چار ارکان
یکی چراغ شبستان عیسی مریم	یکی فروغ تجلای موسی عمران
یکی بنور جبین کرده پاک زنگ ظلام	یکی بچشم یقین زده محور رنگ گمان
یکی نتیجه انوار قدرت ایزد	یکی خلاصه آثار رحمت یزدان
مطیع سر یکی شد ظهور لیل و نهار	طفیل ذات یکی شد حدوث کون و مکان
زشوق روی که آمد ازان وفا این	زنغاک خواستر آمد ازین شاخ آن
فواید اثر آن بود ترقی جسم	زتاریخ کرم این نور فسح جان

ازان کواکب تابان همه کشیده بکام	ازین مواکب شاهان همه گسسته عنان
سپهر از آن تا ز آن شاخ پر گل و نسرین	سپهر از نگارم این کاخ پر زر و مرجان
زنقش آن شده عالم چو غیرت جنت	ز عدل این شده گیتی چو روضه رضوان
قفس ز بهجت آن مدام سابق رنگ	قفس ز اکرام این همه خازن کان
ازین مدایح توام و لاتحصی بم	که تا ز شرک نرمی زبان زین بیان
سیاه این دو چه نیست یکی شاه کن	گزین کمال شاه شو ازان نقصان
یکی نظاره روش زچشم باز روا	یکی شمایل خلقش بچشم آرزو جان
یکی بقای شمایش و هم شهات بقا	یکی زمان حیاتش ابر و حیات زمان
بروی تابان خسرو زر آن چو زر کو	برای خسروان بخشیدازین چو در الوان
چه اشکها که بره روی آن زخاطر بان	چه طعنها که زند آی این بطعن آن
باین دقیقه نگر راه مدح آن بو یم	که بوده بهر حدوث زمان این بوبان
گزیده فتح علی شاه اکه نصرت فتح	نطاف آیت منصور او گزیده یگان

جهانگشا خدایی که خسروان شده   بپیشگاه جلالش چو چاکران بمیان
یگانه ملک ستانی که همچو بار خدای   بود غدت آمده ور ملک گردنش بر بیان
زند نقیب ملایک کوسش از ایزد روایی   چو آورد و چنین از لب ربی بیان
بجای کوشش رخ احرار و سجده گذار   بحضرتش لب احرار شهد بوسه زنان
زفیضان حشمت او محو گشته سپهر   ز عدل همت او در نوشته دور زمان
صحیفهای برسم برسم اسکندر   صحیفهای بوسم باسم نوشروان
فروغ آتش تیغش بدیده ابطال   خیال آب حسامش بسینه شجعان
عیان چو شعله نیران بلجه دریا   نهان چو لجه دریا بشعله نیران
بروز عید همایون زمین تخت چو خورشید   زند بتخت کیان تکیه خسرو کیهان
بحکم نافذش آراسته تختی را   که گفتی سپهر بخورشید شد فروغ افشان
شنیده شعله آن گشتی قباب منیر   گر از آب شدی از فراز عرش عیان
نظیر پایه آن بودی آسمان بلند   گر آسمان نه نگون بودی ز سرگردان

بچرخ و عرش و ارکان و مهر چون بود   چگونه نسبت این تخت گوهرین بتوان
بچرخ رفعت عرش و بعرش کوکب چرخ   بکان اشعه مهر و بمهر گوهر کان
ز زرگران بدایع نگار زرین جسم   که ساخت بت ازشان بساحری بهتان
چهار پایه عرش اثبات زو زر و گهر   گرفته جا چمن و بیت رشته آن
تبارک الله از آن چار پایه گستهد   بعینه بزار سلیمان رموز ملک بیان
دران دو پایه اژدر شال کاوه روند   از آن معجزه معراج منکران ایمان
اشارتیست که این تخت شاه بسر و دولت   که زیر پای سپر و زرق اژدهای دهان
بران سپرگه خورشیدی که بود   پدید هر گهرش چون برآسمان کیوان
و یا فشانده بگنجینه چرخ از زر سب   بران گهر که برون در صدف عمان
نشست خسرو گیتی بمین تخت سعید   صباح عید چنین بر فراز تخت چنان
مسیح وار چو جا شد بتخت خورشیدش   بیک سپهر بهانا دو مهر گردان
چه مهر مهر ضیابخش تخت عرش نظیر   چه مهر مهر بهاتاب تاج مهر نشان

بپای تخت شهی شاهزادگان جسته   چو قدسیان مقرب بپای عرش بگان
همه براوج سپهر جمال مهر منیر   همه بصحن ریاض کمال سرو روان
همه بفکرت و ادراک سالخورده و کهن   همه بفطرت و اقبال خورد سال و جوان
تمام یوسف عهد و تمام عیسی عهد   همه چو گوهر عقل و همه چو جوهر جان
سحاب بر سر ایشان کسی ندیده و دیده   فراز این همه انجم سحاب شادروان
ز یکطرف وزرا در نظام ملک نشین   ز یکطرف شعرا در ثنای شاه زمان
چو در جناب عنکبای موسوی هارون   چو در رکاب همایون احمدی حسان
ببارگاه و شاهان بنظم مجلس عید   چو گلستان بهشتی بجلوه گاه جنان
زمین ندید چنین از نوال شاه زمین   چو سطح چرخ ز پر کواکب رخشان
ز بوسه لب شاهان چه طرفها که رسد   زمین حضرت او را که جبهه گردان
ز نقش چین چمن صحن خرگهش دارد   عیان بنجاک روان بخشش موج آب روان
ز هر طرف بروکنده بر غم خضر   ز فیض خاک درش آب چشمه حیوان

پرند پوش و زان هر طرف پری زیری   که اطلس فلکش گشته پر ز در وامان
وزان بساط همای نشاط سایه فکن   اگر بسنم سلیمان طیور در طیران
بنا و رقعه وران کنجهای بادآور   بنجاک اگر رقعه از گلیم گنج روان
ز شوق آنکه بجای درم فشانندش   بصبح و شب فلک شد لالی ستاره فشان
ز شرم آنکه طبقهای زر بگردش دیه   بشام و صبح خورشید ازان بخاک نهان
گذشت آنکه بناچار بود صوفی را   بدلق ژنده مباهات و خرقه خلقان
گذشت شیخ ز دستار چون نبود همی   که آزاده بار گران در بهای رطل گران
رواد سبحه زکف داد و نقل می بجرم   چه بود ما که براه رسید از بن نقصان
ز جامهای زر اندود و جام زرین کشت   بتن جان گران اجابت دل گران
بآن شارت تحویل اشارت شاه   گلوی نای غزلیان و نای گوش زنان
برون بارگاه او وسیع میدانی   که آسمانش چو گوی ز رحم چوگان
بصحنش از دور شد ره خان تمکین دم   ز توبهای شه ارباب بر کشیده فغان

وزان فضای چمن پر ز نای آتش بار
هزار گونه ز رنج شکفیده در فضای جنان

کلیم وار هوا را شده از شرر آراره و جو
پدید پرتو بیضا ز چنگ ثعبان

ز دود و آذر و آتش فشان بجای جهان
کشیده گنجی افلاک کوه بر کوهان

برای تهنیت عید فاطمین فلک
بسا که نیز زمین هر یکی گشوده زبان

ز بهر دیار طبقهای گوهر آورده
ببارگاه جهاندار و حضرت سلطان

چو بود در نظر او بضاعتی مزجاة
چنانکه در بر یوسف بضاعت اخوان

وهی ز دولت که پاشش شاه یافت زوال
چو از فتاب جهانتاب اختر تابان

رهی که بود تهی دست بر در افشاندش
جواهری که بماند بهر جا ویدان

لآلی منظوم بجز صبیح حبابات
جواهری که نیابد بنو بدل شاه زبان

غرض بطالع میمون صبح خجسته عید
قدم بگاه کیان زد چو شاه که دوران

نوشت کلک صبا از برای تاریخش
نهاد فتح علی شه قدم بگاه کیان

ز تخت تخت ملوکت ماطرازاین
ز عهد عید بعید است تا نشان زمان

بلند باد چو این تخت تخت عالم گیر
سعید باد چو این عید شهنشاه جوان

هنگامی که حسینقلی خان باغوای وساوس شیاطین جنی و انسی و طغیان نفس اماره چشم از حقوق اخوت و ارای وادار شان پوشیده و بهوای وصال معشوقه سلطنت باده مخالفت از ساغر نادانی نوشیده از دار المؤمنین کاشان که حسب الحکم خدیو گیتی ستان در آن سامان حکمران بود روانه دار السلطنه اصفهان و در آن ولایت صفوف نشان بنای فتنه انگیزی و آشوب طلبی نهاده و ابواب تعدی بر چهره ساکنین آن مرز و بوم گشاده و قاآن جهان را انجاد به پیشه اوا از دار الخلافه طهران شقه گشای لوای نصرت انتما گردیده و دار السلطنه اصفهان از وجود آن ناپاکان پاک گردیده و حسینقلی خان نیز بکمند کفران شاهنشاه زمین و زمان گرفتار آمده از قراری که تفصیل آن در تاریخ جهان آرای پادشاهی محرر است این قصیده فصیحه را در ذکر مطالب مزبوره و ایراد حکایات مسطوره الثبته نظم کشیده و در وصف بهار عالم آرای و خضارت صحن گلشن و گلستان و تمایل اشجار و اغصان

از رشحه سحاب نیسان و نثار خسرو گیتی گشا تمثالهای بستان دلگشا رزوده و چو پا معطارا برشحه سحاب کثرت از گل و سبزه فصاحت و بلاغت آراسته است باری قصیده غرّا در نهایت نزاکت و لطافت و کمال متانت و زرانت چو پاشیده معانی بدیع بسیار و الفاظ مستحسن بیشمار زوارده از شعله فروزی مضامین روشن صفحه را نمونه وادی ایمن نموده و از رو یاسمین گلهای معانی اوراق را غیرت صحن گلشن ساخته است از عجایب نگار و بدایع اشعار است

دم باد بهاران شد چو روح القدس در گلشن
وزان شد مریم گلبن بعیسی گل آبستن

لباس باغ بوقلمون و دواج راغ سقلاطون
جبال از سبزه خضرا گون تلال از لاله میگون

فروزان گونه های رعنا فراز دوحه خضرا
چنان کاین لاله حمرا ازین فیروزه گون گلشن

شمیم بوستان و ابر نسیم باغ جان پرور
معنبر باد را عنبر و در جیحون پر ابرک در بادان

کمان رستم از گردون نمایان گشت در باران
سراپا گشت غرق خون چو روئین تن ز سر تا بن

گلستان را که در دی بود وزن اندیشه حرمان
ز بس از رنگ خنجر زد و بهارش چاک بر جوشن

چمن چون بزم خماران ز ذوق باده باران
درخشان همچو میخواران زیبا روی دار کرن

می افشان ابر آزاده می اکنون ساغر لاله
چو بربط سار و زناله چو ارغن زاغ و تیهون

درخشان همچو رقاصان چابک اندر افشان
غزال چو لعبتان رقصان ساز نشان زن

زمینای سحابش داد صهبا ساقی دوران
زمستی شاهد گل چاک زد و بر جیب پیراهن

فروزان گشت چون رخسار ساقی لاله نعمان
پریشان گشت چون دستار مستان طره سوسن

زمین آمد نگارستان ز ابر آذاری
چو گشت شهر اصفهان از شهریار اسلام مسکن

شهنشاه جهان خاقان که گاه مهر و کین آمد
به بزم اندر سپهر آرامش و برزم اندر تهمتن

جهان آرای جم آیین که بروی روز و شب تحسین
نگاره مویه بر زین سراید کودک بر زن

رهی است که در بزمش بایوان مخزن عادل بنان
در روز تیغ شرر رزمش بمیدان برقش باران

نشاند و در سخن لعل گهر پاشش در مخزن
گسسته در شجاعت است از پاشش اورمون

بحکم او نهد گردون نجوم گنبد گردون
برای او خورد و ایمان فروغ وادی ایمن

ز رهش مهر زرین زر علمان با سیمگون مغفر
زمینش چرخ زرین نهان دارد همین جوشن

فضای رزم در هیجا بخمش جحفل با دو
خروش کوس دارد گوشش نعره ارغن

تهی از خاک پایت سر دوران زبیره و قنبر
زهی از طوق خدمت گرده افراز زینت گردن

ترا باری که پس آمد بغیر از حضرت باری
ترا منت که پس نبود بغیر از داور ذوالمن

زبانت در کنام شیر شرزه گور را مأمن
زبانت در مشام مار گرزه مور را مسکن

فضای بارگاهت در حوادث دهر را ملجا
حریم آستانت در نوائب خلق را مأمن

فضای بارگاهت آن ارم آمد که از رفعت
وزیده نشو بر خاک پاک آن بر نکهت لادن

حریم آستانت آن حرم باشد که از حرمت
نشانده بر حمامش آسمان از اختران ارزن

عروس مملکت در حجله کام تو خوش باشد
بانگشتری شکین خوش بود با شاهد ارمن

به بزم دوستانت گر نگیند آتش پرتو
چراغ ماه و مه از مهر نور افروزی از روغن

برستم با شدت پیشی برو از کینه اندیشی
بدشمن آید آن پیش اگر بهمن شود دشمن

ز دور رمح تو در میدان کی ثعبان از بن خیزان
بناکامی سپارد جان بکام اژدها بهمن

سپهر چنبری را حلقه نعل تو شادروان
عروس خاور را نعل رخش آن آورانگن

لبه آن جنگ کش گنگ زبر چون باد در میدان
بابوان ... گوهر بار تو چون ابر در بهمن

شهنشه عالم آرایت ضیاء الملک والملت
حریم حرمتش در رسالت معاذ الدین والدین

ورود شه بحر را غیرت چو موج از رأفت
نیابت نیز را ایمن چو پایت فضل را معدن

وزیر شه را ز گردون ماه آرد پرچم زرین بر
بسندت را کشد خور ز غرش غرغار بر پیرامن

ز شرح کر بابت شد بیانها خرد تا بهتر
ز ذکر ماثرات شد زبانها اخرس و الکن

وزان ساعت که در میدان ز گرد موکب گردان
غبار شمشه بر پیچد بعین این کهنه پرویزن

شود بهرام کیوان را ورین ایوان شبیه ما
ز شمع لعلگون برش قبا پیروزه پیراهن

ز بیم پیلک پران ز سهم صارم بران
نهد گردون گرونده ببندد گردنان گردن

به بزم رزم ساز و بر بهی پیما بستی
یلان را گر وشش این بحث جام از طرف بستان

ز خون پر دلان گیتی عیان با حله حمرا
ز گرد گردنان گردون نهان در گرد ادکن

معظم ناوک رمح از سر پیلان شیر آسا
عبس پیکر تبر از پشت شیران همچو الکن

ز رنگین کمیوان غلامان خاره را از بر جای
ز خون بهرام خوبان خاک را سازند بهرامن

ز نوک ناوک پران ز سهم توسن گردان
روان بر آسمان نهانهان خاکدانها بش

چنان گیرد یلان را تیغ در بر که با هستی
اجل گردد چو ارزنی کو اجل گوید پاسخ زن

ز بیم آید دل دشمنان ششه و تا بند و جوشن کالون
ز رنگین گرد در دلها تیره و تاریک چون گلخن

وزان دریای طوفان زای خون چهار بر غرغا
جهان با جنگ شیون جنگ شرابنگ ارغمن

فرود آن حلقت پیدا میان گرد غلمانی
لسان جان جبریل از درود ولی جسم اهرمن

سران را سر چه بدارزی چو تازی ابرش از ایشر
یلان را جسم بکدارزی چو ریاض کوس ارزامن

بضرب گرز خون دل زدار گناه تر بیل
رخشان پهلوانان را بپا لالای چو پالاون

ز تیغ و تیر برق افشان برآری دود از اعدا
چو نار لاهب از خاشاک و برق خاطر ارزن

کند از بهر گزرشت آن از خاک با قارون
بود گر خصم بد گوهر قرین در رزم با قارن

ز تیغ و تیر در رزم خون غذای دام و دد و ماهی
سر شیران پیل افکن تن شیران شیر اوژن

تحت از مردم بابل برآید بانگ آمن
ز اعجاز شجاعت چون کش نالد بابل آمن

شهنشاها مباد ای خاطر تر اغم بیرامنون
که در عهدت نگردد خاطری را غم به پیرامن

زمام اختیار جهان گمان بود حق تو
ناحق گر فلک بسپرد چندی بر کف دشمن

بحمد الله که از نیروی بخت و یاری یزدان
سلیمانوار گرفتی نگین از انگشت اهرمن

شد آسوده ز نو این خطه چون از مصطفی بطحا
شد آباد از نو این کشور چو از نوشیروان مدین

وزان کشور بکام نیکخواهان کام دل بستند
گر شد جان بداندیشت بناکامی روان از تن

بود شیرین شکرلب طراز حجله خسرو
چه غم گر جان بسپرد آن خمان از کن

بحمد الله در ایام تو خوب از رشک یک دیگر
بنام ایزد بدوران تو شیخ و شاب و گبر و زن

بهر گلشن خرامانند در افشان و پاکوبان
بهر برزن نشسته با نشاط مستان ساز و دستان زن

هماره با ثنای شه برون از حیز امکان
اگر شد نظم من تو آمد بریع غنه مستحسن

زبان بربند از مدح و ثنا و دعا کش
که اختصار در بر دانا بود از حشو احسن

کیهان تا بود عرش همین طالع میمون
بدوران تا بود دولت ز کیوه اختر زمن

حمایت ترا برگاه خرسندی بود منزل
حسودان ترا در چاه مسکینی بود مسکن

بایمن طالع میمون و سر شهر فرخ
سپهرت پایه اورنگ داد گوهر گردن

چمن چمن آرای نامه‌اش در تعریف بهار عالم آرا سخن آرائی نموده و زبان بتهنیت عید سعید که جلوس قبلهٔ عالم و عالمیان و عید ماه مبارک رمضان و تحویل نیر اعظم بدار الشرف حمل باشد گشوده و در وصف و تعریف هر یک گلهای رنگین از گلبن خاطرش دمیده و در باب معانی نشین از خوبیها رنگ گلش بر کشیده و در ثنای آن سلطان معدلت نشان و مدح آن شهریار فلک اقتدار ریاحین بدیع و نغمهٔ بلبلش گوهر معانی آبدار بشمار در جیب و دامان صفحه پاشیده است و شاطرهٔ خامهٔ بدایع نگارش بزیب و زیور آراسته نوعروسان مضامین ابکار را از هر جهت گرد در بزم ثنای خسرو جهانش رخصت جلوه گری داده است شعار فرحت آثار در باب بهاریست شعار ادامه

بار دیگر آراسته انجمن گلستان / خسرو گل شد بشاخ انجمن آرای آن
داور یاقوت تاج شده بر تخت زر / ابر ز هر سو نثار کرده جواهر فشان
داد بگلشن طراز لالهٔ سوری و سرو / شد بهار و صبا عنبرسار او بیان
ابر بهار گشته مطرب چنین بزند / برق یمانی در آید پرده‌کش و رمیان
آمده از سبز گشت گنبد مینا زمین / گشته زاله و بهشت روضهٔ مینو نشان

سرو شد افراخته لاله شده افروخته / زان قد خسرو و پیدا زان رخ شیرین بیان
گل شده یوسف نظیر داده چو یعقوب پیر / باد بران چون بشیر پیک بشارت رسان
قمری و بلبل خوش مطرب بزم چمن / فاخته با صد نوا عاشق سرو چمان
بر طرف جویبار صف زده سرو جوان / باغ چو دور از نوبهار بارگه خسروان
ابر پریشان خرام آمده عاشق‌کش / ناله رعدش بدل آتش برقش بجان
از پی تسخیر باغ خسرو اردیبهشت / آمده از ابر و تیغ ناخته بر جویبار گان
در طلب شیران نسیم فشان نسترن / پیش رخ سرخ گل پای بگل ضیمران
ابر جواهرفشان پیل جواهرکش است / برق تگ زن بران بر خط سلیمان
صف‌صف صلصال ببر باغ آمده و روزن و زاغ / سنبل و سوری بباغ شته ای از خشت آن
بر خط و نغمه‌ای بن ز عود و قباری شور / باده رنگین بجام مدح شهنشه بخوان
گر روش گردون بده گرد سه عید سعید / از اثر آن سه عید زال جهانش جوان
عید نخستین بنام آمده عید صیام / از مه نو کرده جام از پی عیش آسمان

عشرت سی روزه گان نوروز سیاوش / حبس شده روز گلش بر در پیر مغان
عید دوم از بهشت کام نگیرشت / از دوم اردیبهشت جهان چون جنان
از گل و لاله جمیل لبت علی از جمیل / شد چو جهت چمن گل خسرو سیاره گان
عید سیم داند عید جلوس امیر / رستم خسرو و سرو خسرو و رستم سستان
که ز بهر جلوس انجمن از روم ارس / شد فلکش خاک بوس شد ملکش مدح خوان
پادشهان صف بصف شاه زر هر طرف / تاج وران جا بجا صف زده از هر کران
خسرو جمشید فر شاه فریدون گهر / تاج کیانی به سر بر سر تخت کیان
شاه سیاوش هوش ماه سکندر سریر / خسرو هوشنگ هنگ داور داراب شان
کیو فری بر ز بر ز کسری و کاوس کرس / بهمن دستان خرد سام تهمتن توان
نیرم فر در جنگ نوذر هوشنگ هنگ / قارن آرش خدنگ آرش قارن کمان
سنجر انجم کمین خسرو گردون مکین / داور بحر آستین سرو عرش آستان
یوسف مصر جمال عیسی صدر کمال / حیدر شرع جلال احمد معراج شان

شاه منوچهر چهر فتح علی که سپهر / بر در او ماه و مهر بسته بخدمت میان
در کفش از عادیات آمده دار السلام / حضرتش از ناپات آمده دار الامان
چرخ سبک بالش شتاب شده چو سمش سبک / خاک گران پایه زنگ شده چو کاوش گران
مشرق اقبال را ماهی و ماه تمام / گلشن اجلال را سروی و سرو روان
رفعت قدرش بر بید بال همای خیال / سلطنت جاهش گشت پای سفیر گمان
شه چو مه ماکف نور داد از مکان خور گرد / کاش ملک العرش کرد مالک ملک جهان
بازوی او را معین دشمن او را کمین / نصرت او را قرین صحت او را ضمان
حیدر خیبرگشای مهدی دجال‌کش / موسی در ناگهان عیسی گردون مکان
هست سکندر جمال شاه سکندر جلال / هست سلیمان شمال مهر سلیمان نشان
مصدر تفع و ضرر زر زبور تاج و کمر / سرور جن و بشر داور کون و مکان
سود بجگادرش ناصیهٔ فغفور و رای / ورشته در موکبش شاهشه خاقان و خان
بر درش از افتخار گرد و فرید و دارا / در درش از افتخار گشته روان از روان

زین بیش بر رخ جان شسته بدم | پر ز نیاز آرش و بد مایه گنجور گران
بهره بر جود او آمده بحر مسکین | ریزه خوار خوان او گشته غول ارسلان
پنجه شاهین تیغ پر سطوت او از غزال | پنجه شاهین گشت صولتش از بیکران
ای ملکی کز ملوک قدر تو ممتاز گشت | چون رشتهای شهاب چون رنگ کهکشان
مهر تو در راه رسی کعبه مکان چون حرز | حکم تو بر هر کسی گشته روان چون روان
حاجب صدر ترا اختیار ملک ادراک | رایض قدر ترا ختلک فلک زیر ران
جامه جود ترا اطلس چرخ آستر | قصر جلال ترا قبه عرش آستان
بر فلک احترام روی تو ماه تمام | در چمن احتشام قد تو سرو جوان
خوانده جلالت قصیر پایه گردون | بعد ز جود تو قعر مایه گنج روان
کان کف تو سحاب ریخته زر خوشاب | یافته زان شیخ و شاب بهره بی امتنان
خسرو و کاوس جم با همه سامان زر | حاتم و یحیی و معن را به خوار اخوان
با کف تو وقت بزم حاتم طایی بخیل | با دل تو روز رزم رستم دستان جبان

فرکه

خرگه قدر ترا چرخ مقوس رواق | وز که صدر ترا ترک فلک پاسبان
بخت عدوی ترا خفته بگور سپرست | هر دو بمهد عدم رفته بخواب گران
دامن جیب رای ملک ملک | خرمن خشاوران شرر گیتی ستان
دست گهربار تو ابری و ابر مطیر | تیغ شرر پاش تو برقی و برق جهان
همت سپهر غلام کرده و گاه خرام | گر گرفته انجمن ور نبود انجمان
بگذشتش از کف غاشیه آفتاب | بکشیدش از کمر منطقه کهکشان
در نظر همت سهل بود کار زر | گاه ز توران خراج گاه ز روم ارمغان
گر پی تشویش ملک آمده از چار سوی | حاصد فغفور و رای نامه خاقان و خان
روز جدال و قتال روز که از حمله | چرخ شود پایمال خاک شود چرخ سان
خیره شود گوش چرخ کز فغان خروش | تیره شود چهر مهر کز غبار دو جهان
کوس خروشان ز بانگ نعره چو رعد بهار | تیغ یمانی کند جلوه چو برق یمان
خنجر هندی بر و زخم هزار زمان | نیزه خطی ز او پهلوی پهلوان

گاو زمین را کشد زخم دلیران گران | شیر فلک را درد سینه یلان از سنان
معرکه چون انجمن چون می سرخ از مجن | تیر یلان با بزن نسر فلک را کمان
شیر علم گشته ضیغم گردون کنام | زاغ کمان شکار کرکس چرخ آشیان
پرده گردون در دو نعره زوبین حجم | آه گیتی شود فتنه آخر زمان
از اثر آن و خاک سنگ حوادث | بارد از منجنیق بر سر آن خاکدان
چون تو در آن روز کین جلوه گری از کمین | برق یمان در یمین کوه روان در یمان
زآتش تیغت شود شعله جان چرخ پر | جنبش پشت کند شورش محشر عیان
ور بر بازوی تو کوه شود کم ز کاه | با دم شمشیر تو درع کم از پرنیان
شد کسی از پیام تیغ فتادت تمام | زال بگرید به بام سام برزد بجان
صد رسو آزان زنی چاک زهم سبک | گرده گردان کنی نرم ز گرز گران
نیزه تو با قضا گشته موافق ضمیر | خنجر تو با اجل آمده همداستان
آنچه رمح ترا سینه دشمن مقام | طایر تیر ترا دیده خصم آشیان

به مهر تو

به مهر تو در روی زمین مهر سپهر برین | دست تو در تیغ کین بحر و نهنگ دمان
تیغ تو آتش روز جنگ بگذرد از سنگ خشک | خصم گر آرد به جنگ نه سپر آسمان
ای ملک دادگر آمده در خیر و شر | حکم قضا و قدر حکم ترا توامان
گرچه ز رشتی صبا بود نقار و نقش بن | گرچه ز رنج و عنا داشت محبت قران
چون تو فکندی با ره تو خورشید لطف | از کرمت در گذشت فرق وی از فرقدان
غیر ثنایت سزا نیست گر گوید سخن | کلک چو تشبیهات به که ببندد زبان
تا ز نسیم بهار سبزه شود مرغزار | تا ز سموم خزان زرد شود بوستان
باد محبت ترا روز نه شادی بهار | باد عدوی ترا روز همیشه خزان

بر تو مفوض کنان ایزد پاک اکرم
داور حشر و طیر خسروی انس و جان

این قصیده را در بدو سلطنت ابو...ت در تعزیت شهادت خاقان رضوان آشیان
انار الله برهانه و تهنیت سلطنت این پادشاه گیتی پناه خلد الله سلطانه موزون نموده بود

تاریخ خط سال بطریق اوخال و اخراج در خاتمه آن درج کرده و در تحت قصیده و جنس
مصرع تاریخ شهای فصاحت و کمال بلاغت که رنجه است بهمت خاطر بیش نیز بجایزه آن حیثیت
شایان بمنصب ملک الشعرائی سرفراز فرموده و از برای شرح امضا رسش کرد و اند ... و در ... گان آباد

چرا غمگین نباشد دل چرا خرم نگردد جان | که از بازی چرخ که هم از یاری یزدان
بحضرت سوی جنت شد ز تخت خسروی قیصر | بعشرت زد ... بقصر قیصری خاقان
جنان شد جای دارائی که بر اورنگ ... | جهان شد ملک جمشیدی که ... عدل ...
اگر گردی ز تیغ آن شیر فلک شیرون | ... از ضرب گرز این کنون ...
چو شد کاووس ... و ... روان | چو شد گشتاسب گر ... سلطان
ز بطش آن ... | ز ... این ... شتابان
بنا کای شهادت یافت جمشید فریدون | بسلطانی سعادت داد و دارای سکندر شان
زمان ور ... ز ... چون ... | زمین ور ... از ... چون ...
اگر ... روح ... | بگیتی تافت چتر ... عمران

روان آن باوج چرخ چون پرتو شمس ... | ... این بدولت زرم چون ...
اگر شاهی بخار پرور چو جان رفت از ... | ز سلطانی گرم ... بجسم عالم آمد جان
گر آن ... چو آمد ... | ... این را دولت ... چو ... جهان
شهنشاه کهن چون گرد ... | جهان دار جوان ... ایوان
ز گرز آن ... بغرق سروران مغفر | ز تیغ آن ... پر ... خفتان
بجنت رفت دارای جهاندار ... | بشاهی خواست خاقان ... ملک ...
ز خاک پای آن گر شد عبیر سنبل حورا | ز گرد ... این گردید ... غلمان
گر از فر فریدونی شهی شد عرصه عالم | شد از ... منوچهری منور ... کیهان
باعدا با ... چو ... | به دشمن آب تیغ این ... طوفان
عنان ... | رکاب ... ارکان
شه آن ... | ز دو این ... عالم ...
ز اورنگ شهنشاهی و ایوان جهانبان | ملک ... زمان چون رفت ...

شادی کز ... آن زوم ... | ... ز ... آن زوم ...
نصیر دین و دولت ... منزل | ظهیر ملک ... فرمان
گر آن ... | ... گنبد گردان
چو کسری ... | سلیمان ... آمد ... میدان
بحشر ... | بگیتی شیر ... ورزان
... شاه کهن ... | شد از شاه جوان عالم ...

رقم زد ... از بهر تاریخش
ز تخت آقا محمد خان ... جان

در مراجعت موکب همایون شاهنشاهی از دار الملک خراسان به دار الخلافه طهران و ...
شهنشاهی ... و ... جایزه ...

این منم کز شوق ... برپرواز آمده | کز خراسان سوی ری شاه جهان باز آمده
این منم کز آرزوی ... آن درم | ... جان و ... آمده

این منم کز ... دارم رای ری | ... سوی ری شهنشاه سرافراز آمده
این منم چون ... خسرو ... | سوی آن ... پرواز آمده
این منم کز ... خسرو ... | ... نعمت و ناز آمده
این منم کز ... | گر چه ... ابراز آمده
این منم کاندر گلستان ثنا ... | هم نوای ... آواز آمده
این منم کز شاه احمد ... | همچو حسان در سخن ... زاده
تا بریش ... کمان ... | با کمانداران ... ناوک انداز آمده
در هوای آن کمانداران چو تیر ... | ... پرواز آمده
عرصه ری ... | کلبه عطار ... باز آمده
و آورد ... | بر رخ گیتی ... طرب زاده
ای ملک فطرت شهنشاهی ... | ملک اجلال ... انجام و آغاز آمده
از چه ... آب و آتش آمده ... | گر نه آب و آتش از عدل تو دمساز آمده

اندران بازارگاه جو وشه بازارگان
هشتمین گردون یکی پیمانه خوار آمده

از دل ما را ز شوق نام وار اسم و زر
وزت افشانهای گوهر و در و گلزار آمده

زیب تارک گشته از پایه اورنگ شاه
عرش با کرسی معارض آخر اینجا زآمده

سهل باشد بر ورت کز ازپی شغوفه ملک
کز رسول انجب و که پیک اینجا زآمده

از برای انتظام بحث اقلیم سپهر
بر ورت بر روم رسول باصد اعزاز آمده

بر امید آنکه آرد باز توسیع قبول
وید با زانجم برابرش ناچار باز آمده

زهره چنگ رامتین و بربط و سعدی نی
با نوای ارگنس از ارسنگ شهناز آمده

اندران موقف که بهر گنا زی ببر طرف
تا زبان ترک و تازی و رنگ و تاز آمده

رنج ورد وت و لاور اژدها پیکر گشته
مرو برشت لکا ور کوسی اعجاز آمده

از نهیب شیر مردان نعیم گرگینه در
پشه را زانه نیشه چون نو با فخراز آمده

عرصه گردون زجسم از پرچم جراره وش
زهراگین چون زمین ملک اهواز آمده

سینه ها از آتش دل ور شور از همین
چون جگر در سینه شور حب زآمده

صد هزاران شیر پیل افکن دران درگاه
جمله را از روی و خنجر برش و کاز آمده

چون شده آن تنگنانه کز اندیشه شمر شاه
زو رها از کالبد ها خنه پرواز آمده

در میان تیغ و رمح شه خلاف آمد پدید
خصم از ان امیدوار از بخت ساز آمده

هرشی کافکنده سر اند زتیغ در زیر رو
از سر محنت بر خشم آن سرافراز آمده

تیر چون دیده انجمان جا کرد در رو اهل خصم
از کمانش هر گره کافتاده زان باز آمده

چون دو یار مهربان با جان دل بدخواه را
گاه هم پرواز گشته گاه همراز آمده

گرز چون پشیند رفت و مغز اعدا زمرگ رو
سرگران ابلک بسوی همگنان باز آمده

از نهیبش تیغ و رمح از عمتش نیزه و کمان
رفته و در نیش عدا جمله اینجا زآمده

پیشتر از آغاز بود هیچ اینجا می نگر
خصم را انجا هستی پیش از آغاز آمده

خشم کردم بر و جایت این تیغ را چه سخن
پیش و انا احسن از اطناب انجاز آمده

و زرهین تا ارتفاع طیره زاغ و شد رو
زیب بازوی شهان شاهین و شهباز آمده

از پی صید مراوت در فضای آسمان
بازهای اختران هر دم به پرواز آمده

تاریخ شده پس گنبه مقدس حضرت معصومه علیها التحیه و الثنا شاه جمعی از نشاط گلگونش زیب و زیور یافته و چون خشتهای زرین آن قبه زرنگار را این ضیا بخش روشن از مطلع فرحش برتافته است تا غواص اندیشه در بحر خاطر بغوص گوهر معنی شتافته بدین مثابه گوهر با بنا کی درصدف فکرت احدی از سخنوران نیافته و قصیده غرلور بنجامه سحرگار و کلک معجزه آثار ملک الکتاب السلطانی در کتابه مقدس مکتوب و همچون اجرام کواکب در آن سپهر شرافت زرافرات

تا سپهر از اختر بر سر افسر زر یابشه
کاچو این شاهنشه زرین افسر یابشه

شاه شاهنشه نشان فتحعلی شه کاسمان
در حریمش خویش را چون حلقه بر در یابشه

آنکه گردی کز جولانگاه خنگش خاسته
آسمانش توتیای چشم اختر یابشه

آنکه گر نعل از سم مرکبش گم گشته
اخترانش گوشوار چرخ اخضر یابشه

آن شهنشاهی که گر شه و نظرش روزگار
دیده افلاک را از انجم ستر یابشه

ترک گردون تا درین مضمار صفدر رانده
کاچو او در صف کین صفدر از صفدر بیشه

تا صفدر گشته بر این چار بالش جاب
کابه صدر صف چون او صدر یابشه

فلک شاه در دوان ایوان جلالش راز قدر
طیلسان تارک خود عرش اکبر یابشه

بر وجود کاینانش ذات مظهر آمده
بر جلال ذو الجلالش بعمان مظهر یابشه

گر بارج چرخ مقام با جت بر وهمی
روز کارارش جمعه از اسکندر یابشه

فخر دارا و اسکندر بود از ایران و روم
کین دو شه از خیل شاهان اند و کشور یابشه

ملک روم و کشور ایران و رای فرخنده عهد
فخر دارد زین پادشاه عدل گستر یابشه

حاجبان اسکندر چاکر و دارا غلام
خواجه تاش خویش دار او اسکندر یابشه

گر حدیث تیغش از شیرین عبارت بر زده
مصر نیشش در دهان تنگ شکر یابشه

و ز غبار عنبرین از آستانش جبه باد
روبه بالش زیب بخش تاج قیصر یابشه

همتش باشد همانا کز علو مرتبت
نقطه افلاک را در سایه پر یابشه

خنجرش آتش زا که در بستان ملک
فتنه جویانش روان در جوی خنجر یابشه

روز هیجا کان تنگ آ در بر آوردن بدشت
خاکرا از خون بدخواهان مخمر یابشه

گروه از خون جانان تیغش یکی در با گران
زجر ان گوینده پل اندیشه معبر یابشه

از حرم او زمین و آسمان را زر زکار — از شرف وز جان توانا و توانگر باشد
از شرف اعدای این تیغ بهادرش را سپهر — تیز بان دام و دور از غصه و بر قشه
طایر تیر سبک پرواز او را آشیان — از دل خود شیر مردان دلاور باشد
گنجها و آن ثروی او برگستوانداز آمده — آن خدنگ راست رو برگستوانداز باشد
خواستم گویم نظیرش ز روز هیجا پیل و شیر — باز گفتم این سخن را عقل ابتر باشد
پیل را دندان کی با صمصام و ناخج آمده — شیر را چنگال از زوبین و خنجر باشد
نشنوی منشور خود بر افسر طغرل تگین — حلقه فرمان خود در گوش سنجر باشد
بارگاهش را زر کان سهی خاک سپهر — غیرت کشمیر آید و رشک کشمر باشد
آستانش را ز شیران پلنگ آویز در — دشت ارژن دیده با گلها زبر بر باشد
لرحش الله ملک ترک دقت نازش شرف — از تو دین پرور خدا بو عدل گستر باشد
و ز عجم ملک اسرار انصاف بحر آمده — در جواب دین توفت آن شه حیدر باشد
آن سلیمانی که در ایوان حشمت بنه جای ملکی کاخ — گر سلیمان خاتم از جمشید ساغر باشد

خضر از آن آبی که خورد و یافت عمر جاودان — سلطنت سلطان دوران دیگر باشد
آنچه حجت هنگامش وز علت وز غیر بیابد — لشکر نه کرد برم خویشش در باشد
کشور ایران که ویران چون دل بیچاره بود — چو خویشش از کشور خدایان لشکر باشد
یافت از ظلمت جور حرفان پیش ازین — آنچه قوم عادش از آن صرصر باشد
عدل او تا گشت معمارش چنان معمور شد — کاینچنان معمور از چین معشر باشد
خاک ره شهر قم که خاک پاک از آن بهتر عبیر — نور از آن بر جان گوگرد احمر باشد
فرش فر ساقه کرده و زیپاس آن زمین — کاسمان فرش عرش فرش دیگر باشد
وشهری زال پیمبر خسته و در وی گوهر شرف — خورشیش را افتخار بر پیمبر باشد
وشهری کز پاکی آن دخت عمران از مسیح — هر دو تا در جان پاک از رنگ و شر باشد
وشهری کاه طاهرا از معجز عصمت سرش — آنچه پا آسمان زان رنگ چه پیکر باشد
وشهری از آل طه که زغبار ابرش — حور بان در رضای مشکین مو عنبر باشد
وچشمه آن کان معجز خیر النسا را وارث آ — مجری که تا ز سلیمان فخر افسر باشد

بضعه موسی بن جعفر فاطمه کاش ماه منظر — تا که از حسین خود از ذات مطهر باشد
این همه زیب و شرف آمد ز فیض عرش است — زان همایون بضعه موسی بن جعفر باشد
اندرین دوران که روی گوهرش معکس — زیور از عدل جهانداری داور باشد
این همایون روضه را کاش سایه دوالجلال — بس پیمان ثواب روز محشر باشد
این فلک سایه را کاش شب از جشن اد — تا شباس نور روی خود منور باشد
این دلارا قبه را کاش زاید نثار — زاین افلاک از انجم پر ز گوهر باشد
این مصفا صفه را که پرتو کش شمسه اش — آسمان خورشید را جای مکدر باشد
این مقدس عرش را کاش قندیل از دری — همچو عرشش کز کرسی عرشش برتر باشد
این مطهر آستانرا کاسمانش از غبار — توتیا بهر چشم بهشت اختر باشد
این جهان آرای ایوان را که کیوانش شعاع — بر فرازش پاسبانی بس محقر باشد
این مبارک خانه را کز منزلت زیب الاله — ز غبار آستانش زیب پیکر باشد
این زمین زوار حرم این آسمان فرقه را — چون شاه چون در خور کونه زیور باشد

یافت از شه هب آن آنکه والا شرف — چون سعادت در نهاد خویش مضمر باشد
کرد از جود آن شهنشه گنجها از زر تهی — تا زمین این آسمان از زر احمر باشد
گر بصورت جای در جوف زمین دارد چه غم — چون بمعنی خویش را ز افلاک برتر باشد
کا فزون تا جو به از آن گنبد سیمین چرخ — نیز آنکه قدر خویشش زین گنبد زر باشد
آید این چون گوهر مخزون گردون محرمش — مخزن از صفه از مخزن زیب فر باشد
در جهان آن گنبد پیرایه از خشت زر — خوشش را چون با از پایه همسر باشد
صد هزاران خشت زرین زیب از این گنبد اگر — گر ز خشتی زر طراز این سقف منظر باشد
از زر ناب آسمانا و زمین آمد چه — این همایون قبه تا از خشت زر فر باشد
پیش زرین خشت این زرینه خشت خاوری — هر سحر از شرم روی خود مصفر باشد
تا زمین زرین آسمان قبه از زر زیب باشد — رشکها بس آسمان از قبه زر باشد
از پی نظاره این گنبد زرین سپهر — صد هزاران چشم حسرت بین زاختر باشد
الغرض چون زیب زرین قبه عالی بنا — زان سلیمان کو جمشید چاکر باشد

بحث از پی خسرو تاریخ تمامی شمسی با / گفت زر از این همایون قبه زیور یافته

تا سرایه هر کسی زین پس که چشم روزگار / معشر انجم ز این میدان انضر یافته

یارب این کوبه که از فیض ازل [illegible] / از سلاطین تا ابد این شاه مشعر یافته

این قصیده را در تاریخ شدن ایوان سپهر نشان و بارگاه عرش اشتباه شاه دین سلطان حضرت خیر المرسلین صلوات الله وسلامه علیه به بیان خطاب با آن ایوان زرنگار روان بارگاه عرش متعدد از عرش منور و بنای این پادشاه دین پناه که از زاد دین پرور آن ایوان را کیوان اساس را از زر ناب زرین و در زیب و زیور و جفت طاق سپهر برین گردانند زبان گوهر فشان فلک سحر آثار شمس در نعت سرور شهیدا و مدح این خسرو گیتی آرا آراسته گردید و شاه سخن را این نوباوه از پروره جان پیوسته [illegible] که سخن آرا با محفل [illegible] ام آن سکه [illegible] سکندران کشور معنا ترک سخن آرا را آرمیده و از راه انصاف زبانه تیر آنه گشوده اند رجا آنکه سعی این سلطان عالی نشان در خدمت سرور شهیدان مشکور و به نیز [illegible]

الطاف آبا و اجداد گرامش علیهم صلوات الله الملک المنان بر [illegible] منصور باد

ای بلند ایوان زرین ای همایون بارگاه / از تو بست از زرین بر آسمان ماهی کلاه

مینت صحن تو زان زایل شود رنج و ملال / گر به چشم به خورشید آید در پناه

تا که هم او را اشغال با نوای زرین سپهر / چون تو جان بخشی را این ایوان [illegible] کلاه

باشد ش [illegible] انجم هزاران دیده حسرت نگر / تا کند بر خشت زرینت به دیده حسرت نگاه

چون فلک طوف حرمت گرد در هر سو نجوم / چون ز عالی شمسه ای زین گشته در هر شامگاه

سایه ات پوشیده بر چشم فلک [illegible] پر نم / شمسه ات بنهاده بر فرق زحل زرین کلاه

از غم آن کز چه نبود در تو چون خشت زری / آسمان زانسان [illegible] دارد ز [illegible] آه

زین نشان کز پی شفق [illegible] پرورد گاه نو / گشته زان از پنجه خورشید کرده

گر حقیقت بنگری خورشید با اوج لامکان / عرش [illegible] کرسی [illegible] آستان [illegible]

تا کند ش خشت زرین نوای ز آب خشت / هر سحر خورشید را [illegible] اسپس این پیشگاه

چون نبوی [illegible] گنبد ابد آن هر شامگه / خوانش را [illegible] گون زین غم در انداز [illegible]

بر تو شد یک شهری شمسه ای بلند ایوان که از آن / شاه دین را نصیحی دارای دنیا را پناه

لوح ش الله زین دو شاه پاک گوهر کامد / تا بگو این امام آن تا به روم پادشاه

اشرف برج رسول گوهر درج بتول / پیشوای دین حسین بن علی روحی فداه

آفتاب خسروان شیخ عالی شاه اکبر نژاد / شاه کیوان پاسبان دارای گردون بارگاه

ذات او سرمایه وه جوهر فاعل ز قدر / شخص او پیرایه منظر قابل ز جاه

هم ملایک در جناب او بحج اندر حاج / هم سلاطین از حریم این جناب اندر حاج

همسری با سقف عالی از که این ابر چرخ / همسری با نخل ناز آبر ش این کرداه

تا ابد فر توف ابر [illegible] آن یک زین [illegible] / جاودان مجموم و بر [illegible] این یک زرین کلاه

تا جد ازرین [illegible] حضرت آن ارواح [illegible] / [illegible] ماران [illegible] کیوس در که این سال [illegible]

خواستم از نعت او فیض لکارم [illegible] / خواستم از خورد این شرحی درآرم [illegible]

بازگفتم پرتو خورشید ما را [illegible] / بازگفتم عرصه دریای [illegible]

چون حرم کیک کو [illegible] آن گرو / چون رشحا النصر خرانان دریای این [illegible]

بر وه آن از جنگ [illegible] زن ز قند زر تا / گر وه این از کار زر روبین قیصر خاک راه

خواستم گویم سلیمان زمانش عقل گفت / مرد و شمند واند مردم از مردم کلاه

شاه دین را چون مدام آنشاه دین آزار کن / از دل و جان خدمتی شایسته درگه گاه

داد فرمان تا که زرین چنگ معماران ز زر / پر [illegible] از ذا این بلند ایوان ز ماهی تا بماه

کان [illegible] گرد ز زر آراسته این ایوان [illegible] / آنظر از [illegible] و [illegible] آن زر [illegible]

تا خلاگفتم از این ایوان شرف یابد نهاد / خاطرم خاطی که [illegible] کم بر وهان زین [illegible]

گنج قارون در ره سلطان دین افشانده [illegible] / هم رخ شرم کین وهم لب و قند زخواه

الغرض شد چون آن چون زبور الظلام باشکوه / از [illegible] آفتاب خسروان ظل اله

انشی طبع صبا از بهر تاریخش نوشت / شد طلا ایوان شاه این زر شاه دین پناه

در ستایش جود و بنایش کرم فاقان هم همین این همه گوهر ثمین لغو الهی [illegible] متین از بحر خاطر در آورده چپ و دامان شاهد سخن را اثر بخش راوی ایشان قصیده را [illegible] عطا و بخشش [illegible]

هزار تومان در ازای شش هزار قصیده فصاحت نشان بعوض وثیقات حضور ساطع النور رسانید
الحق مضامین عالیه را بسیار پسندیده موزون لطیف بقلم زمینه برشته نظم کشیده است

یارب این جوهرست یا خاک زر و رستی
یارب این طبعست یا دریای گوهر زاستی

یارب این ویران کُنِ هم کاش یعنی آرام
از چه با گنجور هم این کیسه اورا خواستی

یارب این ریش که با پرپارگان دارد محک
گین ورستی با غرف این لعل با خاراستی

یارب از نور دل خورشید بخشش عادت است
گر غم پرورد کان با چشم خون پالاستی

یارب از رزرستم بر در بادکان گرداو
گر گشته کاز الب وتر و بدره دریاستی

یارب آن خسرو که بخشد خواسته ناخواسته
خود چه بخشیدی ار از وی خواسته کس خواستی

یارب اگر نیست کوهر بار و بخشش روز بار
ز ره می رایت این با دریزه خاراستی

کیست با این پایه جود از شهریاران جواو
وآور کشورستان و آرای ملک آراستی

خسرو خاقان لقب آرای اسکندر حسب
کاش سنجاب اندر بزاز اسکندر و داراستی

آنکه از خورشید رایش مه درهر بام راو
بر سر و بوار حسرت مانده چون حرباستی

آنکه از رنگ جلالش چرخ را هر شامگاه
اشک خونین شفق بر سبکون سیماستی

همت بر بخشش ز شوق بخششش آسمان
سوی گل پوشنه آرای بخششش دریاستی

تا بنام نامیش هر نامه را انشا کنند
مشکسا از زان عطار ومشاان انشاستی

گنج گوهر بر شاکو از کرم انشا نده گفت
ای بس نوداکه ما را اندرین سودا استی

نامه شاهان از آن نامی است گر کلک قضا
نام او بر نامه نام اوران طغراستی

ای قدر قدرت شهنشاهی که بر حکم قضا
چون قضا را بر قدر حکم تو در اجراستی

آفتابت هرسحر چون رخ نهد بر آستانش
زان بکردون ناشر ازا والی والاستی

بر زر و سیم از کف جود زرپاش تو لالای رحم
مه درارعشه برش لرزه بر عضاستی

نام خصمت ماند اگر نامه شاهی چه حصم
نام جنت بوالهب در نامه طاهاستی

ور سخن گوینده ای دارای اسکندر همال
کس نگوید این سخن گر بحر در داناستی

گر نبودی نامی از اکبر از عشق در جهان
کفشی شبه تو چنین اکبر و چون عنقاستی

از چه بر بشسته ز انجامش جلال بر سبان
چرخ اگر نه بر درت پیکا جهان پیماستی

از چه پنهان ماند ز انجامش سلاسل بر قدم
روح اگر نه در هوای خدمت شیداستی

هیچ چون بر کوه این سبکگون گوهر نشست
گفتم این شبه بزشه را غره غراستی

کآسمان در رزم بدخواهش آورد هر از آفتاب
تا مگر گوینده ایش این هم در خور هر جاستی

از بداج کِه چند اختر وکر دم سوکل
کای سه او را عقد ها عقد از تو شهباستی

چیست آن برق شرر بار از دل دریا رعد
کاش نهان در شرار وزی طوفان زاستی

گرچه نبود گوهرش از نسبت و سینا ولی
زان زمین و آسمان پر تبه و علیاستی

از یسار آید چو آن برق یمانا بر یمین
تا رگ بهرام از آن چون پیکر جوزاستی

از یمین پرید چو آن ابر بهاری بر یسار
رایت چنین در حوت برج زحل سیماستی

گر چو لیلا عارضش پوشیده در مشکین نقاب
گر چو مجنون باش عریان بهر صحراستی

از نهیب نام او و زرتب چو برق قهار او گوش
در کف شاه جهان شمشیر برق آلاستی

باز گفتم بازگو زان جوهر علوی که آن
عقل کل در کنه آن چون وهم ما در واستی

آنکه در بزم لشکر وهم را با پیچه عقل
برسر آن جوهر علوی بسی غوغاستی

عقل بی برهان زهم شرک راند از وهم
وهم را با عقل برهان گرچه ان عنقاستی

هرچه از بخشش حق آرد محقق بر زبان
مگذر از حق ور حق او هر زبان گویاستی

گفت آری لیک بشنو زان حقیقت گو که گوش
سوی تی و زر بر آرد هرچه در بالاستی

از او جو و آسمان ابها و آن ابر است او
از صدف فیض تو آری لولو لالاستی

پا بخسم را شد خرد در سجده ادا لیکم تو حق
ذات پاک حامی دین خسرو دنیاستی

باز گفتم چیست این پر شاهان نگاه
کاشبان هم نام او را بر فلک جوزاستی

گرچه پرواز ش بود ایذروی پر عقاب
لیک در صحنه اش که پرواز با پر واستی

از دل بدخواه چون بر سر زد هم چا ده رنگ
همچنان کز سنگ خارا لولو لالاستی

هم خورد از ابر باران خون دل چون عارضش
هم لبان دلبران در مهر وش ما و استی

جان شکر در دست شه چون ناوک دلدوز بار
پا اثر از دست دشمن همچو آه ماستی

وصل انرا اگر نه جوشن طاسی از چه روی
هر که از وی بگذرد با چشم خون پالاستی

گو ای معنی زاعدای شهنشه باز پرس
آری آری جان ایشان عنی ال اعداستی

بازگفتم بازگو زان آسمان عرش سای / کاخش بفرق اندر عیان عرش فلک فرساستی
آسمانه‌اش نقش صنعت اسکندری / ونه زان از طرف اسکندری پیداستی
سرفرازانش برهنه پای پیش آینه از رنگ / پیشگاهش از شرف چون سینه سیناستی
از تماشای نگارش وز تماشاگاه شگرف / کارگاه مانیستی خرگه دیباستی
از نو و خرم بوستانش از در سنگین پایه / هشت خلد استی عیان نه آسمان بر پاستی
کعبه و کنگ ملا دین عرب ملک عجم / فرش فرسا بارگاه شاه ملک آراستی
بازگفتم بازگو زان کان گوهر کاش گهر / ارزش فروغ مه و لوزمه در اشعاستی
چون برون آرد از او بر نام دارا گوهری / کوهها افشان بر هجا هز از کرم داراستی
گرچه دریا بت گوهر زا ولیکن هر زمان / زاتشش ابر ارش و آرای ملک آراستی
لوحش الله گاه ستی حجله آراسته / واندران هر شو پریرو با جهان پیراستی
گر بابندی که بند و قفل با حجاب شاه / هر زمان شاطه حور اوستی عذراستی
گاه باشد پر گهر درجی که از تاش حوران / گوهرش را چم نهب اندیشه یغماستی

گوش طبع تست کاو بر هر چه خواهی راستی / گرچه عاجز در ثنای خسرو والاستی
بازگفتم بازگو زان خطبه گرد و جهان / گوهر از هر سخن در مقطع و مبداستی
چون زبان تو تبیان آثار رب آورد و زمان / منطق روحانیان زاین بلند آواستی
غنچه را بس عقده‌ها در دل فتاد از غیرتش / تا بران از او سوسن ده زبان گویاستی
بر منابر هم بدان گویا زبان و از عظمت / ور کنایس هم بران نالان دل ترساستی
هم از ان تمجید گوهر ذره از ذرات کن / هم از ان تسبیح خوان هر شی از اشیاستی
اعتصام الابدان لجد از فرایض بر فرض / چون فرایض فرض از ان بر پر و بر برناستی
گفت ای نادان غافل این سوال از چه بود / آنچه دایم در تو پیوسته ذکر ماستی
عاجزی چنین در ثنای ذات پاک شهریار / اندر ثنای او دعایش ابیت و اولاستی
عذر من عجز است و زان ستم از مدح شاه / اگرچه جانم و استی مدح شه عذراستی
باد یا رب راه درگاهت مسیر خسروان / تا میر اشراق برگزیده خضراستی
حکم شه چون مرکز و برگرد او دوران چرخ / تا مدار چرخ گرد مرکز غبراستی

چون این خامهٔ بدایع نگارش در مدح خسرو اعظم و خدیو معظم بهار آرا است محو و بیرا و مضامین رنگین رنگهای ملال از آیینهٔ خاطر زدوده است گلهای معانی دامن دامن از گلبن فکرتش و میوه دریا چین و دامنش خرمن خرمن از ریاض خاطرش برانگیخت در اوان شعرهای بدیعه غایت فصاحت بکار برده و در ابداع تمثیلات منتخبه منتهای استادی بظهور رسانیده

چه گیتی باد نوروزی بعالم ابر نیسانی / رسانید ریح رحمانی فشاند راح ریحانی
چمن از لاله و ریحان چو آمد روضه رضوان / گشود در گلستان از سبزه و غوغای رضوانی
گلستان خرم در پای بوستان تازه و دلکش / عنادل در نواسنجی قماری در نواخوانی
همه در پای گو با نازک اندامان گلزاری / همه در روی افشانده پری رویان بستانی
زمین را رنگ بهار من ز جوش لاله روشن / هوا را بوی ابر اسراج ز فیض باد بستانی
بتخت گلستان گل تکیه زد چون پور اسکندری / سحاب افشانده اشک از دیده همچون پیر کنعانی
مگر باد بهار آورد بوی یوسف گل را / که یعقوب چمن را چشم از ان گردیده نورانی
چنان از باد نوروزی فضای باغ خرم شد / که هر قطره فردوسی کند هر دوره غلمانی

حلی بربسته برگردن پری رویان گلزاری / حلل پوشیده بر پیکر عروسان گلستانی
چو گاه و داع بابانی نازک اندامان یمن را / چو هنگام خرد آرایی نکویان سپاهانی
بگلشن گلبن گشت مخزن لولوی عمانی / ببستان نارین شد معدن یاقوت رمانی
دهان غنچه پر زر دیدم اندر گلستان گفتم / همانا کرده در مدح شه عادل ثناخوانی
شهنشاه جهان فتحعلی شاه دریا دل / خدیو معدلت پرور شه آوار جهانبانی
به پیش رفعت درگاه او افسانه باشد / حدیث کاخ کسرای و نقش قصر نعمانی
بجز درگاه او برتر از این فیروزه گون منظر / سزد گر کاخش بر در کنند دعوای کیوانی
همه ویران ز معماری لطفش دیده آبادی / همه بنیان ظلم از تیغ قهرش یافته ویرانی
ایا در بارگاهت از شرف ناهید و کیوان را / یکی را پیشه قوالی یکی را پیشه دربانی
ز سلک بندگانت گر قلم ننهد بر دوش هم / که از خورشید دارد داغ تو گردون پیشانی
ز مهر رای روشن ز ابر دست گوهر افشانت / کند هر ذره خورشیدی کند هر قطره عمانی
چه غم پروا شوی گر بحر و کان از رود گوهر را / که ریزش کند طبع تو دریا و کف کانی

شهنشاها نه عیسی و همچون عیسی مریم	خداوندا تو با موسی و چون موسی عمرانی
کند لطف تو دریائی کند مهر تو جان بخشی	کند تیغ تو بیضائی کند رمح تو ثعبانی
بوقت رزم چون سازی ز حیات دار اجرام ارزی	بگاه بزم چون آید کف دُر ریز گوهر افشانی
ز ضرب دست تو لرزد بمیدان کیو گرسواری	ز رشک طبع تو نالد با بران معن شیبانی
بصد شوکت نهی چون پای در میدان جولانی	بصد حشمت زنی چون تکیه بر اورنگ سلطانی
جهان خندد در بزم آرائی کروان گوارزنی	فلک گرید ز پیمانی شاهان ثانی
بوقت رزم چون گردی اساس جور را بانی	بگاه بزم چون باشی بنای عدل را بانی
بود شیف بمیدان شعله دهر فنا ارزی	بود مصحف بایوان مظهر الطاف یزدانی
بود تسبیح تو دریائی گام گوهر بخشی	بود رای تو خورشیدی و گاه پرتو افشانی
هزاران بحر گوهر از انش از هر قطره پیدا	هزاران آفتابش در دل هر ذره پنهانی
بشوکت دشمن ار سرور تواند کردنت همسر	بحشمت خصم بدگوهر تواند باشدت ثانی
شود گر پارگین کوثر شود گر چشمه جانپرور	شود گر زهر چون شکر شود گر خار ریحانی

بگوهر خصم را بگذار تا از جور آن بیرد	زند بر تارک او تیغ کین کاینطور ارزانی
دریغ آید مرا کاسان دهد خصم تو جان ازتن	که گیرد آن بدشواری ستاند این بآسانی
بروز کین ببرق تیغ است نوزت ای سردار	کند با خرمن هستی اعدای تو ویرانی
بوقت رزم چون گردد زمین را چهره یاقوتی	بگاه کینه چون باشد هوا از گرد ظلمانی
شود هر پشه پیل افکن شود هر صعوه شاهین زن	شود هر مور شیر اوژن کند هر روبه سرحانی
جهانا رخش گه پیکر زنی بر این و آن سر	بکف تیغ جلب پرواز پی تائید یزدانی
سراسر عید از ی چو شمت میسره تا نی	بلا نزا جسم بگداز چو سوی میمنه رانی
گداز زور آتش شمشیر برق افشانت الحیز	کند کر فر الملک احباء اعدای گوسندان
بحق مدح تو هر مدحی ابعاد و هبت پچاپل	بحق وصف تو هر وصفی و سانو سیب شیطانی
عروسان مرا از حجله خاطر بود بنهپان	همه مه روی و عنبر بوی و مشکین موی و روحانی
نبودت چونکه لایق عقد بستم حاجبانرا	اگر وصل آن پریرویان بیابی شاد ارزانی
پیاده مانده ام شاها ز سیل دون واکنون	بمن تا زود ده اسبی آسمان زرین جولانی

ندارد جز تو یا بیک گیتی بجز عرش تقش	از آن در شاد از انجم ز نزار و پریشانی
چو پیلانند خصمان و دل من کعبه ارزش	همی ترسم بیاورش بروهد پیلان خداخانی
ببحر غم فتادستم بگرداب چنین هایل	که در هر گوشه اش پیداست دیوهای طوفانی
ز باد شرطه لطفت مرا جز این امیدی نی	که کشتی بر کنار آریم ازین گرداب حیرانی
من آن سنگم که گر از مهر رایت پرورش یابم	شود از غیرت من چون خزف لعل بدخشانی
من آن مورم که گر از لطف این منظر منی	بملک سروری بر سر نهم تاج سلیمانی
فرو بند ار حساب از ثنا و ت دعا	چه حاجت اینکه گوئی مهر تابانت نورانی
توانی در که وصفش راوهی در لفظ گنجایش	توانی بحر را کردر درون قطره گنجانی
بگیتی تا بود دولت بعالم تا بجو دولت	یکی را از گرفتاری یکی را از جهانبانی
بود از دولت و عزت بداندیش و نکوخواهت	یکی در قید مسکینی یکی بر تخت سلطانی

فی باب المقطعات

این قطعه را بجهه تاریخ در ضریح مقدس اباعبدالله الحسین صلوات الله وسلامه علیه موزون و ...گی

معانی بدیعه جیب ورق و دامان صفحه را مشحون نمود که انشعال ضریح علی المفصل و ابه بوب از او با

برین روضه عرش سا کامدش	بدرگاه روح الامین جبهه سا کامدش
حریم شه دین و دنیا حسین	امام همام آن شهید جفا کامدش
جهاندار فتح علی شه که گرد	خدایش بکشور خدائی سزا کامدش
زمین وار آوری کاسمان نرازند	کمین چاکری زاستانش قضا کامدش
لبش درج و گوهر آن سخن	کفش برج و اختر آن سخا
نه گوهر چو گوهرش با بهی	نه اختر چو اخترش با بها کامدش
از آن گوهر آمدش هر نوی	بر آن اختر آمد مقارن نوا کامدش
کمین بنده آستانش قدر	کمین چاکر پیشگاهش قضا کامدش
زمهجی گرانمایه از سیم ناب	بر آراست از روی صدق و صفا کامدش
پس آنگه بر آن عرش آسا ضریح	ز سیمین و زر کشت زینت فزا کامدش
چه در گردش نزا الخلد برین	دلیل سعادت از آن رهنما کامدش

چه در گوهر از گوی سیمین او | بچرخ قباب کتاب ابر صبا کاهش
غرض گنج ستر خدا را چو شاه | بپا راست زین در و گلش کاهش

همی با به تاریخ آن زر رقم
بجو این در گنج ستر خدا کاهش

در تاریخ بنای عمارت پادشاهی که قبل از این که بیت آن با قصیده علیحده نوشته شد عرض بهرامی

ز فتح علیشه که معمور گشت | ز معمار عدلش جهان خراب
شد این قصر زیبا که در عکسش ... | بچشم اندر آورد از گوهر آب
ز نقشش همه در چو انجم سپهر | ز شعشع شاهان ما الکو قباب
غرض چون نوشت آفتاب بزرگ | برین قیصری قصر گردون جناب

همی با به تاریخ آن زر رقم
که این آسمانست و آن آفتاب

در وصف عمارت مزبور این قطعه را رشته نظم کشیده و گوهر معنی از خامه در بار من پاشیده

ای منظر خجسته و ای قصر سرفراز | کی مانده فر ز عرش برینت پایه ات
و زنشئه هوای بهشت از هوای تو | یا اینکه ز آب و خاک سرشتند مایه ات
از حکم خسروی شده فرمان پشتگران | صورت نگار شکر و شیرین بپایه ات

یا رب چه پایه داد خدایت که از علو
بر سایه خدای فتادست سایه ات

این قطعه نیز در آن معنی برشته نظم کشیده و گوهر معنی از صدف خاطر چون نوار و گوهرافشان آن قصر ارم نظم بر جیب ورق پاشیده است

این همایون بارگاه تاب خسروان | آسمانست و شهنشه آفتاب خسروان
سقف کشیده در فضایش خسروان ملکوک آگر | تا به صدرش تکیه زد مالک رقاب خسروان

این فلک کز پایش ایوان با جلوه نماد
جز بکریاس رفیعش فتح باب خسروان

در هزار و دویست و شانزده هجری حکام و عمال در عایای دارالسلطنه اصفهان گشتگان

و قسم را مبالغی خطیر از خراج ولایات مزبور باقی و ایصال آن بخزانه عامره سلطانی در عهده تعویق افتاده خزانه داران پادشاهی بتحصیل آن وجوه گزاف و وصول آن باقی خطیر از هم خزانه سلطانی محصلین غلاظ بر سر و دیان خراج گماشته و در سر و مطالبه بر آمده بودند همانا که انفکاک آن درمانده کان صورت با جرا کوشش زد و شعمان نه رستنیه پادشاهی گردانیدن آن با خصم خدای و نور شخص آگهی نظر بر غایت عجز باقی خراج دیوانی از ولایات را از سر کار رحمت مدار تحکیم نموده که وجه مزبور را برده تحویل خزانه داران عامره نموده قبض الوصول بگیرند سند خرج محسوب نمایند از آنجا که چنین عطائی در عهد دولت هیچ سلطانی از سلاطین روی زمین روی نداده و هیچیک از پادشاهان عدالت نشان بدینسان ابواب عنایت بر رخ که کرم بر چهره رعایای کشور نگشاده این قطعه را بجهت تذکر سالیان آینده و سر مشق خواقین بعد برشته نظم کشیده تا آینده کان و مطالعه کننده کان بدانند که رعیت پروری و عنایت گستری این سلطان گیتی نشان بچه مرتبه بوده و چگونه بصیقل بخشش و کرم زنگ پریشانی از مرآت احوال رعایا زدوده و بدانند که این پادشاه را که ظل الله و سایه خدا نامند تشبیه بید الله متصل بذیل نخستین است باید که کبیرا الایق ندیمند

مهام جهانداری که عیال معبود حقیقی اند برکف کفایتش بگذارند و با نفیسی را بر تمامت نفوس از حیثیت قرب بینند فائق نه چنانکه عنان اختیار قاطبه نفوس را که و دایع بدایع آفریدگار بید قبضه اقتدارش نسپارند زهی نشت خدایا که این خسرو جهان آرا از خصال حمیده و صفات پسندیده سر آمد سلاطین روزگار و در نشر عوارف عدل و انصاف ملک نه سرو و فر خواقین گردون اقتدار است

ولایات از عدلش معمور | قاآن اعظم | و خاطرها از بخشش مسرور است

همانا که نوشیروان زنده شد | که بنیاد ستم از جهان کنده شد
کیومرث تا تاج بر سر نهاد | چنین پادشاهی زمادر نزاد
سلیمان و تا رأفت و تا آن کرم | نکرده است شکوه و فریدون خدم
زمین پایه عرش سایه است | بعهد وی از انکه بالیده است
اگر تشنه و ماهیش از اضطراب | شود آب و خاک از آسیاب

امید که تا مهر از سپهر مدار و بر برج ثوابت و سیارات بر چرخ شاهیش قرار و دارد هر سلطنت

برخوردار باشد | لمؤلفه | این دعا بسال البته آید مستجاب

پس بشنو از من یکی داستان ز خاقان اعظم نه از باستان
زنچه کرم کم بود سال پنج ولی بردم افزون ز صد سال رنج
بسی نامه خسروان خوانده‌ام بسی خامه در نامشان رانده‌ام
ز آثار شاهان با عدل و داد بسی نکته‌ها نیز دارم بیاد
ندیدم چنین شاهی از داستان نخواندم هم از نامه باستان
نهاد این شهنشاه کشورشکن کجی رسم نو در سرای کهن
جهان را از آن رسم نو تازه کرد کهن دفتر ملک شیرازه کرد
کیومرث کو رسم شاهی نهاد بلند اختری بود با عدل و داد
چو آراست تارک به پیروزه تاج نخست آیینش بود رسم خراج
گرفت از رعیت زر آن تاج ور بس آنگه و آراست لشکر بزر
ولی این جهاندار از عدل و داد در گنجهای کهن برگشاد
ز بس خواسته داد ناخواسته جهان چون عروسی شد آراسته

سپاه و رعیت از او زر گرفت از او عالمی را بزیور گرفت
نهاد از کرم شاه فرخنده کیش خراج از رعیت کنجور خویش
برش تاجداران فرستند باج رعیت ولی گیرد از وی خراج
وزین داد فرساده دیرپای رعیت چو خاک است شه دهخدای
نشاند بر آن خاک کردانه ستاند به هر دانه صد دانه
بر آن کشت ناید کی چوب خشک معطر کند مغزش از بوی مشک
ببخود چو این خسروی سرفراز ستمگر که از دو رعیت نواز
چنین شاه درویش پرور کجاست چنین ماهی از اوج شاهی کجاست
چنان پادشاهی نه جز کار اوست جهان پادشاهی سزاوار اوست
شود گر زبان هر سر موی من همه چون زبان نکته‌گوی من
کنم شکر احسان این شهریار نیارم که گویم یکی از هزار

باب الرباعیات

تعریف مشعل زرین خسرو زمان و زرین مشعله افکرتش مشعله افروزی نموده است

این مشعل زرین که شب از وی روز است چون مشعل خورشید جهان افروز است
نی نی غلطم که آفتاب از رنگش شبها پنهان و روزها در نور است

هم در این معنی گفته است

خورشید زغارت چو عیان میگردد افسرده ز رنج کرده جهان میگردد
از خجلت این مشعل زر با رخ زرد در پرده به آب چشمه نهان میگردد

در تعریف مطلع ولاآرائی که فی البدیهه از مطلع خاطر مبارک خاقان اعظم ثبت دار طالع
گردیده یا چون ماه کنعان از سر اندر پیکان فکرت شاه گردون رتبت درآورده و هیچون زاده
مریم جان تعالی شمعان را اشتر بدیهه انشا کرده بعوض اقدس رسانیده و العله بحسین پادشاهی بنگ

مهر است خدا کف پیغمبر زاد یا یوسف خاور از پرخاور زاد
یا مریم دهر عیسی دیگر زاد یا مطلعی از خاطر خاقان سر زد

در بارگاه خاقانی و باب آسمان نشان بخط انجمن رباعی را که چون فصل ربیع نضارت بخشش

ربیع مسکولات موزون نموده و معشاقان سخن آرای ابواب فصاحت بر چهره روزگار گشوده است

بر قصر شهنشاه جهانست این در ز آن روز دو روزن انس و جانست این در
هر کس که کند نظاره از نقش خوشش گوید که از بهشتم آسمانست این در

هم درین باب گفته است

این در که بود به قصر آن خسرو راز شاهانه شهانرا است بران روی نیاز
نگشته به دولت در آن قصر فراز بر روی جهان را در دولت شده باز

هم در باب این در گفته است

این در که به بارگاه جم آمده باز از جسم هزار در از غم آمده باز
شد قبله دین عرب این عالی در تا بر رخ خسرو معظم آمده باز

میرزا رضی خلف الصدق میرزا محمد حسین مستوفی الکاء آذربایجان از اجله اعاظم و اشراف
دار السلطنه تبریز و آن حدود است و از صنوف زادگان اجاق گردون رواق این دولت ابد بنیان
مستوفی و صاحب ارقام دیوان اعلی متعرف و منظور حضرت و الالات دانشمند با شرم سخن و سخن سنج است

ودر حله انشا صاحب فن غاریست ودر بحر معجز نگاریست ونقطش در تقریر فصاحت آثار
از علوم ادبی مستحضر و بهره ور است و از قواعد ارباب وقوف و باخبر طبعش از نظم اشعار
صاف ویسته اش از انشای نثر نامل وصاف از لب طیبوسان بزم خاص سلطانی و ازاد خاص
یادشگان مجلس صحبت خاقانیست بفضلهای اش معروفست و یکتای ذات موصوف استاد
المتبحرینش فرانته و ملاذ المؤلفینش دانند منشیش کتاب زینت التواریخ که مشتمل است بر جهاد
وآثار اهل سلاطین و حکام جسته فاوشنو و دانشمند ان لطیف و منبع حب اکار و علیه سلطانیه مانورد
فقرات فصاحت آثارش در رنگ کتاب ابو غیرت لآلی منثورات گاهی بحکم سنا فصیحه
سرای رطب اللسان دور مدح خسرو عدالت نشان در ایشان نکرده و چند طرز قصیده و قطعه که در ثنای
خسرو گیتی گشا برشته نظم کشیده بر سبیق عرض نهاده بود و در این سفینه ثبت گردید و شاپیح خا
مرش رابعه الیوم نیز در مجله دیگرایرا دخواهد نمود در این قصیده ز اختراع و فقه باسش زار و ب
آفتاب جهان تاب تشبیهات هر یک از کواکب را یکی از خدام بارگاه شهنشاه ما کرده حاب و اشل کلام
از آن مضمون بتاعم مشحون است تعریف نسیم بهاری و توصیف ریاحین گلزاری و تمثیل و تشبیه هر یک

ازابها بعنوان سخن گذاری داد فصاحت داده است الحق در ترتیب و تالیف این معانی
مختلفه و تشبیهات متنوعه و ثنای پادشاه گیتی گشا خاتم کار کرده و ادای فصاحت آثارش بجا کرده

ودر سلک مضامین عالیه متعالیه **باب القصابه** شیوه استادان سخن دان اندر آورده

اوس گیسوی شب خوار افعاب آمد پدید
بر رخ کافور گون روز مشک ناب آمد پدید

چهره نسرین نراز طره سنبل نهفت
شد پدید و از رشحات گلشن غراب آمد پدید

در شفق از ماه نو بر گوشه بزم سپهر
ساغر سیمین پر از لعلی شراب آمد پدید

تیر روشن رای مشکین کلک چون استوار شاه
خامه بر دستی و بر دستی کتاب آمد پدید

زهره چون خنیاگر مشکوی خسرو تازه روی
مست و دستانش به کف چنگ و رباب آمد پدید

شد خونریک فلک را چو شاقان ملک
تیر در قربان و تیغ اندر قراب آمد پدید

چون خطیب محفل شه مشتری در آسمان
حل و عقد ملک را فصل الخطاب آمد پدید

پاسبان قصر سلطان چرخ چون حاجب شاه
برنه از منظر آن ز حجاب آمد پدید

شاه ای ازتبش یا قسم و در رو شنان آسمان
از نظر دیده را چون بخت خواب آمد پدید

باد ای بیدار دیدم کز هوا با و بهار
زو بکلفر از جهان با صد شتاب آمد پدید

تا گلاب افشان شود بر فرش بنا گوش
از فراز کوه فراشش سحاب آمد پدید

ز نوم آن چو خط ریحان چهره کرده رنگ
وز نم این بر رخ نسرین گلاب آمد پدید

بر بنا گوش سمن از ابش با سجه
جعد سنبل را هزاران پیچ و تاب آمد پدید

غنچه باسوری نهاناز لب خندید و گشت
باز چشم مست نرگس نیم خواب آمد پدید

از شروغ لاله و گل کوه لعل راغ و باغ
روی اتراب کو اعجب از اتراب آمد پدید

پای سرو در ستین از رنگ قرمز شد بگل
دست گل از خون دل در خضاب آمد پدید

زین تماشای عجب باخویش گفتم مگر
روز کار سپهر را عهد شباب آمد پدید

لاله دل محو تماشای گلستان تا که جهان
همچو سیماب آسمان را اضطراب آمد پدید

دیدم او رنگ چهارم چرخ بر دوش سروش
بر زمین تابنده و در روی آب آمد پدید

چرخ با خورشید چون بگرفت در گلشن قرار
گفتی اندر طور نور مهتاب آمد پدید

و آنکه از بهر نثارش از ثریا پر کرد
رشته رشته لولو از خوشاب آمد پدید

از نهال ارغوان و از شاخ گل در بوستان
قطره قطره لعل و یاقوت مذاب آمد پدید

در گل خیری و اوراق شکوفه در چمن
توده توده زر ساو و سیم ناب آمد پدید

راست گویا گر کف گنجور شه در بزم عید
سیم همچون ماه و زر چون آفتاب آمد پدید

زین شگفتیها که پیدا شد بطرف گلستان
دیده شد بیدار و دل را التهاب آمد پدید

ماجرا را باز پرسیدم چو از پیر خرد
در سوال از روی جوابم این جواب آمد پدید

چشم بگشا کز پی آرایش حلق جهان
از شراران ماه و انجم شهاب آمد پدید

روز نوروز است و بخت کیان خورشید وار
شهریار کامبخش و کامیاب آمد پدید

آن فریدون فر شهنشاهی که از کارش او
صد هزاران رستم و افراسیاب آمد پدید

آن سکندر در خداوندی که قصر جاه او
در بلندی برتر از این نه قباب آمد پدید

خسرو صاحبقران فتح علیشاه آنکه او
خسروانرا از ازل مالک رقاب آمد پدید

آنکه روز دولت و حلم وسیع او راه کرد
لنگر گیتی بها نا بوتراب آمد پدید

از ضمیر روشنش کاینه سر خداست
آنکه را تا ام الکتاب آمد پدید

آنچنان کز بهر عیسی گشت نازل مائده
زآسمان از جدی بر خوانش کباب آمده

شهریارا تا ترا ایزد ز لطف خود سرشت
گوهر پاک تو از خاک و آب آمده

سلطنت را بود نقصان چون تو بر تخت آمدی
پادشاهی را دگر حد نصاب آمده

دهر ایام را تا این زمان جوشنده بود
زان میان ذات تو در انتخاب آمده

تشنه کام از چشمهٔ حیوان لطفت هر که ماند
بهره کی بخشد ورا موج سراب آمده

روز هیجا کز سر پردلان جنگجو
از نهیب شورشش یوم الحساب آمده

توسن گردون خرامت چون بمیدان پا نهاد
ز آتش نعلش زمین و از ماهیش کارآب آمده

یافت چون صیت شکوهش زیب اندام شیر رایت
از زه از هر سو گر شیران غاب آمده

برق تیغت هر کجا در دشت خون سیل آکند
سرو را از سر برویش چون حباب آمده

چون برابر گشت کمان کرشمه هنگام کین
چون برابر ری تابان و تف عتاب آمده

بر دل زاغ سیاه خصم در روز جدال
زآن تیر جانشکارت چون عقاب آمده

بر سر و بر چشم دشمنان گاه قتال
نیزه و جوشن گدازت چون شهاب آمده

خسروا امروز گوهر بنده به هر نثار
گنجهای پر شمارت در جناب آمده

با تهی دستی چو دیدی شرمسار از کرم
بر ضمیرت رحمت از آن خطاب آمده

گوهر از این جهان تو چون برچید دست
زان یتیم بی نام چنین در خوشاب آمده

فیض لطف که از دل شد معنی نگار
آری آری گنج هر جا از خراب آمده

دیده تا چند شد گرین و گرین
روز و شب را که ز تاب و که ز آب آمده

روز تا آید شب آید خسروا نشکار
چون جناب شهریار ز آب تاب آمده

شب شود تا روز خورشیدش به پایت گنج آر
چون حریم خلد ز آنات مناب آمده

این قصیده را در فضیلت سپهر پر نور جود و صاحب شوکت و عظمت شاه به چوننداین و آرای جهان آذین ترتیب داده خامه گوهر بارش در نثار درهای دری بعضی از مخزن آن از اسپابی گشاده است

امروز فخر باشد زمین را بر آسمان
زین آفتاب نو که از تو تافت در جهان

خورشیدی از زوال و غروب و کسوف دور
گردی جهان پیر دگر باره شد جوان

گر تاب آفتاب فلک کم شود رواست
این روز و آب ابر ز دولت گهر فشان

در روی آن بر نور بود انجمن فروز
این روشنی و بدن تیره همچنان

این چهره چیست طلعت شاهنشهی که گشت
در گردش آسمان و هم در زمین عیان

آرای ملک و ملت و دین کز وجود او
رسته ز لامکانی اکرم زندگان

سلطان کامکار و سلیمان کامبخش
جمشید کامیاب و خداوند کامران

میزان عدل و کوه وقار و سپهر جود
ابر سخا محیط کرم مایه امان

بنود سزای گلشن وصف چو کلک من
تا نام او نگارد بر صفحه بیان

فکر صفات قدس نگنجد به هیچ ضمیر
ذکر ثنای عقل نیاید به هیچ زبان

ای پادشاه صورت و معنی نه در خورت
مدحت چو شاعران سخن سنج نکته دان

کای خسرو زمانه ز تابش عدل تست
گرگان کنون به مرتبه شبان گله را شبان

با کبک راز فاصحت اقبال تو
امروز هست چنگل شهباز آشیان

یا در جناب تست بجان خسروان مقیم
یا در رکاب تست سر آزادگان دوان

با ابلق زمانه ترا هست زیر زین
با توسن سپهر ترا هست زیر ران

خورشید چون تو تیغ کشی در کشد سپر
برجیس چون تو تیر زنی بشکند کمان

تو سایه خدایی و وصف تو این بود
در پیش هوشیار خردمند نکته دان

گر ذات بیگانه ز نمود آشکار
گنجی که بهر مخفی ز داشت از نهان

هر فیض کز صفات خدا میرسد به خلق
از ذات تو بخلق جهان میرسد عیان

گر ابر قدرت تو زر آرد و بخشش برون
تأثیر همت تو گهر پرورد کان

این قصیده را در جلوس سعادت مانوس شاهنشاه گیتی پناه و جشن نوروز سعادت
فیروز در وصف آن بزم ارم نظیر و ترتیب صفوف شهزادگان والاتبار و امرای سپهر
آثار سلطان قباب گردون اقتدار و وصف عمارات و ایوان زرنگار سلطانی و تعریف نظم امرا
و سرکردگان ممالک ایران و وزرای عطارد نشان و غلامان جلادت توامان و شاطران
زرین میان و مطربان داودی الحان و پیلان کوه توان و پیشکشهای خسرو ممالک ستان
و زرفشانی گنجوران خاقانی بر اقاصی و ادانی و آوای توپهای شدید الاشتعال
و غریو و نای و کوس از دربار فلک بنیان موزون نموده و زبان فصاحت بیان
معانی بدیعه و مضامین غریبه گشوده قصیده را در آن بزم ارم نظیر بعرض حضار حضور
گنجوران شهنشاهی رسانیده مرحمت خاقانی بصلات و جوایز لا اندازه اش سرافراز فرموده و هر ساله
یکصد تومان زری برهر سال انعام شده گردید

گویی سپهری شد زمین مهر و مه و انجم همه
با روضهٔ خلد برین لعل و در و گوهر همه

هر ماهی از وی پی کلف ماهی از وی در شرف
حوران و آن از هر طرف ماهی و پیکر همه

بر رخ نگارش هر دمی ریزد گلاب از شبنمی
باد سحر بر سر همی آرد عبیر تر همه

ناهید رامشگر در او بر چنگ و در وی عود و نی
شیر است و شکر آب جو عود است و مجمر همه

گر نیست گردون از کجا خیل ملک از کجا
ور نه بهشت آمد چرا خاکش بود عنبر همه

آری بود اوج فلک چون لامکان فوج ملک
وانده رخان حور پیک مشکین سیمین پیکر همه

و آنجا چه چرخ شایان دیگر ز افلاک برترش
وین خلد چه بود در نظر حوران حوش منظر همه

ایوان و آرایش جهان گنجور او اشرف جهان
بر تخت بهشتی جاودان خرم از آن کشور همه

زمانده ملک محتشم کهف الوری غوث الامم
شاهانش چاکر چون خدم بنهاده سر بر در همه

شاهنشه گردون محل فرمانده عالم گران
حجاب قصرش از زحل بگذشته بالاتر همه

بنشست تا بر تخت زر در بزم خوان خسروی
بگذاشت تا افسر بسر بر شاه افسر همه

شه بزم عید آراسته اند و ده وغم برخاسته
گیتی ز گنج و خواسته پر زر و پر زیور همه

شد بارگاه خسروی چون کارگاه مانوی
وهر کس شد از نوی چون لعبت آزر همه

در پیش ایوان همچنان هنگامه آب روان
روشن چو جوی کهکشان در وی حباب اختر همه

از قطرها فوارها بسته هوا را بارها
افشانده زان سیارها بر خوان گوهر همه

چون صدف کرده نثر از گنج بر سیمین طبق
یا از گل نسرین عرق ریزد ز نیلوفر همه

بر تخت زر شاه جهان همچون خور بر آسمان
پروین صفت بر دور آن شهزادگان یکسر همه

بر سر همه افسر زده بر لاله مشک تر زده
ز ایوان شه سر برزده چون لاله از اخگر همه

پرویز نوشیروان ادب کاوس افریدون لقب
گنجور و نو در حسب و آرای بهمن فر همه

در رزم با برق یمن بر جان خصم آتش فکن
در بزم از خلق حسن جانبخش و جان پرور همه

دستورهای کهنه دان هر یک ارسطو در بیان
کلک عطارد در بنان لوح قضا دفتر همه

بر دوش زرین جامها بر دست مشکین خامها
خط شان بر گلبن نامها از مشک تر چنبر همه

بر کف چو مرغان قلم گه یه بزون از شرم
آب حیات آرد ز دم ریزد عنبر از پر همه

با خامهٔ مشکین رقم از خط برون آورده بس
چون خط خوبان گرد لب ریحان و سیسنبر همه

پیران لشکر هر طرف بر طرف صد و ال صف
وان سروران از شرف تشریف سر تا پر همه

زرنبا بها زرناب بین تابان ز خورشید جبین
هر دم عیان در آب بین از گیسوان اژدر همه

گنجور شه از زر و در سیمین طبقها گنج گنج
کس دیده بحر تشنه خواهد که در و زر همه

با مهر و مه آمیخته سیم و زر از کف ریخته
نی زان مگر بگسیخته پروین ز گیتی یکسر همه

یا دست گنجور جهان بارانش نه از ابر زمان
بر ساحت بستان سراسر برگ گل با جوهر همه

اخشر بود و سیه اش ب واهو و در زم حرب
از دولت گنجور انجم عیان اکبر همه

رعد و شاقان سروسان در بزم شه اما گنن
بر بسته خدمت را میان استاده فرمانبر همه

نوباوگان سیم تن چو ماه وان جلوه گر
از چتر کاکل سر بسر طاوس زرین پر همه

رخسارشان چون لاله ها بر لاله از عنبر ثالها
از رنگ بر مه هاله ها وانانه در چنبر همه

از آتشین رخسارها کرده عیان گلزارها
وز زلف چون طرارها دل دزد و غارتگر همه

جام می رنگین بکف چون لاله بر سیمین صدف
وز پرتوان هر طرف افتاده همین اخگر همه

خونریز از چشم سیه دارو و همچون مهر و مه
ساغر بکف در بزم شه صهبا وران کوثر همه

در جنگ فیلان دهآن البرز کوه توان
چون گشته پی باد پا بادبان خورطوش لنگر همه

هند و چو کیوان بر فلک وز ماه تو بر کنگ
هند و سلیان یک یک شه را اشاکر همه

از تو بها آورد اگر گیتی پر از غوغا کند — آتش دم اژدر ما کز دو در زمانه صفدر همه
از دو و دو شان اندر هوا گردون دگر شد پیدا — افکنده در گیتی صدا آوازه چون شد در همه
ابر از تف آن پر شعله شد گشت از آن سنبله — در صدمه شان در زلزله این توده اغبر همه
رامشگران خوش نفس بستند کوس از هر جرس — در مجلس لیلا جرس در محفل آورد همه
مطرب نوا بارچه تا رطب بر آرد خچه — در بزم شور انداخته از ناله و زیر همه
بربط فغان ساز آمده یا سامری باز آمده — گر دی در آواز آمده از سحر کار و در همه
طوطی بود نائی شکر ان بر لبش چون نیشکر — کاندر هندستان دگر ریزد ز دم شکر همه
نه همچو کس تر زبان مدح شهنشه بر زبان — آورده خوش بر سر زبان گشته زبان آور همه
چنگ با بانگ بلبلی رهبر بصوت راه وی — خواننده بسیم خسروی این نظم تر از بر همه
ای چاکران درگهت دارا و اسکندر همه — وی خاک بوسان رهت کیخسرو و نوذر همه
با حضرت همایون فشان چون قاب [illegible] — در شرق یا غرب جهان آورده [illegible] همه
منصور قهرت قاهره در حکمت اتش دائره — خدام حضرت یکسره افزون ز [illegible] قیصر همه

روزی که سهم پر دلان [illegible] — گردد بدشت کین عیان [illegible] همه
از هول برز و برز با ریزد ز بیم البرزها — گوید متعجب گرزها چون پتک [illegible] همه
گرد سپه آبنوس از گرد گردان [illegible] — آید بگوش از نای و کوس آوازه [illegible] همه
میدان چو پر شد چون کام اژدر [illegible] — سرها همه پاش شود شهها شود بی سر همه
پران عقاب تیرها پران و دم شمشیرها — بنده [illegible] پرها بر و درگ خنجر همه
صحرا شود دریای خون شهها چو کشتیها نگون — آید حباب آسا برون برادی ان مغفر همه
چون در وهی عرش سپه [illegible] آورد [illegible] — گرد [illegible] ره [illegible] لشکر همه
لشکر چو انگیزی ز جا گوید قضا [illegible] — تا ماهی [illegible] صدای [illegible] همه
با تیغ و خنجر بر زمین [illegible] — شوی بزرگ یاسمن لاله [illegible] همه
دست تو چون هنگام کین آید برون از آستین — گر هر حصار آهنین باشد اگر خیبر همه
گو تا که با تیغ و سر حیدر برون اندر کر — تا برکشد بار دگر از کافران کیفر همه
آورد که چون همان [illegible] — بر کف رماح جانستان گردیده چون اژدر همه

اورنگ مینوی این راه را بس کن ثنا شاها [illegible] — دیدی چو بس [illegible] همه
بر بند لب از مدعا بگشا زبان بهر دعا — گشتا بین بگوش آمد از این فرقه اخضر همه
تا بهر بها از طرف جو سبز شد گلها تازه رو — تابنده با روی نکو چون زهره از اختر همه
رخ را حجاب چو گل از غنچه از آب طلب — پیوسته از فیاض گل [illegible] همه
تا در ربایند باد وی از زرق نرگس تاج گل — شاخ شجر گردد چو [illegible] همه

حق و جان جاودان از آتش اقبال [illegible]
باد اشهر عمر شان آبان و شهر [illegible] همه

صفت پنجره‌های مشبک مرصع عمارت سلطانی نموده و زبان بتعریف آن پیکر اقلیدس شمایل [illegible] بگشاده و استعارات خوب و تشبیهات مرغوب که [illegible]

حبذا پیکر بدیع که از آن — نقشهای شگرف گشته پدید
که از عکس آن عیان در بزم — فلک پر سهیل و پر ناهید
شب چو عکسی بر آن فتد از شمع — وانگه نه بود پر از خورشید

نوع کوی [illegible] در دو کرانش را — گاه [illegible] بکف نهاده کلید
تا کشاید گنج افسانه [illegible] — تا نماید مخزن جمشید
شاخ طوبی بود یا مگر که زری — لاله و نرگس و بنفشه دمید
یا که از موج بر کف [illegible] — شاخ مرجان و عقد مروارید
یا که طاووس گشت در گلزار — بر از ابر بجلوه و پر کشید
یا پری چهرگان خوش خط و خال — دیده بگشاده در ره امید
این چنین نقش دلپذیر که [illegible] — وین چنین پیکر لطیف که دید

تا جهان است بزم خسرو عهد
باد وانده را عیش‌ها کند جاوید

باب الغزلیات

بسیاق غزل ثنا خسرو گیتی آرا مدحت آرا نموده و گوی فصاحت بچوگان بلاغت از اکثر سخنوران [illegible]

ای ملک ستان ملک بخش — ظلم از عدلت نهان چو عنقا
بر منزلت تو کی برد راه — ادراک عقول و فهم و دانا

گرد از خیمه چو سلطان نشیند	بر دامن این رواق مینا
آن پا که تو نیست جز حق آری	اهلیت جمع خود شناسا
این داوری تو با کف همت	وین داد تو با دم مسیحا
شمشیر تو آتش خیلت	گر روی همه گل و بنفشه را
آن نیست بهار و دی که آید	هر سال بنوبت از پی ما
لطف تو و خلق چو لازم آید	از بهر نظام دین و دنیا
قهر تو کند خزان پدیدار	مهر تو بهار آشکارا
روزی که بتخت جای آوری	با روی چو ماه عالم آرا
مهر رخ تو چرخ چشم	با نور خدا بطور سینا
دانم که بر رخش پا گذاری	بر دولت عنان چون ثریا
نوحی که بپا سوار کشتی	خضر که تو با بروی دریا
نطقم که همیشه بود خموش	از بحر مدح گفت گویا

غزل خواجه حافظ علیه الرحمه را بسیاق مدح شهریار عدالت شعار جواب گفته و گوهر معنی را بالماس فکرت نیکو سفته است و بصله این غزل بر دوش بنده کیش تشریف سلطانی شرف آمده مورد انوار گردید

ایکه جهان از هیبت نه دار نگهبان تو باد	گیتی آباد به عدل تو و احسان تو باد
مایه نعمت و آسایش شاهان جهان	دولت چون کان تو و طبع چو عمان تو باد
گاه عشرت که چو خورشید نشینی بر تخت	نور رخساره ز شمع شبستان تو باد
تا بسوزند وران دیده اهل حسد چو سپند	مجمر مهر فروزنده به ایوان تو باد
راح ریحانیت از لاله رخان پیش آرند	قدح ساقی و خطش لاله و ریحان تو باد
سر بازی و طرب گرم چو شد با ساقی	غبغبش گوی و خم زلفش چو چوگان تو باد
ور کند خاطرت آهنگ نی و رقص و سرود	مطرب چرخ نواسنج و غزلخوان تو باد
کام من است که چون خاک شوم در رهت	گرد ما از خم و از سنگ بدان تو باد

سر این بنده رسیدن تو چون تخت بلند
قد کوتاه همش قابل احسان تو باد

داور حکم قضا تابع فرمان تو باد	باز دوره خورشید بدوران تو باد
همچو نزوان که نوزمان پس از زمان	پادشاهان جهان جمله بفرمان تو باد
اطلس چرخ که از مهر بزر آراسته اند	گر سزاوار بود پرده ایوان تو باد
دیده در بر چشم که زحلت گشتش نام	گر اجازت رود ش حاجب دربان تو باد
آن سخن سنج که دارد بشم پایه مقام	گر گذارند بدرگاه شه خراج تو باد
ترک خونخوار که خواند ش سزاوار بهرام	گر نخواهیش عدو بند به میدان تو باد
گوی زرین خورشید ره بفضا سپهر	گر بود در خور آن در خم چوگان تو باد
زهره با بربط و عود آماده عیش	گر دهی بار نواساز شبستان تو باد
تیر استاده بکف خامه و دفتر چو سپهر	گر اجازت رود ش کاتب دیوان تو باد
نعل سان ماه نواش ده بدامان افق	تا بذیرش اگر خاصه بکیوان تو باد
خصم جاه تو مبادا بجهان ور باشد	تا بود زنده همه عمر بزندان تو باد
گاه بر دیده دلش از اثر شمشیرت	گاه بر گرده باش سوزن پیکان تو باد

در مدح از سخنوری در پیشگاه فلک پایگاه غزل سرائی کرده و در شان ذات همایون ضمیر نکته سرائی نموده

ای دل بکوی دوست توان گذر کنی	گر همرهی شبی بنسیم سحر کنی
گر بگذرد نسیم ز دامان او تو نیز	دستی بدامنش زنی و ناله سر کنی
ور زانکه نالهات بدل همچو خاره اش	کاری نکرد چاره اش از چشم تر کنی
از کبر و ناز گر نکند کمتر التفات	عرض نیاز و عجز بر ش بیشتر کنی
ور پیش بیند که لؤلؤ اشکم در آر	از دیده سیم ریزی از چهره زر کنی
کاین راه سر به ره شو و چون بسر رسد	ور عاشقی مباد که کار دگر کنی
ور راه او بنه سر تسلیم و خاک شو	تا با مداد حشر سر از خاک بر کنی
آنجا که بلبلان سخن گوی دم زنند	انصاف آن بود که تو سر زیر پر کنی
آندم که بیند که گشایی زبان که باز	از شکر شاه کام جهان پر شکر کنی
خواهی چو داد داد سخن بیش شاعران	خوشتر چو زین که مدح شه دادگر کنی
شاها تو را رسد که بیک جرعه جام گیتی	آفاق را بزیر نگین سر بسر کنی

ور پیش آفتاب شود ذره جلوه گر / باری گرش بچشم عنایت نظر کنی
خورشید کسب روشنی از ذره کند اگر / یکبار رخ ز مهر بسوی قمر کنی
بر قامت جلال تو دوزند اگر قبا / زیبد اگرش ز اطلس چرخ آستر کنی
گر سر کشد ز سجده درگاهت آسمان / پنهان سرش بخاک سیه تا کمر کنی
خیزد ز بحر گرد و شود خاک خشک آب / گر یک نگاه قهر سوی بحر و بر کنی
بر ابر برق خنده زند چون بروز بذل / دامان عالمی بکفی پر گهر کنی
بر کوه ابر گریه کند چون بگاه حلم / از کوهها ان کنه همه قطع نظر کنی
از خلق خوش چو نافه بدست صبا دهی / خون در ناف آهوی چین مشک تر کنی
گوید قدر به دشمن جاه تو هر نفس / پهلو ده چند کوششی و جهد این قدر کنی
شمشیر شد شهادت و زان نبود گریز / گر از نبرد و رزم و در از خور سپر کنی
ای بی هنر چه لاف زنی در محبت که بار / بر بار عرض خویش ز عرض هنر کنی
و حضرتی که بار نیابند خسروان / شایسته آن بود که سخن مختصر کنی

فرصت

فرصت همین بس است که هر بامداد و شام / گردی ازان در آری و کحل بصر کنی
زانخاک در که شوق قسمی دور تا بکی / زین کیمیای خاص مس خویش زر کنی

سحاب مسمی بمیرزا سید محمد خلف الصدق مرحوم جناب هاتف است اصلش از سادات رفیع الدرجات دار السلطنه اصفهان والکنون مع اهالی که متوطن در دار المؤمنین کاشانست از جمله شعرای محترم رکاب پادشاهیست و نظر بانحن عارفه کبری و نسب عظمی بسایر شعرا متمیز و بنامی خاقانیت مشهور گشته و سخندانیست شیرین زبان از علم بهره ور و از بعضی علوم دیگر نیز باخبر است و در مراتب شاعری پایه اش بلند و از فنون سخنوری بهره مند است اندیشش غزل شیرین زبان و در نظم قصیده فصاحت نشان میباشد از ضوابط و قواعد شاعری آگاه غزلهای روان و شیرینش بر ثبوت این مطلب گواهست اغلب اوقات در شوری و از سودای خوبرویان در دل آزاری دارد و در جوش مضامین عالی قادر و در بیش شعر رنگین ماهر است در عالم جوانی مصاحب جو صحبت و در بندگان که کوتاه مناسبت ظریف چون سلیقه اش در اشعار مستقیم و از اعوجاج دور است ترتیب

شد کره الشعرا مسمی بر سحاب سحاب حسب الفرمان خسرو مالک رقاب با موزون قصاید و مقطعات که در مدح اعلحضرت ظل اللهی روحی فداه برشته نظم کشیده بنظر کیمیا اثر رسانیده بود ورد آن

باب اوراق علی الترتیب ایراد شد و بعد آنچه موزون نماید در مجلد دیگر ثبت خواهد شد **القصاید**

در شست و انهزام صادق خان فیدلان نشان از جنود ظفر نمود خسرو مالک ستان که بگرد آن فتح نوابان ممالک محروسه را چراغان و عالمیه مردم لب طوق طاکشتر ره بنظر بان خوش الحان غزلخوانان در دو زمان غمها از دل زدوده و عقده ها از خاطر بگشوده اند این قصیده غرا و شعار فصاحت آثار را در توصیف چراغان دار المؤمنین کاشان و مدح شهریار فلک پاسبان برشته نظم کشیده و از صدف خاطر دُرهای دری شاهوار بر جیب ورق پاشیده است در بیش مضامین رنگین خوش الفاظ لطیف دلنشین و تشبیهات تام و استعارات بدایع نظام از سخنوری آزاده و شهسوار شعار ری کهار رنجه است هر سطرش کلیت درباب فصاحت و هر حرفش بابیست از فصل بلاغت در توصیف چراغان و تفصیل آتش بازی و سایر آن و استعانات از هر گوار را تسعه ای از روشن صفحه گیتی را نمونه وادی ایمن و از رنگ صحن گلشن نمودار است

برنخ

چه شد که ساحت بزم جهان منور شد / چو سطح چرخ بسیط زمین پر اختر شد
هوا ز پرتو شعل زمین ز شعله شمع / بسان معدن الماس و کان گوهر شد
ز بس نهاد بهر سو هزار شعله سیم / قراب شب که بهر شاخ آشیان پر شد
بپای خواست ز هر جانب آتشین سروی / که بار آن همه از نار و برگ از اخگر شد
نه سرو بلکه درختی که نور چهره از آن / گلوله طور بر انوار چهره رهبر شد
بخلف فلک این سرو پرتو افکن گشت / اگر بطرف چمن سرو سایه گستر شد
نه سرو بود و نه مه زانکه تا زمین و فلک / نگاه سرو سهی جای ماه انور شد
سمن شکفت ز گلو بار شعله شمشار / ز باغبان نه نخست ز سرو کشمر شد
شکوفه با غار برجی که سرو قامت تو / ثمرات سرو ز باغی که ماه منظر شد
عیان بصحن گلستان و هر از هر سو / هزار گلبن تا بان پدید آزاد شد
اگر ز آذر نمرود پیش از این گلزار / پدید گلشنی از مهر نور آذر شد
شراره بار کف ساحران آتش باز / بسان سینه شعبان و کام اژدر شد

ز شست هر یک سنه بر شین بر دوم / نبودی گر ز دون چون آه عشاقان برشد
ز زخم ناوک آتش فشانش شش چرخ / فگار چون آل ماه از نگاه دلبر شد
هوا ز شعله تابنده چون شبانه رش راست / زمین ز آتش سوزنده چون سمندر شد
ز شور ده علم نه سپهر گنگشتی چن / که شور جنبش چندین هزار عنبر شد
زمین چو ساحت بزم شد و افلاک گو بد / پا پرستش چون مؤبدی مجمره شد
رواج یافتی آیین دین زردشتی / اگر نه ناسخ آن عنف پیغمبر شد
ز لسان رسن باز در میان قطب / ز موی به خطی رسیچو خط محور شد
شعبدی بخرامش روان که بیابت حسن / بچشم اهل بصیرت ازو مصور شد
چو زورقی بمیان هوا ولی زورق / پیاده‌یان رود و این روان زلنگر شد
دیا چو زاهدی آزاده از انسه از صراط / ... ن برق یمانی و باد صرصر شد
بپای خود ز زمین برشد این اگر نبرد / بسی گرسن دم و ار از زمین برشد
زیکطرف نغلون حقه بازی طرازی / که مهره فلک از ... شعبده‌ر شد

بوقت شعبده بازی فلک نگری که بود / اگرچه حقه فلک مهره مهر انور شد
زمانه چه بهر لوی محفلی که درست / سپهر مجمره گردان و مهر مجمر شد
ز بس حلقی و حلقات بربساط زمین / که سقف چرخ مجابر پر زیور شد
اگر نغت شکی نسیم بصات بود / ز بوی طره گیسوی معطر شد
دگر بجا یک گرپان ز جبه دوستی بود / نسیم دامن و صحن بهشتی عنبر شد
ز پرده‌ها عجایبی نغمه مجلد در / نظر بجبرها ماه و کاخ آزار شد
زراه شکرف تماور دوپیدر معور / روان آن به چو چشم خرد مصور شد
ز بسکه بافت در و بام ابر آزاینه‌رشت / سرای خلیس انجم چو قصر قیصر شد
اگر بصیقل فکر برجستی و نشی / حه به بارها آئینه اسکندر شد
کف کلیم چه بود و دم مسیح عبث / ز عکس جام شراب و سرود و مزهر شد
به کف عقل چو خوبی بر غلاری ... / چه بود دیده چو یاقوت می‌ایاغ شد
که شد ز آتش سردابیک آب گرم ... / و زاب خشک نمو دار ز آتش تر شد

همین زنر آتش چشم اخضران خیره / که بسم زناله رف گوش آسمان کر شد
ز هر طرف بنواخی و حنینه لحانی / نگار زهره رقاصی آفتاب پیکر شد
چو زخمه بر رگ رود و شناسادش گه / گه خرمش برگ جان زهره شش تر شد
بگاه رقص معلق زمان شده و کان / گهی چو فاخته گاه چون کبوتر شد
گهی ز بانگ خروش آهنگ چنگ زیر و زار / گهی زناله جانبخش نی نواگر شد
گهی ز نغمه ارغنون بخلق مژده رسان / بدین ترانه جانبخش روح پرور شد
که از میان آور انجم هر گوهر / خدیوی عالم و شاه جهان مظفر شد
خدیو بحر و شهنشاه عهد فتح علی / که صیت سطوتش از باختر بخاور شد
قدر غلام قضا چاکری که در که او / ز بذل دست گهر ریزش آسمان ... شد
رخ سپهر کبود و قد هلالش خم / ز رنگ تیغ شبیخون و حلقه ... شد
نعال مرکب او زیب گوش گردون گشت / غبار درگه او کحل چشم اختر شد
ازو چو خانه زین روز رزم زیب شد / بصدر زنگ جوش چون مصدر شد

بر آب دیگر آسمان دیگر گشت / بر آسمان دگر آفتاب دیگر شد
شکفته بخت در ایام عدل او که از آن / ریاض دهر باشار امن مثمر شد
اگر حمام شهباز گشت هم پرواز / دگر غزال هم آغوش با غضنفر شد
ز شوره زار نمودار انشاب بدید / گهی که ابر کفش قطره‌ها منقطر شد
هزار روضه رضوان و شاخ طوبی گشت / هزار چشمه خضر و ز لال کوثر شد
ایا ستاره حشم خسروی که طلعت مهر / بجنب پرتو رایت ز ذره کمتر شد
ظهور نقش تو منظور کلک قدرت گشت / وجود شخص تو مقصود صنع داور شد
که سطح نه کره حاوی شش جهت گر باد / که کوی همت پر پلپ چار مادر شد
بغیر کو که ز همت بری شد از الطاف / بغیر کان که ز بذلت تهی ز گوهر شد
ز فیض عون تو هر ناتوان توانا گشت / ز دست جود تو هر بینوا توانگر شد
سپهر اگرچه سقف بر اسمان آمد / زمین اگر اطراف عرش گستر شد
رواق قدر ترا پایه فرو تر گشت / عروس جاه ترا حجله مجعفر شد

کتاب دانش تقویم چو دکان نزار / بکمال نفس تعلیم آن هنر شد
رقوم جدول این را کف تو گشت ورق / سطور صفحهٔ آن را دل تو مسطر شد
سه عدوی ترا پای دار با کین گشت / ش چوب ترا صد رگت بستر شد
دران زمان که ز گرد سپاه و خون یلان / چو چشم خصم هوا تیره و زمین تر شد
عنان ز آتش رزم و بپا ز نعرهٔ کوس / تزاید نعره و گیر و دار محشر شد
ز آتش خشم عدو بر چو جبه ترکرد / [illegible] شعلهٔ کین بحرگه چون بر شد
سرسنان و بر تیغ را کلاه و ردا / ز فرق فرقد و از پیکر او پیکر شد
سمند تیغ بصحرای جان نگاور گشت / نهنگ رمح بدریای خون شناور شد
تراز بهر سرای سپه که هر ب را / قضا معین و قدر یار و بخت یاور شد
مجره تنگ و کلاه خشش [illegible] گشت / شهاب رمح ز زحل و رمح [illegible] شد
تگرگ مرگ بیارید از هوا چو بپه / ز تیغ برق و غبار ابر و کوس تندر شد
زمین معرکه گر زاید گلشنی کان زا / نهال نیزه و گل خود و سبزه خنجر شد

بباغ کین ز دل دشمنان [illegible] گشت / سنان او که بر او بر [illegible] شد
ز صولت تو فلک منحرف ز هر که گشت / ز هیبت تو عرض منقطع ز جوهر شد
سباع را جگر و مغز دشمنان [illegible] / غذا از [illegible] گشت و کار سر شد
همیشه تا که در آذار گل در آذر زر / بگونه سرخ چو یاقوت و زرد چون [illegible] شد

رخ حبیب و عدویت مدام باد چنان / که گل بموسم آذار و زر در آذر شد

خامه علیموی الفاسش بوصف عمارت پادشاهی [illegible] فصاحت محکم گردانیده و سیاق سخن را از خطاب آن قصر همایون بثنای خسرو والا کشیده و در تعریف قصاید [illegible] صیف تمایل و بنای آن عمارت خلد آیت کلک معنی نگارش داد سخنوری داده و در حسن معانی غالیه با [illegible] فکرت نهاده است و قصیده [illegible] کتابه [illegible] کلک [illegible]

حبذا بارگه عرش اساس / گروه درگاه تو با عرش مماس
عرش ورکسی نه اما بعلو / عرش ورکسی تو و کرسی [illegible]

دیده تا آن زحل ارتفا که رات / دیده در راه او فرسوده از پی پاس
گر در راه تو عطوسی که مدام / وضع سر سام فلک را عطاس
چیست با قلعه شاد روانش / اطلس چرخ یکی کهنه پلاس
پادشاهان بحجابت بدرگود / پی پناهان ز جنابت بسپاس
صد سکندر گر از خاک درت / یابد آب خضر چون الیاس
با تصاویر تو ماننده چه عجب / اگر از صنعت خود بافته یاس
جسم بیجان همه اما بخشند / جان بجسم از لب عیسی انفاس
هر یکی را چو نکویان زمان / زلف خط نبود هیچ هراس
زینت هر روز پی جلوه گری / [illegible] بسته تغیر لباس
دلعت خیره کند چشم [illegible] / رفعت کنگ کند پای قیاس
پیش [illegible] رند و همانا که کنند / شوق نظارگیان را احساس
پیچ اسند ز واید [illegible] / زنگ اندوه ز مرآت حواس

زینت ایوان ترا همچو ملک / ای فلک درگه افلاک حماس
[illegible] سکر در رو غم و اندوه ملال / رنج خواب و خور و اغما و نعاس
گروه از زنگ زدرت سیم سپهر / چهره از خون شفق همچو نحاس
بر سنبل و ثوریت که هست / چو خط و عارض خوبان ایاس
انجمن از نظارت خور مانده خوی / باس از کشف خود باید باس
پرکواکب فلکی بسکه نهند / بهر رخ ملک و ناصیه ناس
قمر از شمع وثاقت تابان / شمس از شمسهٔ طاقت شماس
زانکه در کسب فروغند مدام / زد نفرش دکیومرث اساس
جم نشان قبه علی شه که از او [illegible] / گرده با اوج نهم چرخ مماس
آنکه در رزم آید عدوش / فلک از قوس بکف دار دواس
بسکه کاو دبدل گاو فلک / نیزه اش را ز ثوابت نطاس
هم ز شیر علمش شیر سپهر / شده سرگشته تر از گاو خراس

نرم خواهدش بدخواه باشش — آسمان زان شده گردنده چو باسش

وز زلال کرم و خنجر چو در — وز سموم سخط و صرصر باسش

گشت امید کند زود چو کاه — زرخ آمال کند سبز چو آس

تا بسیچ بخشش متشابه گردد — پر جواهر شده این سیمین طاس

وآنکه از بذل تو در جوشش و خروشش — معدن از فاقه و بحر از افلاس

تا بود بی حقیقت ز مجاز — هر حقیقت نگری گشته شناس

جاودان آینهٔ طلعت شاه
باد از نور حقیقت عکاس

چون هلال عید رمضان رخسار دلارای خود را در نقاب سحاب پنهان نموده در بجلوه جای نفسانه منتظران و بدار فرح آثار رخ خود را ندیده در شاه راه انتظار نگران گذاشته بود حسب الاشاره خسرو هلال خنجر بهمان چه گردون آسمان سخن آرا ساکرده و ارزیب بی طرزی منظومه ای سروده

شرم از ابروی آن ابرو کمان گرد آسمان — زان هلال عید را شد پنهان گرد آسمان

گرد پنهان روی او در ابر و در هجرانش — آنکه از باران سرشک غم روان گرد آسمان

پیهلال تنگ شد در میخانه را — قفل این در را بمفتاح آن گرد آسمان

ساقی از بهر صبوح عیدی در جام خواست — خون بجام میکساران گرد آسمان

دختر رز را که ساقی پرده از رخ بر گرفت — تا ز پنهان در بلورین پرنیان گرد آسمان

نیم درهم سو گرد آتا بزم جشن عید — صد هزاران در زبدل شد زبان گرد آسمان

از چه نتابد مگر از زر و زر چهره را — هم چو جسم مانزار و ناتوان گرد آسمان

شیخ شهر از شب عید منخوات سر از باز — باز رخش از زو ستار باسران گرد آسمان

زاهد از کف دام شد زرد برو با نهاد و باز — سبحه را بر دست آویزان گرد آسمان

از بهار صبح عید روزه داران آشکار — رنگ زرد و بهای ایام خزان گرد آسمان

در نسیم گلشن عیش میخواران پدید — سر و چهره بهای با و مهرگان گرد آسمان

آنچه در یکماه کرد از روزه دور روزگار — با زر و زیور زر با خلقی جهان گرد آسمان

ماه نو در ابر پنهان گشت گوئی از شرم — از رکاب خسرو صاحبقران گرد آسمان

جم نشان فتح علی شاه آنکه پیش تیغ او — با سمند برق سیرش همعنان گرد آسمان

سر تفضیلش نمون بر بارگه و تیغ آفتاب — قد تعظیمش دو تا بر آستان گرد آسمان

خواست یا بد گاه گاهی راه بر درگاه شاه — زان زحل را بر در او پاسبان گرد آسمان

پس میان در جرگه خدام بست از منطقه — تا بدین حیلت مکان در کهکشان گرد آسمان

یکنظر میخواست بر اوج جلالش بنگرد — تا رکاب رخشش را پی طیلسان گرد آسمان

بنگر مان از بذل دستا و پر نار کت — هر چه عمری مجتمع در بحر و کان گرد آسمان

گر نه زینت ز بخشش بود از چه در هر صبحدم — دیده از اشک کواکب درفشان گرد آسمان

ور نه در غیض از کفش بد از چه در هر شامگاه — با همه در انجمن شعشع بپا در گرد آسمان

اندر آن ناورد که رزم جو باشش بپا — داستان رزم پور داستان گرد آسمان

گوئیا از نسل گل زعفر سبزه از خنجر نمود — عرصه پیکار را چون گلستان گرد آسمان

هم بدیده از شعله منجوق و اندام سنان — طره ششد و شاخ ارغوان گرد آسمان

بسکه خرد آهنین لکه وقت از تیغ بیان — معجزه شق القمر کشتی عیان گرد آسمان

گوئیا از چشم زره وز زلف پرچم پر زبان — آنگهی از خستن آخر زمان گرد آسمان

زرد و با مهر لوااش رنگ رخ دیده آفتاب — چاک از بیم حسامش جیب جان گرد آسمان

یافت چون در جسم شهاب رخ جان خصم را — باعقاب تیر او هم آشیان گرد آسمان

تا بهی خنده و بر دوش تیغ بر از رکاب او — کو نه به خواه را چون زعفران گرد آسمان

انجمنت این بر فلک یا آنکه خنگ شاه را — تو زره و گور سر زینت بر گستوان گرد آسمان

بر کمان قوس هر تیری که بنهاد از شهاب — بر دل اعداش اول امتحان گرد آسمان

از برای بادپایش عجب بنمود دوش — گرچه از پروین و رگه از کهکشان گرد آسمان

تا همی گوید بسر مهر و دور ماه سال — زینت فرمای باغ و بوستان گرد آسمان

باغ عیش آنچنان خرم که دایم گوییا
شرم از سبزی اوراق آن گرد آسمان

در ثنای خسرو بهرام غلام و تهنیت عید صیام گنجور ناطقه آن گوش و گردن شاهدان سخن را زینت و زیور آورده و غواصان معانی را از درهای مضامین دلنشین بر ساق و شعله خلخال و گردن بهادر

ساقی‌نامه گفتنش در وصف باده و جام و تعریف ساقیان سیم‌اندام نشاط‌بخش خاطرها گردیده و کام جان تشنگان را از صهبای معانی لطف جرعه‌ها بخشیده است الحق در ادای استعارات و ذکر تشبیهات شیوه‌های استادی بکار برده است و طریق استادان سلف سپرده است سزاوار تحسین و مورد نوازشات گردید

سلطان چرخ از ماه نو بر زرق افسر باشد | در موکب عیش جام آفاق زیور باشد
در قاف مغرب شد عیان آن بیضه کش سیمرغ زرین | طاووس زرین پر نهان در زیر شهپر باشد
طرف سپهر از حمره چون جیب قفس بال کبوتر | در روی مینا یکگون خون را شناور باشد
ماه نو از افسونگری کرده است علمی از زر | گویا رخ دلبری ز ابروی دلبر باشد
گر اشهب غرغا و دم مسمار سیمین زر نسیم | یک نعل زرین کرده کم صد حلقه زرگر باشد
هم بر افق رنگ شفق پیداست از بند سنجی | هم سطح این سیمین طبق در ماهی اخضر باشد
هر سو صلای باده بین اسباب عیش آماده بین | زر پاره رخ‌ها بین برخ ارزیز باشد
از غره ماه رجب در عقده شد بنت العنب | بعد از سه ماه آن گوشش لب لبریز ساغر باشد

بکرشمه

بکرشمه بر کف جام می ساقی بیا بار نخست | بر آب حیوان برده پی هر لب که ساغر باشد
از بس زمین شد جرعه چین از قطره‌های آتشین | چون آسمان روی زمین خود را پر اختر باشد
ساغر چو آید با صفا آتشی پنهان سما | وین طرفه‌تر کز جا در آب آذر باشد
صهبای سیمابی زجاج از خوش‌سنی با امتزاج | اینک چه با آب امتزاج آن آتش تر باشد
ساقی بیاقوت روان بزم غم شد نور جان | مطرب حیات جاودان مضمر بمزمر باشد
روی صراحی جلوه‌گر از عکس آن شعله‌ور | این ماهی سیمین گر از طبع سمندر باشد
زاهد که وی از آب زر میدانش خود را محترز | امروز خود را عاشقی از قهر وای محتر باشد
آری چو باید کام جان ور شوق اطاعت صد زبان | اینک ز بزم می‌چشان در جام کوثر باشد
هر طاعتی کان بسته از بزم نهان افسته | هر چون می اینکا شسته و لقمی که در بر باشد
نه مانده از این مست مضمون اگر ده کافر کن | گر عید گاه شد کنون هم سیم و هم زر باشد
شاهنشه دریا دل زحل فتح علی شه کز جلل | زین عشر تا انجم جلال درگاه بزر باشد
بحر کف شاه جهان در بزم ساغر باشد | یا زورق زرین قدح در بحر لشکر باشد

ساقی ز جام بزم شه سرو است بار آورده | یا ماه تجلی جا که در سر و گشن باشد
در بزم شاه بحر و بر جام می آید جلوه‌گر | یا آنکه گردون دگر خورشید دیگر باشد
خوبان بصد رنگ چند کاسه با نخوت بنشسته | شه نیز از آب زندگی عمر ابد در بر باشد
گر شهد جان خواسته در لعل خوبان خواسته | در آب حیوان خواسته از لعل دلبر باشد
بر دست یار سیم زرین از آن شد جام زر | کز آن دو لعل بچه گوهر لولو و احمر باشد
ز در رنگ آن عناب لب صاف عجب در آب و تب | تحفه کاش وین عجب شکر از شکر باشد
نای عاشق آسا در فغان زار و نزار و ناتوان | چون سینه‌های عاشقان صد رخنه در بر باشد
هر زخمه کاین رامشگران بر عود و ساز زند امتحان | تا هست بر سر با جان ز آن زخمه نشتر باشد
باز بر طرف از این ساز عشق ساز این | طاووس خنجر باز این طفره ز کبوتر باشد
دف از ره کوبی دلبرها چو گاهان بیدار | هر گو به نقشش گویا سیمای احمر باشد
طنبور سر بازی پیا چون لعبتی کشتی نما | کشتی که وید اندر هوا از رشته مسخر باشد
که بر سر انگور دوشش بر بسته چشم گوش هوش | بر دار که منصور وش خود را نگون سر باشد

از بادبان

از بادبان آمد روان هر کشتی لنگر چنان | این کشتی بی بادبان جنبش ز لنگر باشد
مطرب همه آرزو دف گردنده گرد و کف | گر چند ماه پی کلف در روی او پیکر باشد
پای چو مجنون پیکرش آن پس از بادبان درگرش | از هر طرف فوجی وحوش اینک مصور باشد
دام و دد و بسیار بین انبوده در کهسار بین | با گور آتش ضبعی از عدل شه در بر باشد
یکتا گوهر این نه صدف فتح علی شه کز شرف | روی فلک را بر کف زاختر مجمر باشد
خاقان دارا پاسبان دارای رستم داستان | کافلاک را بر آستان چون حلقه بر در باشد
شیراوژن لشکر شکن کز حصن تیغ خویشتن | بر دفع یاجوج فتن سد سکندر باشد
دریا چه باشد بر در او با جمع فیض آشنا | خور را ز ابر جود او رشحی مقطر باشد
دست جوادش معرض دار و نوال انجمن | ارزان گهرش را این عرض در حکم جوهر باشد
تا بخشش عام کفش زر و گهر بر نام کش | تغییر ار انعام کفش زر تقدیر باشد
زیبد اگر گو به قدم در وادی سبقت نهم | یک حد و ثم با قدم خود را برابر باشد
آمد سپهری خنگ شه بر چار برجش چار سو | و آن چار ماه چهار ده هر گیتش اختر باشد

از لعل نمکینش که نمک بر ماه زلف بشکست ٭ ذره مهر چنان او فلک خورشید دگر باشد

به پیکرش چار آینه یا سر ابار آینه ٭ در هر کجه بار آینه بحری ز گوهر باشد

در باغ کین آمد کرمش نهال پر ثمر ٭ کز قلب خصم کینه در بار صنوبر باشد

پای آن ثعبان وشی کافکنده در اژدر نشسته ٭ بر دستش از هر جنبشی ملکی مسخر باشد

از هیبه صد صد سپه پران عقاب تیر شه ٭ یا در هوای زر که نرخ ظفر پر باشد

شاها چه شد طبع سحاب از بحر فیضت بهره یاب ٭ اینک هزاران در ناب از شیخ ان ارباب باشد

چون رتبه تان پرچین دگر کار و دل انجم فلک ٭ نکته طبعم با غول العشق فزون تر باشد

اکنون که آمد در من مدح شهنشاه زمن ٭ قدرت بر انواع سخن طبع سخنور باشد

طبعم بران ز درد رنج کار روکه بجای ٭ از دور نظم انوری در گوهر انور باشد

تا گفته هر کس بر سپهر آید ضیا گستر چو مهر ٭ در روی عروس ماه چهر ایک مشتر باشد

از مهر رایت زینها یا بنده مهر و مه ٭ چنانکه جرم زهره سپا از مهر خاور باشد

حراکاره

حب الاشاره لازم البشاره خسرو مهر افسر ستاره چاکر ساختگرتش این باده جانبخش را بساغر بیان ریخته و غایه گوهر بارش گو ما بر صفحه عقد ثریا کشیده است مطلع این قصیده فصیحه در روشنی چون مطلع مهر در غایت اشتهار و همچون طالع فرودی مطالع خسروادرجند بسیار بلند و دلپسند افتاده است الفاظش جانفزا و معانیش دلخواه صنایع اشعار آبدارش بر مخاطب شاهد و بر این ادعا گواه است

شاها بقای عهد شباب از شراب خواه ٭ بهر درنگ عمر ز ساقی شتاب خواه

تا آید از حجاب برون شاهد نشاط ٭ زین پس جمال دختر رز بی حجاب خواه

خواهی اگر صبوح اوج دغدغی جان ٭ از جام گوهرین می چون لعل ناب خواه

بزم تو چون سپهر و سپهر است با سکون ٭ خورشید آن ز ساغر چون آفتاب خواه

این قصه را که باده کند دفع جان قلب ٭ افسانه چون عقوبت روز حساب خواه

سر چشمه حیات بجز لعل یار نیست ٭ چون تشنه گذر از این چشمه آب خواه

گاه از رموز عاشقی از وی سوال کن ٭ وز لعل او بکام دل خود جواب خواه

گاهی ز زلف نکهت انفاس عنبرین ٭ نشئه آن دو طره پر پیچ و تاب خواه

در دل هوای چاه زنخدان او کنید ٭ بر دوستی زلف بلندش طناب خواه

تکذار از آتش سخط استخوان خصم ٭ گر لایق همای غذای کلاب خواه

با لطف آتش سخط آتش جواب بین ٭ وز فیض آب مکرمت آب از سراب خواه

هر در که بر ثنای تو بر جهانیان ٭ مفتاح رحمت از وی فتح باب خواه

زانجم ستاره است سپهر سیمین نعال انجم ٭ وز عرش فرش خیمه زرین طناب خواه

گر مهر را شرم بخواهی ز رای خویش ٭ از دود و خصم بروتش نقاب خواه

کان گرشه از نوال تو خالی ز زر ناب ٭ از جرم مه چو ان فلک سیم ناب خواه

محور دو بیم که خواب زدایدش چشم خلق ٭ از انجم بخیمه بر اندیشه فرات آب خواه

بهر طواف کعبه درگاه خود شوق ٭ افلاک را چنین بنه ماب و ایاب خواه

آوانا فیض ترقی نظم انوری ٭ ای نظم با شهاب سخن سحاب خواه

ترکیب و این ترکیب بند گوهر بند می از آن همچون ترکیب آسمان خالی از خلل و نقصانست

وارد کم

و از نجوم معانی ارکش تابنده و رخشان داده سخنوری داده و مصباح فکرت شعل از تحرین فصاحت گشاده است که پیش بر مع الفاظش تازه و دلکش مانند فصل ربیع و بسیار مرغوب گفته و گوهر معانی با لماس بیان بشمار رشته است از عجایب اشعار و نوادر افکار اوست

خورشید اگر جلوه گر بر طارم اخضر شده ٭ با تکیه زن بر تخت زر شاه فریدون فر شده

بهر نثار عیده که بر پیشگاه قیصر شد ٭ گردون ز رقص مهر و مه گنجور سیم و زر شده

زیبا وشاقان هر طرف از نظم مجلس سیه صف ٭ از زین جبینشان کف جواب بر ازهر شده

آن بزم گردون از شعاع از بسکه بر گردون شعاع ٭ افکنده از زرین طلاع انجم ضیا گستر شده

دریا که گوهر فشان موج اندران وارکن ٭ فواره ها گوهر فشان بر چشمه کوثر شده

شد عکس آن خرگه صفا پیدا از آن صاف ٭ چون جام جم بستی نما آراسته اسکندر شده

کرسی از زبدار گاه عید فضاش چو ار ارل ٭ از پیش گردون چو سپه از بس صف شده

تو بی ز هر سو در فضا تقبیل ام و شد ٭ کاخش هم ز مان از هر فغان گوش ملایک کر شده

شاهان هند و روم و چین ٭ درگاهش از نقش جبین چون سنخ پر اختر شده

شه پادشاه بحر و بر بخت خورشیدش مقر
فخر سلاطین سیف شرع علی شاه گشته رف

واینکه خورشید دگر بر اوج گردون برشده
ای ماه ان در هرش بر کنف از چاکران ور شده

شاهی که نور از سایه‌اش عرش معظم گشته هم
ایوان کیوان پایه‌اش افلاک سلّم گشته هم

شهانه برگ تاک را پروره سان گرد آسمان
باید ز بهر زر تاین کنجی ز گنجور زمین
باد بهاری شد وزان تا گرد زنگار از آن
امروز از فیض مطر گرد آسمان شاداب و تر
برفت شمشیر جدل پیاده گوش ... [illegible]
در بنگه آید شاب ز رنگ گل در اضطراب
این نالهای بوالعجب چون ... [illegible]
برعهد حسن نوبتش شاید که باشد خنده زن

کز ابر سطح خاک را گوهر فشان گرد آسمان
تا کس نگوید کاندرین سودا زیان گرد آسمان
شاخ زرد از خزان چون زعفران گرد آسمان
اشجار بستان را اگر وقتی چنان گرد آسمان
کز ابر بر بخت جبل بر ستوان گرد آسمان
رز از ابر در کلی شاب آن نهان گرد آسمان
گویا به بلبل زان سبب نامهربان گرد آسمان
گلها چنین با صد دهن خندان از آن گرد آسمان

تا طایران باغ را گردد گلشن رهنما
چه چه عجب باز او بهدم در بوستان هر صبحدم

بر جانب از باد صبا پیک روان گرد آسمان
ز الطاف شاه جم ... عنبر فشان گرد آسمان

شاهی که باشند ... جان شاه ... [illegible]
... حران عمر گران لطفش ... [illegible]

جام از می افروخته محفل منور ساخته
رامشگران زهره‌وش از شکر چاکرش
بستان سرایان کف زنان ... [illegible]
بر شاخسار صبح اگر ازانی به پدید آتش کر
ساقی نه مهر انوری منظور ... [illegible]
ساقی بزلف وستان بس دل ربایند از آن
دلها ز زلف او خیره ... [illegible]
بر آتشین دستش عیان آن نو سیماب آن

مجمر ز عنبر سوخته عالم معطر ساخته
رویی از شراب گل فشان ... [illegible]
از ناله دف و دف زنان گوش فلک کر ساخته
سحر لب نانا ... [illegible]
گر روح جوهر پروری ... [illegible]
بسته مولیه پیچ سان ... [illegible]
آذر بر آب آمیخته در آب آذر ساخته
سیماب را شکر چنان ... [illegible]

چون گشته در یک اربعین ... [illegible]
شه را بجرم ناپسند از بهر وضع ... [illegible]

دل را ازانوار یقین اینک منور ساخته
از اختران گرده دلی سینه از مهر مجمر ساخته

آن داوری کز بزم او ... [illegible]
در هرکران از رزم او ... [illegible]

دیگر بچشم من کنون نامد ... [illegible]
لعل تو ای آرام جان هم جانفزا هم ... [illegible]
از طره مشکین بیر وز زلف رخسار ... [illegible]
چشم تو ... دل جز تو ... [illegible]
روی تو گل باغ امل ... [illegible]
با عاشقان خوبرویت کم باد ... [illegible]
از چهره زلف ... [illegible]
روی تو چون شمع ... [illegible]

با اینکه گاهی از فسون ... چشم ... [illegible]
ورپیش آن ... [illegible]
... [illegible]
واند کجا ... قدر ... چون گوهری
زلف بجا ... [illegible]
اکنون ... [illegible]
خط گرد لب ... [illegible]
بر دلبران ... [illegible]

حال دل ... چون تیره روزان ... [illegible]
وآزرده ... [illegible]

تا کرد انتحال ... [illegible]
آه ... [illegible]

شاهی که چون زلف ... [illegible]
از ... افلاک ... [illegible]

از جرعه جام گوهری لولوی لالا ... [illegible]
از شوق بانگ چنگ و دف ... [illegible]
ریزد خم از جوش شراب ... [illegible]
ساقی ... از باده ... [illegible]
... [illegible]
ریزد ... زلف عنبرین
آن ... [illegible]
از خوی ... [illegible]

یاد ... [illegible]
از اطراف ... [illegible]
این بحر جوشان ... [illegible]
در محفل ... [illegible]
... [illegible]
باخود ... [illegible]
زان آب آتش ... [illegible]
... [illegible]

تا باز لعل بر گهر و آرزو گلوی نای تر — وآرزوی ما تا ور شکر شهد مصفا ریخته

چرخ بزم بار شه خورشیدان زخسار شه — ره شکران ز اشعار شه در بزم شوار ریخته

شاهنشه تا به تا ابد بیستی پای اکیان
سه نخبه گیتی را بنزر الحق ز شاهی اکیان

ایزد ز نور ذات خود او را ممکن خواسته — وانکه ظهور ذات خود زین ره دلیل خواسته

شهانه وادار ایزدی نوری از در بخت خسروی — گز فطرت پاکش روا در عقل اول خواسته

تحیر پرورد کام اهر از پیم او چون نام زر — او ضایع از الهام قهر آنکه کزو ملک خواسته

گر ضر اگر شر باشد از مهر و کین در پیش — زین ذوق شکر باشد زال طم حظ خواسته

گردش روز و فا پیچان کند ای بر هوا — گزان کمند افلاک را گردن میل خواسته

باز و چو شمع بر گهر تا هیچ ره بنماید ظفر — در طلعت نغزش قدر بینی سجنجاب خواسته

از کین خصمش روز و شب پر چرخ دارد تاب و تب — هر صبح و شام از آن سبب بر جبهه چین اشباش

هر گوشه خیل و سپه کیهان گرد پیش شه — کلاه افلاک چشم مهر و مه از ذوق ملک خواسته

بر پای تختش آسمان گوهرفشان از شهران
از عکس تاج شاهی گوهر فشان چهران

روز گه گیتی در نظر چون محبت خون آید — شب بر سحاب کهر شکرف گون آید

چون از نیام آید برون آن برق نعل ایمن — خون از عیون چرخ چون از عیون آید

گر نه چون گرداب در یم الف سان از جبل — شاید که از صد غلط در کاف و نون آید

وز رزمگاهی آن چمن چون برکشی شمشیر کین — شهبا نماک از صد رزمین از سر نگون آید

خاک از شکون چرخ زد دارا شه نگاه کار دار — زر چپ آن تیغ آن با شکون آید

ریزد تو بهم سپاه وارکان این نه بارگاه — از نه عمود در رحمت اثر از شکون آید

جان از نثار خاک ره ساز و چو پیند پیش شه — کاری که ورز خمه از خصم برون آید

تا سوز و از اخلاق به خاور جان در جب — تا مایه رشک و حسد صبح زر بوی آید

حساد عدای تو انگو بر سر بان فن — رشک و حسد این رهنما آن ز شمن آید

لامع ز مهر طلعت زر بسته کاه سطحش — طالع ز اوج رفعت تا بنده تا سلطنت

باب المقطعات این مقطعات دلکش را که باشند روضات خلد برین با صفا و چون سپهر مبین از نجوم معانی روشن با زیب و بهجت و از تاریخ عمارت دلگشای پادشاهی و قصر ارم نظم شاهنشاهی موزون نموده است در نظم هر یک شهباز اندیشه ای نگار گردیده و در ترتیب هر کدام دلاری ز دری از صدف خاطر پدیدار گردیده و در روزان ان قصر منصور بخط ملک الکتاب ثبت گردیده

زاده سلطان جهان فتحعلی شه که مدام — تا به تعظیم درش پشت فلک خم باد

بارخرگاه جلالش بسلوی که برش — تهیمن چرخ بکم سلم باد

گشت بنیاد و چو این کاخ دلفزو بدیع — که چو فردوس برین تازه و خرم باد

ز دو انسم کلک سحاب از پی تاریخ ان — آوازم این کاخ دل افروز بعالم باد

بفرمان شاهی گردون رتب — نگین جم و تخت افراسیاب

شهنشاه قاجار فتحعلی — که فتحش عنان و نصرت رکاب

ته بومی که از علم دارا حشم او است — زمین دار و رنگ آسمان از شمس آفتاب

مرتب شد این گوهر آگین سرا — بالماس رخشان و یاقوت ناب

چو بر این سرا از مرصع چو مهر — نشست انجمن از ماه و ملک رکاب

سحاب از پی سال تاریخ گشت — بر آمد برون ز سپهر آفتاب

سلطان دهر فتحعلی شه که زیر چرخ — باشد زیر آب تختش از اضطراب

بخت شهر از ریاض عنوان شش بخت کامل — نه آسمان ز مجد مکانش نه حجاب

آرزان این سرا ز صنع که چرخ راست — هر صبح از دو باد شش جهر ز احتجاب

خورشیدی آنکه از روی کاف و تاب آراست — هر شام از حجاب شش زمی در حجاب

برگشت زود چو نیمه گشت آفتاب بخت — از آفتاب روی شهنشاه نور یاب

بامن سحاب از پی تاریخ سال آن
گفتا یک سپهر زمین کرده آفتاب

از شهنشاه جهان فتحعلی شاه آنکه او — پیش چون کاه کاهگه گوهر آگاه تب

آنکه نا خواند بنامش خطبه شاهی بود — مشتری بر منبر نه پایه گردون خطیب

گشت چون بر پا از فرخ جلوس خسروی — زیب و بها این قصر بخشش این بنای دلفریب

بهر خجسته سال تاریخ بنا کلک سحاب
زد رقم دیدار شهنشاه جهان ایوان باب

بفرمان شهنشاه عدو بند
که آرای جهان پس گیتی کشا بست

جهان شد از زمان فتح علی شاه
که فتح از در ایوانش صورت نمایست

چو شد بنیاد این کاخ همایون
که همچون صفه الوندش ثابت است

سحاب از بهر تاریخش رقم زد
سر شاهان بپای آن بنا بست

چون بفرمان شهنشاه زمان کز تیغ او
گروه معموره هر حصن حصین آمد پدید

شاه قیصر پاسبان فتح علی شه کز درش
نقش چین و چهره خاقان چین آمد پدید

گشت بنیاد این بنای الگسای عرش سا
کز علوش بر زمین عرش برین آمد پدید

بهر نظم مصرع تاریخ آن کلک سحاب
زد رقم عرش برین بر زمین آمد پدید

رفه

ز فتح علی شه که زو یافت زیب
کلاه کیان و قبای قباد

بعزم سپهر برین بر زمین
چو بر پا شد این قصر فرخ نهاد

سحاب از پی سال تاریخ گفت
که جای شه گیتی این قصر باد

تاریخ شاه‌نشین عمارت شاهی که گوهر مدح شهریار شاه‌نشین را با الماس فکر سفته است

ز امر سلطان جوان بخت جوان صبح برو
که جهاندار زمان است و جهانبان زمین

شاه سیاره حشم فتح علی شه که مدام
فتح با رایت فتح آیت او گشته قرین

یافت این شاه‌نشین زینت از نقش و نگار
که ز رنگش فکند چین بجبین خطه چین

چون برین شاه‌نشین کرد شه انشان
تکیه و تکیه بخاک در او کرد نگین

زد رقم کلک سحاب از پی تاریخ
جاودان شاه جهان باد برین شاه‌نشین

در ثنای خسرو گیتی ستان و تعریف جلد مصحف سرکار پادشاه مجیبانه فصاحت گستری نموده و گوی فصاحت در میدان سخنوری از همگنان ربوده است و قطعه فرزور بخط والا ملک الکتاب در این

مسطور گردیده است

از امر شهنشاه جهان فتح علی شاه
شاهی که بود چشم بود معنی شاهی

سلطان قدر امر شهنشاهی که مدیحش
آمر با دایم شده و ناهی ز مناهی

با نظم بخطی بخط ادب یمینست
کز زورق افلاک نهد رو به تباهی

در عالم جانش بتوان گفت پریانی
کا بعد چو با خدا بود ما مشتبهاهی

با نسبت مهر علم و مهر مثالش
هم مهر مقابر شده و هم ماه مباهی

شد منتظم این مصحف از این جلد که گوئی
افسانه اثر رنگ بود قصه واهی

الفاظ روان بخش نمایان ز سوادش
چون آب حیات که نماید ز سیاهی

با خط خوش الخط خوبان خطا صحبت
خضر ای دهن راز رسد هر که گیاهی

بنموده بیاض ورق از جوف شوخش
افسانه ظلمات و خضر نیش ماهی

القصه چو این جلد صفابخش زر اندود
کاسرار الهی است در آن درج الهی

شد حافظ این گنج سحاب از پی تاریخ
کشفا که بود مخزن اسرار الهی

دراوصف

باب در وصف عمارت گوید الرباعیات

این بارگه خسرو انجم حشم است
با چرخ برین بر زمین جلوه گر است

پیدا است ز هر آینه اش طلعت شاه
یا مهر که زیب سپهر دوار است

این معنا را روشن در تعریف آینه تصویر خسرو مهر سیر از آئینه مرات خاطرش عکس پذیر گردیده است

این آینه رنگ لعبت خاور است
در طلعت شاه در ضیا گستر است

آئینه صورت نگار گوئی
در جلوه ز آئینه اسکندر است

در وصف قصر گوید

این قصر چو در کهکشان فلک در گردید
افلاک بسجده اش نگون سر گردید

در نقش جبین پادشاهان زمین
چون پسته جناب آن پر از زر گردید

در وصف گرز مکلل مطلا پادشاه ظفر نشانه عدو بند عرض کرده است

این گرز که سر از پی بدخواه گرفت
از رنگ زرش رنگ گلفام گرفت

تکرار کلید مخزن فتح بدست
چون دسته او فتح علی شاه گرفت

هم وزین معنی گفته است

چون شاه فتحعلی شه از سمک تا سماک / بگرفت ز الوث هستی دشمن پاک
زین گونه بسته صف بر افلاک / آنست که تا بلند فوره نه تاک

وله صفت شاهی نکو ورست

چون گشت بپا قصر شهنشاه زمین / ای بانی بنیانش همه کوه چنین
زین قصر زمین یافت شرافت که چنین / خم گشته ز تعظیم زمین چرخ برین

صبور هو میرزا احمد از شعرای کاشان قبله عالم و عالمیان و برادرزاده ملک الشعراء فتحعلی خان حاکم کاشان است شاعریست فرشته خصال و سخنوریست مجسمه احوال اخلاقش ستوده و صفاتش پسندیده حسب الفرمان خدیو زمان بکلانتری ولایت کاشان سرافراز و باین واسطه از اکثر اهالی آن ولایت ممتاز است از معانی دور و از دار کتاب مناهی مجموع است از فضلیت بهره ور و در سلک شعرای صاحب کمال است صدق کیش و آزاد و تا اندیش اخلاص شعار روحانیان شهنشاه گردون اقتدار است خطش خوب نظمش مرغوب نثرش دلنشین سخن آگاه و قصایدش برین مطلب گواه

شورش خیز و نمکش دلنشین است قصاید و مقطعات که در مدح خسرو زمان و زمین عرض نموده بود ترتیب نوشته کرده و بعضی را آنچه خوش خط بوده زیب اوراق خواهد شد نسیم نکهتش در مدح شهریار گردون مدار بهار را آرایش گرفته و از گلهای رنگین معانی آن گلستان ارم برده و چون زاده طبع او را زم خامه جلوه شمیم جان نتایج اثر داده الفاظ در آن آورده است هر کس با غیرت بر با جان معانی عالیه آراسته و هر فرو شیش چمنی است از خس و خار نقص پیراسته از اشجار آبدار و نکات فصاحت آثار را اوست این قصیده

باز از دم جان بخش صبا صفحه غبرا / شد تازه و خرم همه چون گلشن خضرا
بس لاله شکفته است بر اطراف صحاری / بس سبزه دمیده است در اکناف چمنها
گویا که بپرکرده زمین جیب اکنون / گویا که بپوشیده جهان کسوت دیبا
شد صفحه گیتی همه ز انواع ریاحین / هم آن کار که ارژنگ چو نامانا
هم سرو برافراشته چون قامت شیرین / هم لاله برافروخته چون عارض عذرا
بر جلوه آن بال فشان قمری سالل / بر عشوه این نغمه زنان بلبل شیدا
پر نور جهان باد همه عنبر اشهب / ریزد ز زمین ابر همه لولو لالا

گل تکیه بر اورنگ چمن کرده چو پرویز / بلبل زده گلبانگ که با نکهت نکیسا
چون روی بتان ریخته این لاله سوری / چون چشم نگار آمده جان نرگس شهلا
گر نیست صبا را دم روح القدس از چه / بر عیسی گل مریم گلبن شده حبلی
تمثال و بدان تند که برافراخت بستان / کز جلوه نیر و آب رخ سدره و طوبی
شاخ از مدد نامیه هر سوی برآورد / چون ثور ز از بارسی زهره زهرا
شد غیرت مینو چمن از سبزه و نمود / این بس عجب از گردش این گنبد مینا
گویند که چو من غاش زار است و گرنه / بهر چه نهد داغ بدل لاله حمرا
اکنون که صفا دیده همه صفحه گلشن / ایدون که نو رسته همه دامن صحرا
وز زاویه غم نشین خیز و بشتاب / از خانه برون نه قدمی بهر تماشا
تا در نگری صنعت بیچون که ز قدرت / چون کرده بر از کنف و گل از خار هویدا
آراسته روی زمین سبزه بدانسان / کز باغ جنان برده گرو عرصه دنیا
مانا که جبین سوده بخاک در خاقان / کاید همه دم باد بهاری فرح افزا

تابنده مه برج شهی فتح علی شاه / کاش مهر منیر است بجان بنده لالا
آن کان کرامت که گه بخشش و احسان / وان بحر جلالت که گه کوشش هیجا
از بند از سهم سخطش رستم و دستان / نالند ز شرم کرمش حاتم و یحیی
از عهد وی اندیشه کند باشه ز تیهو / وز عدل وی آشوره بود پشه ز عنقا
پرورده خوان نعمش منعم و درویش / منت کش بار کرمش اسفل و اعلی
ای ذره تو خاک نشین قیصر و فغفور / وی بر در تو ناصیه سا بهمن و دارا
اسرار نهان ناهمه بر رای تو ظاهر / انوار بزرگی همه از روی تو پیدا
هم خاک ببر کرده از دولت تو معدن / هم چین بجبین عنبر از طبع تو دریا
با روشنی رای تو ظلم کف موسی / با خاصیت لطف تو مهلک دم عیسی
در گلشن اجلال توئی گلبن اعلی / در کشور اقبال توئی والی والا
اندم که کشد خنجر خونریز دلیران / رنگین همه از خون عدو عرصه هیجا
از گرد سپه تیره شود چهره خورشید / وز برق سنان خیره شود دیده شعرا

بگشاید ازان کوه اجابت در تفاؤل / کز هم سواران نشناسند سر از پا
با نصرت و فیروزی و اقبال جهانی / چون اشهب صرصر تک آهو روش از جا
با گرز گران نرم کنی پیکر دشمن / ور نیش سنان ریش کنی سینهٔ اعدا
هم گردهٔ گردان دری از ناوک پران / هم خنجر مردم بری از حنجرهٔ برنا
گر شیر ژیان بانگ دران روز کند افغان / از هیبت شمشیر تو اش لرزه بر اعضا
خاک درت ای سرو روش باد سرافراز / چون آب حیات تو روانبخش و فرح‌زا
بر حضرت تو سجده برد عالی و سافل / بر درگه تو بوسه دهد اشرف و ادنا
طبع تو و اکرام کرم لمعهٔ خورشید / ذات تو و آیین سخن نشر و مهیا
با رفعت عدل تو سراپا همه گیتی / وز هیبت جود تو سراسر همه دنیا
چون عرصهٔ فردوس برین یافته زیور / چون ساحت گلزار جنان گشته محلّا
چون گشته ز مدح تو قلم واله و مضطر / چون مانده ورق وصف تو خرد و عاجز و رسوا
آن به که کنم مدح و ثنایت بدعا ختم / ای مدح و ثنای تو فزون از حد و احصا

چون

چون زهر هم‌پیاله شد چون حب جگر سوز / تا شهد هم‌پیاله شود چون عسل گوارا
ور کام حسود تو نبود زهر هلاهل / ور جام حبیب تو لب شهد مصفا

خطاب بقصر منصور سلطانی نموده وصف آن عمارت دلکشا و آن کاخ فرح‌افزا میکند مضامین برجسته و معانی متین بدست آورده فصاحت شعارش ظاهر چون آفتاب و صفای ابیاتش پیدا چون گوهر خوشاب از عجایب اشعار و غرایب افکارست

تعالی الله ای قصر گردون جناب / که برتر بود سایه‌ات ز آفتاب
شب از شوق نظارهٔ بام تست / که در دیدهٔ انجم نه پیدا بخواب
ز رشک تو از دیده ریزد سپهر / بهر سو بهار از شفق خون ناب
بجان نصرت آستان تو جست / سکندر درین کهنه دیر خراب
بجا کدرت خواست تا پی برد / که کم گرد از گرهی پی در آب
ز هر برده پی برده دار جهان / که بان تو خط عروسان شاب

همه نازک اندام و فربه سرین / همه سیم سیما و زرین ثیاب
بهشتی ترا کاندر آن آسمان زمین / نه در دوران سپهری بعهد شباب
یکی گلشنی سبز و خرم ولی / نه از جنبش باد و فیض سحاب
چو زلف بتان سنبلش پیچ پیچ / چو چشم بتان نرگست نیم‌خواب
نه در ساحتت نیش خار و خسک / نه در گلشنت بانگ بوم و غراب
جهان تو از هر کران وحش و طیر / بر آسوده ز آسیب رنج و عذاب
نه بر کبک آلوده کام هژبر / نه بر کبک بگشوده چنگ عقاب
بهر انجمن در تو رندان شوخ / بپیش لب آورده جام شراب
یکی دست افشان بآهنگ چنگ / یکی پای کوبان ببانگ رباب
همه شکل پیچان و این بس شگفت / که دیدارشان جان و دل را حجاب
شتابنده ازان بر درت خاص و عام / که نعم المبر و حسن المآب
نسیم تو بخشد شمیم بهشت / که از گلشن دهر با بوی گلاب

زخاکدرت

زخاکدرت جان شفا یابد بلی / ز معدن گهر زاید از چشمه آب
ز عکس جهان آستان تو به / گر این راز دریافت و انار شتاب
هر آن کز درت گشت غایب دمی / بدانش بود ذکر من غاب خاب
ترا خوانده‌ام از ره چرخ بلند / که عقلم ز درک پایه‌ات در حجاب
بگاه جشن آن پایه دارد که پای / بر آن بر نهد شاه مالک رقاب
جهاندار فتحعلی شه که بحر / پیاده روان باشدش در رکاب
خدیوی که پیش آن لشکر کش / بشوکت فزون شد ز افراسیاب
دلیری که در آتش هیبتش / بیکدم شود بحر دریا سراب
جوادی که جودش پی یک سوال / هزاران گهر آورد در جواب
عدو بند و لشکر کش و تیغ زن / ظفرمند و نام‌آور و کامیاب
بچشم گدایان درگاه او / کم از خاک راه است زر خوشاب
ره طاعتش پوید از جان سپهر / که الحق جز این نیست راه صواب

بدرستی که از آتش کین و آزار / شود دور بر بر پرولان زهره آب
سزد سر کش از اگر از تف قهر / کند سینه بر بان کند دل کباب
ز غوغای اعدا اثنا له که شیر / بیفتد بشد از نای و هوی کلاب
ورا سنجی که عشا بر آرد صفیه / کجا آرد یا به طنین زباب
چه باک از شور خصم او و پیکار / که تا قب بود بر رخ او چون شهاب
پی جلوه خورشید هر بام و داد / سر از کوه خاور کشد بی حجاب
بجنت تاج شه تا چه چند که باز / کشد بر رخ از شرم مشکین نقاب
زهی خاک پای تو کحل عیون / زهی طوق طوع تو زیب رقاب
قضا رایت حکم تو قائم مقام / قدر را آیت امر تو نایب مناب
بکنف جلالت نماید سپهر / بدان سان که بر روی دریا حباب
همه پیشوایان محمد نصیب / بعهد تو گشتند صاحب نصاب
سزد گر ز رشک کف جود تو / که از فیض آن شه جهان فیض یاب

بجای که ابر لولو نثار / فشاند و ریزد از دیده لعل مذاب
نه از هر شهی نام جوید خطیب / نه بر هر کسی شاه آید خطاب
بده از تو گشت آیت مشتری / بخشند از نوشته آیت آفتاب
جهانبان پی زیب ملک جهان / ترا کرده از اهل جهان انتخاب
نسیم آوری گاه لطف و نعم / شرر پروری وقت خشم و عتاب
ز قهر تو این دیده رنج الم / ز فیض تو آن برده گنج ثواب
شها چون بمدح تو دیدم که قطعات / ورا افتاده در عقده پیچ و تاب
دعای دوام تو گفتم که نیست / جز این بیش بر زبان دعا مستجاب
همی تا بشه نامه ها نام هست / ز قیصر و جم و کاخ افراسیاب

ز شمع ره عدل تو معمور باد / چو کاخ خان این جهان خراب

ثنای پادشاه کشورگشای بهره شاه سخن آراسته ولکن گشت فکرت بچه از اخبار

دو شیر کمان معانی ابرو شیر است — شیرش خوب — و لطفش مرغوب است

الحمد لله علی نعمه حمد کثیر / که ز جو انجمت شهی برنتوی عالم پیر
وارث مسند جم زیب ده ملک عجم / داور عدل اشیم سرور چیتیه و نظیر
شاه ما که قدر فریدون زجم جاه که هست / تارک مقدم او زیب دیهیم و سریر
مالک ملک جهان فتحعلی شاه که هست / صیت عدلش بجهان گشت ستان کرکر
شاه به رحمت حق مظهر انوار جلال / کاتش بود ز تره از انکس دوران
ان سر وزنده همه برج بلاغت کار / بر درش ماه و شفق از فلک تیر دبیر
آنکه بر درش گفش ابر بهار است دخان / آنکه در جنب دلش بحر محیط است غدیر
آنکه پرورده مرآت جهان از ظلم / آنکه آموخته دانای خرد با تدبیر
آنکه با ماهچه چتر فلک فرسایش / مهر با این عظمت آمده چون ذره حقیر
طایر همتش آلغ تخ همایون فال است / کاندیش هر نفس از لنگر عرش
زیر بار کرم او چه وسیع و چه شریف / ریزه خوار نعم او چه صغیر و چه کبیر

ای ترا جاه و جلالی که نیاید بخیال / وی ترا اند ره کمالی که نگنجد بضمیر
اند قطعه جهان شرار شبه همال / واندر انقطاع زمین بخت ترا مثل و نظیر
بشکند بر بط و چنگ دشمن / بشنود زهره که از کلک دبیر تو صریر
چبر و حمه ز بس تو حسام از کف باز / سخر لقمه عدل تو غزال از بر شیر
روز هیجا که بخیزد زدم نای نفیرش / گاه کوشش که بر آید ز دل کوس نفیر
واندران روز ز جانت اثر شور انگیز / چرخ را پیکر نیلی شود از بیم زریر
گرد میدان و هم از حسن دلیران / گز هوا ابر ببارد چو مطر زابر مطیر
پیکر کاوزمین را کند آلوده بخون / پهنه شیر فلک افکنده اندوه و نفیر
آن کند تیغ شرر بار تو با پیکر خصم / گر تابش کند آب و کند آتش بگیر
کس برا عدای تو آتش دل نشود گرم گر / شد سوزان سعیر
خصم را گو مکن اندیشه ورانده که شود / تیره از گرد سپه چهره خورشید منیر
سینه چاک زنی بر پیکر / ور کی لخطه بذوری همه را باز بتیر

گر نه از ابر سخای تو بود برگ سپهر / ور سحاب کف تو نبود این همه خونخوار دلیر
گشت نابیه بیزم تو کی از شکر / گر نزند راه مخالف بنوای بم و زیر
باشدی روشن از آئینهٔ خورشید جهان / گر نه از پرتو رای تو شدی عکس پذیر
هم زحل بردارد از تقویت بخت جوان / باشد اندر صف حجاب کی هندوی پیر
تا که آمد صفت تو بر اوج از جای / باد را تبعیت حکم تو کشد در زنجیر
آن سپهر است ترا همت والا که بود / وز کشش قطب ظفر محور اقبال سریر
غیر معدن که زرات تو کند بر سر خاک / بحث طبع تو گشاده در هر تقریر
باد آنجا که بر وی نهی خفت چه عجب / باید از خاک از آن خاصیت بخت و میر
سرو آرای سخن است که خرسند گشت / گفتم در دو جهان تا چه بود در تقدیر
حلقه بر گوش توام از ابد شادم از آن / کاندر الهام ازل راه نیابد تغییر
گر چه ام دانت تنگ چندی دور از تو بپا / تا ابد هستم شرمنده از آن جرم خطیر
شکر لله که پس از محنت بسیار شدم / پای بوس تو میسر که مع العسر یسیر

بعد ازین از روی من وفا که رت از گنهکار / تا جهان باشد و رضهٔ تو نیست گزیر
ایکه تحفه بدرگاه تو پای ملتجیست / تو سلیمانی و بر مور ازین خورده مگیر
من و انشای بدیع تو خیالیست محال / گر ترا قصه زر بند است در اعقل تقصیر
وآنکه از درک جلال تو بود پس خرد / عاجز از وصف کمال تو شود کلک دبیر
تا نه سپهر از اینه وهی طول سخن از ابر / بدعای شه فرخ رخ جمشید نظیر
تا بعالم رسد از سیره و مهر اثر / تا که هستی بود از گردش گردون تاثیر
باد همواره ترا چرخ و فلک فرمان بر / باد پیوسته ترا انس و قمر حکم پذیر

جاودان باد سر از شاهی و سرور / تا ابد باد سر از تو بر اورنگ گاه

در آرایش ریاض بدیع شهر بار سپهر اقتدار اصحاب فکرتش گوهر فشانی کرده و با غبان خیالش بهار آرا نموده است گلهای خیالش رنگ از گلبن خاطرش دمیده و نغمهای خوش آهنگ خنده اش سر است باآنکه قافیه نظمش تنگ است ولی از خیال روش باده من از فقره مضامین تازه اش گلگون است

باز از دور چرخ پر نیرنگ / سبزه از گل دمیده و لاله ز سنگ
شد ازین باغ و راغ مینوزون / گشت از آن کوه و دشت مینا رنگ
آمد از نوک کلک نامه بار / روی گیتی چو نامهٔ ارژنگ
نه بجنبش ابر دیدهٔ گریان / نه بجنبش غنچه مردمی دلتنگ
بس رسد شادی از پی شادی / غم زبس نهاد بصد فرسنگ
هر زمان از اثر دو صد ره سال / بر گلستان رود نشیند و غرنگ
این عجب بین که شد بدان چمن / همه پی باده اند مست و ملنگ
میوه گر شهد جان نشد از آمد / بخشش اندر انگبین چو شرنگ
با رخی غنچه دو گنبد جان بخش / کاک دیده ز شاخ رنگارنگ
مگرش بر زبان انا الحق رفت / که چو منصور شد ز دار آونگ
بر ده زین آب تا فهای تنار / کشته زان رشک لعبتان فرنگ
سرخ پی خانه زوی لاله شوخ / مست پی باده چشم نرگس شنگ

آنکه از پاس شحنه غضبش / شده همخوابه غزال پلنگ
وانکه از لطف روح آزادی هوشش / پیک اندیشه را شود پا لنگ
هر کجا رفته هیبت سطوت او / تخته شوی بچه گرگ آهنگ
غوک از بسروی عدالت او / کام سالم نهد بکام نهنگ
از شکوه شرارهٔ سخطش / گشته پنهان شرار در دل سنگ
کند شاهباز اوج سپهر / زاقتباس هوای صید کلنگ
آسمان بهر زیب محفل او / و آهم آید برون بصد نیرنگ
گوهر از سنگ گونا گون / لاله از خاک تیره رنگارنگ
گشت نالان بعهد او خرپان / گشت مویان بروز او خرچنگ
کس نکرد از بداد او ستم الابیع / لیک آنهم بوقف کینه و جنگ
فتنه از شحنهٔ سیاست او / رفت از مان بریده از آرنگ
داده از رنگ طبع زهادش / بچه از امواج چهره پر آژنگ

ای تو داراب شکوه و جم زمان / وی تو کسری جلال و داد آهنگ
ای سپهدار از عنصری سالار / وی سپه از تو از سروری سرهنگ
بتو زیبنده مسند و دیهیم / وز تو نازنده افسر و اورنگ
حاجب راه قدر کیوان خاک / در کمت راه اوج گردون تنگ
هم تو شیر اوژن و پلنگ آویز / هم تو اژدر در و نهنگ آهنگ
بود انصاف را که آینه تار / از جفای سپهر آینه زنگ
هست انصاف کاندرین ایام / برد و ازان صیقل حسام تو زنگ
راستی کار عالمی شد ازان / از کمان کج تو هیچو خدنگ
چرخ بهر نثار مقدم تو / لؤلؤ آورد از بحر و لعل از سنگ
از پی رزم و بزم تست مدام / ای تو گردون سریر و عرش اورنگ
همه را تیغ جانگداز بکف / زهره را چنگ دلنواز بچنگ
گردنان را بوقت کین گردون / دست قدرت نهاده پالاهنگ

باد عزم ترا شتاب شهاب / کوه حلم ترا قرین اورنگ
پیش طاق رواق حشمت تو / طاق افلاک را شکست آهنگ
خسروا من که دل ز شادی دور / وز کرم از دور آسمان دلتنگ
چون برآیم ز حق مدحت تو / خامه اکنون که گشته قافیه تنگ
من و فکر بدیع تو هیهات / که بود را آبگینه حمله سنگ
به که گویم دعای دولت تو / تا جهان را بود درنگ و مجال درنگ
باد تا عیش و شادی آزادی / باد ناخن فکر غصه زداینده چنگ
دوستان تو جاودان دلشاد / دشمنان تو تا ابد دلتنگ
گونه این ز غصه هیچو زریر / عارض آن ز باده هیچو ارنگ

تا زمین را درنگ هست مباد / عمرت از دور آسمان بدرنگ

از در و دو موکب نصرت نشان خدیو کیهان ستان در اطفای حسینعلی خان بدار السلطنه اصفهان بشارت

بخشش خاطر اهل آن سامان گردیده گوهر مضامین سکران از بحر خاطر در آورده و کالای مضمون پیشمار بر رشته نظم منسلک گشته از بدایع شعار است

ای سرور رای اهل صفاهان که جان آورده ام / یعنی از خاک ره شاه ارمغان آورده ام
جان چه باشد پیش خاک راه شه مانند تحفه / کارمغانشان کو بسی شیرین ز جان آورده ام
برده ام گر رنج اندوه قافله در قافله / عیش و شادی کاروان در کاروان آورده ام
دوستان از درد غم گر گران افکنده ام / دشمنان را درد و اندوه گران آورده ام
گر جهان عیش و طرب دلهای غم دیده را / از ظفر و فتح شاه جهان آورده ام
هر شی کاش ثواب جاودانی آرزو داشت / بر سرش از ظفر یزدان سایبان آورده ام
هر وفا کان بود ناکام جان آزاری روزگار / کامرانش از لطف شاه کامران آورده ام
تشنه گان دشت حرمان از ظلمات مراد / بر لب جوی زندگی آب روان آورده ام
پس زیان سوی نباشد این عجب کز گنج / ز التفات شاه سوی سینه بال آورده ام
تا خورد خون دل از غم دشمن و دجال فلک / مژده ها از مهدی صاحب زمان آورده ام

به هر وضع خصم خنجر برآیت ز و به دل / لشکری جرار چون شیر ژیان آورده ام
از پی آسایش جانها ز طعن طاغیان / گرچه زین ره خویش را آزرده جان آورده ام
سوی ملک صفاهان پیک سپاه و سپهر بیان / در رکاب خسرو صاحبقران آورده ام
مالک ملک جهان شیخ علی شاه آنکه من / ذکر خیرش چون ملک ورد زبان آورده ام
آنکه گوید مادر ایام کز بدو وجود / فتح را با رایت او توامان آورده ام
وانکه گوید آسمان زان بال همچون جانفشان / در رکابش بخت و دولت همعنان آورده ام
وانکه گوید قضا در گهی و دو تیرش / شهپر از انجم برای ترکشان آورده ام
کاش اجلال او را کاش مبادا پیر / این ازو آزرده با چهر کمان آورده ام
تا بکام دل بخنده روز و دان بر ترکش / خصم را با روی همچون زعفران آورده ام
آسمان پرآن گشته او جوان و زهرآن / پیر را سر در خط حکم جهان آورده ام
با هزاران تمنی ادارستان کوش / پادوش تا منزل چو کیوان پاسبان آورده ام
با مداوان تا ابد بر شاخ زر موش / آسمان را ز اختران گوهر فشان آورده ام

ز احتساب شحنهٔ عدل جهان آرای او
میش را همخوابهٔ گرگ دمان آورده‌ام

وز نهیب خنجر شیر افکن خونخوار او
گرگ را فرمان بر کلب شبان آورده‌ام

تا شود سرسبز و خرم کشت زار دولتش
بر فلک چون روان از کهکشان آورده‌ام

زیر پای تیز رو چرخ محیط احسان او
رایگان بس گنجهای شایگان آورده‌ام

وز زمانش آنچه خاطر خواه هم بوده‌ام
تا شوند آسوده از غم و ز زمان آورده‌ام

عقل خواهش عرش و خاک اندر دهان گوید فرو
الله الله تا کجا سهو آلسان آورده‌ام

عرش چون خوانم کسی را کاش در ایوان جلال
عرش را چون پایه فرش آستان آورده‌ام

با فلک گفتم که تا این پایه استغنا ز چیست
کز تو آیین غنی بخاطر بس گران آورده‌ام

گفت روزی رخ بخاک آستانش سوده‌ام
این همه با دو غنا از بهر آن آورده‌ام

باز رحل گفتم مکان بر اوج کیوان چیست
گفت آهنگ عزم سیر لامکان آورده‌ام

زانکه با دربار شه کی راه باشد مرا
آنکه جا بر ذروهٔ عرش آسمان آورده‌ام

آنچنان دارد عجب نداره که گوید این سخن
شاه ذی جاه کت مالک ملک جهان آورده‌ام

در حریم امن سندان جهان گر جا نداشت
دولتت را چون حرم دارالامان آورده‌ام

زینهار ار کوه ناکه گاه لطف و گه عطا
ذو زنخ ... گیتی جهان آورده‌ام

منجر عیب و اعجاز مسیحا ... گاه ...
از دم جانبخش و از مسیحا جان ستان آورده‌ام

شیر زه شیر افزا و زون از ضرب گرز گاو سار
در صف هیجا چو نامی اندر فغان آورده‌ام

رخنه در بنیان هستی پر دلان روز رزم
از نهیب ناوک و نوک سنان آورده‌ام

خصم را با صد گران جانی بکاه کاه زار
خاکسار از ضربهٔ گرز گران آورده‌ام

غیرت ارتنگ مانی صفحهٔ ایام را
کارنامهٔ آرا از کلک بنان آورده‌ام

تا مرا شد رایض لطف شهنشه پایمرد
توسن افلاک را در زیر ران آورده‌ام

از جفای روزگار آسوده‌ام تا چون سپهر
در پناه چون تو شاهی جهان آورده‌ام

خسروا عذر تو هرچند از جهان بالاتر است
من بعجب زانچه بود اندر جهان آورده‌ام

بحر فضلت رانی ... گرانه گر چه من
در مدیحت و زمدحت بس گران الطاف‌ام

نی غلط گفتم که ز هیجا کشتی خرف
جای در زمان افرنگ بیان آورده‌ام

ای فتادان که تا حامل چو خورشید پاک
در مدیح چون تو شاهی گهر دان آورده‌ام

چون صبا عمم شه ملک سخن کز فیض او
خویش را در شاعری شیرین زبان آورده‌ام

چون توانم کز توانائی زنم دم در سخن
چون ز محنت ناتوانی ناتوان آورده‌ام

خاصه در نظمی که گوید انوری از رشک او
این لعل سبد و بر ... امتحان آورده‌ام

بر دعا ختم تو کردم ختم چون ناگفته‌ام
جز رعایت تا زبان اندر دهان آورده‌ام

جاودان خرسند مانی کآسمان گوید همی
من ز اقبال حسبش جاودان آورده‌ام

شکر باریابی بخلوت خاص سلطانی و مفتخر گردیدن بحضور باهرالنور خاقانی مخفی خاطر مشکلش سخن آرا نموده و زبان نیاز بثنای آن پادشاه بنده‌نواز گشوده است اگر سر افتخار بر اوج سپهر دوار رسید نزاهت و هرگاه درآنجا از خجلت شد جان بر خاک آستان فلک پاسبان فشاندی خواهد

منت خدایرا که شه آفاق را درم
کانجا سایهٔ کوکب آمال بر سرم

وی ار چه وحشت لرزه پیدا ز درکار
با خاک ره بندگیت و خواری برابرم

امروز بین که از مه و کوکب بلند
در آسمان کوکبهٔ خورشید انورم

گفتم از انجوزه غم عقده ارتباط
زانرو که تو عروس طرب کرده همبرم

در دیدهٔ بار پرستی امروز کرچه دی
دیدند کجروان فلک از شرف و کرم

با جوهر بسیط چو روح مجردم
وز پیکر لطیف چو عقل مصورم

شه را ثبات شوکتم افزون اگر چه دی
چهری سپهر هم از ذره کمترم

من کامیاب جاودانه جان کاشتم چنین
کاسوده‌ش لب بهٔ سرو چشم سرورم

آسوده در حریر و پرندم اگر چه بود
عمری زخار و خارهٔ بالین و بسترم

وز روشنم از رشم وزر اندر جهان چه باک
چون از نشاط و شوق دلی عالم توانگرم

تا از کمال فیض کند ام شهر انبار
گر مشرق مراد جهان گشت اختم

شکر خدای کانچه دلم در زمانه خواست
گشت این زمان زیاد کی دولت میسرم

و آرزو زمانه شاد و چنانم که در زمان
کو تا بنوده غم بدل درد پرورم

این چار رام که دانه صدر بخ و تا بند
از هر پرورند سر از هر چو مادرم

شاهم کنون که از مدد بخت ارجمند | شد ملک عیش و کشور شادی مسخرم
با جیش عیش و لشکر شادی چه پا کشید | زین پس عنان سپاه غم اندر برابرم
ره یافتم بخلوت عزت اگرچه داشت | هر جا فلک ز خواری چون حلقه بر درم
زان رو که آسمان ز ره یاری و وفا | شد سوی آستان شهنشاه رهبرم
فخر ملوک فتحعلی شاه آنکه گشت | از چاکریش دولت و اقبال چاکرم
آن خسروی که از شرف پای بوس او | صد ره شد از سپهر برین پایه برترم
ز آثار فیض خدمت آن شاه کامیاب | در پیشه بارگاه صدارت مصدرم
زهر از مزاج کوکب کوکب نجم بخت او | در کام داده خاصیت شهد و شکرم
گشتند بس موافق اجزای روزگار | در جمع سازگار شد آب و آذرم
من کامدم گدای در او شکر نعمت | عار آیدم اگر ز خسروی هفت کشورم
خاک درش که عرض جهان میدهد بباد | خوشتر بود بمشرب جان زآب کوثرم
تا در پناه لطف وی آسوده ام مدام | بر دل غمی ز کینه چرخ ستمگرم

سودم بر آستانه او تا سر نیاز | شد و آسمان ز فخر بر اکلیل افسرم
پرخون دیده بود مرا جام عیش و بخت | امروز پر ز باده عشرت لب و فم
ای آسمان جود که خاک قدوم تست | بر دیده توتیا بر رخ زیب و زیورم
از دست همت که ازان بحر و کان تهیست | دامان آرزو شده پر زر و گوهرم
در بوستان دهر ز فیض نوال تو | بر شاخسار دوحه دولت چو عبهرم
نازم زمانه باد که شخص عطای تو | از یک عطیه ساخت چو قارون توانگرم
زیبد که گویی ای که تویی فخر کاینات | بر کاینات راز کرم مهتر و مهترم
در برج اقتدار فروزنده کوکبم | در درج اعتبار گرانمایه گوهرم
وقت نوال مایده چون بحر با نعم | گاه مصاف و معرکه چون شیر صفدرم
در عهد عهد مادر ایام پرورید | از شهد فضل و شیوه افضال شکرم
مطبوع طبع خلقم و از خلق جانفزا | اندر مشام عقل به از مشک اذفرم
بر سینه فکار احبا چو مرهمم | بر دیده اعادی چون نشترم

بر کشت زار نخل طراز ابر احسنم | ور جویبار هستی این باغ صرصرم
از اثر مساعدت بخت سعید خویش | چون مشتری بر اوج شرف سعد اکبرم
هستم یکی نهال که در باغ روزگار | جز بر و جز نوال نه برگست و نه برم
از رای روشنی که همه در چشم دشمنست | مهر جهان فروزم و ماه منورم
با پایگاه دون زدم کیمیا اثر | بر قلب کاینات چو گوگرد احمرم
از خسرو بزرگ نسب شاه کامکار | گر یاری تو گشت فلک یار و یاورم
تا گشتم آشنا بسخن آشنا گشت | جز با ثنای ذات تو طبع سخنورم
زر بخش کلک بهر نثار قدوم تو | بردم هزار گوهر معنی برابرم
عمری است کز لآلی مدح و ثنای تو | گنجینه پر جواهر منظوم و دفترم
از شکر نعمت تو که بر هر که لازمست | خاموش چون نشینم آخر نه کافرم
تا گشت در مدیح تو ام خامه مشک بیز | ای در مشام خاکدرت به ز عنبرم
ور ناف آهوان ختن نافه هر نفس | خون میشود ز غیرت خط معنبرم

شد محو در مدیح تو از کلک زرنگار | رشک نگارخانه مانی و آذرم
چندی زمانه گر ز ره جور و کینه داشت | با صد هزار رنج و الم دور از این درم
شکر خدای کز اثر نالهای زار | شد خاکبوس درگهت آخر میسرم
زین پس من و مجاورت آستان تو | کز جنت است در نظر این روضه خوشترم
همواره تا تصور گردی از درت | سازد چو زلف یار پریشان و مضطرم

باد احتشام درگه عالم پناه تو
بام از کنگره فلک چو پرورم

غزلیه فی طرش و ثنای خسرو زمین و زمان رطب اللسان آمده و مطرب فلکش ... و بر پرده نغمه زن تا رنگهابت عالم کامکاران کرده است و اکنون از مدد بخت کامکول مطالب کامران و احظه بما مان از معمار عدل شهریار عالی نشان آبادان عمر گرامیش

مدام تا که نشان باشد از زمین و زمان | بکام او دوران بود و هم این و هم آن
سپهر عزت و جاه ثابت و متمکن | جهان جودت و جود آسمان شوکت و شان

زمانه زیب و جهان سرور و مهین سالار / ستاره خیل و فلک چاکر و ملک دربان
سپهر مجد و معالی که از مجسته سپهر / بلزوم بندگیش استوار بسته میان
ز رای عزت مهر و ز روی حشمت ماه / ز طبع آتش اگر و ز دست غارت کان
بداور انش و دین زین ملکت و ملت / بفر و شوکت و شان زیب مسند دیوان
ستوده شیخ عطاشه که گاه بزم و نوال / رواج کرش برده آب عنبر و بان
فلک شکوه خداوی که ز آسمان آید / بپاسبانی قصر جلال او کیوان
عطیه بخش و عطا پیشه خسروی که گرفت / ز نام نامی او نامه سخن عنوان
هزبر بیشه ولیسی که هست در بر او / بحمله شیر اجم کم ز شیر شادروان
چراغ دیده و تا جار شمع بزم ملوک / طراز و فر جمشید و زیب تخت کیان
نه بحر چون دل صافی او در گهر سنجی / نه ابر چون کف کافی او در گهرباران
چو طوطی شه بر دو دست کس نیارد با / زد استان نزیبان و قصه دستان
ز نوک ناوک او پیکر سماک افگار / ز شق خنجر او سینه سمک بریان

هر آنکه گشته خود از کار دشوار ش / شود ز خاطر مشکل گشای او آسان
بخاک درگهش ار پی برد نیابد / بعهد خویش خضر را چشمه حیوان
هوای خدمت او داشت در سر اسکندر / گر آب خضر نمیخواست عمر جاویدان
از آن به پیر و جوان سرور است و الا / که چرخ پیر ورا چاکر است و بخت جوان
زمانه بهر نثار قدوم او آرد / گهر ز کان و زر از معدن و دُر از عمان
زهی ز پرتو رای تو تار مهر سپهر / زهی به یمن رُوی تو شاد و جان جهان
بهرچه حکم تو باشد قضا کند تصدیق / بهرچه رای تو گوید قدر دهد فرمان
نه از تو دارد آن رمزهای خود مخفی / نه از تو سازد این رازهای خود پنهان
بهار جود ترا هیچکس نجسته کنار / محیط فضل ترا هیچکس ندیده کران
اگر ز حکم تو سر پیچد آسمانش بد / که دست قهر تو با خاک سازدش یکسان
سموم قهر تو گر کس چو باد در بهمن / نسیم لطف تو در گلشن چو ابر در نیسان
ببندگی تو نازند بهمن و دارا / بچاکری تو بالند قیصر و خاقان

ز درک رفعت جاه تو پست پایه وهم / ز طی وادی فضل تو لنگ پای گمان
زمین بحله حمرا ز خون بپوشد تن / کشی بمعرکه چون تیغ تابگون عریان
در آن زمان که شود فتنه تا بگردون / در آن نفس که شود سفته سینه سندان
ز نوک ناوک دلدوز و برق خاره گداز / ز تف خنجر جانسوز و تیغ شعله‌فشان
فضای رزم چو گلشن شود ولی پیشی / بجای لاله ز هر سو لوی غنچه پیکان
بسان طایر گم گشته آشیان آید / ز هر کرانه بپرواز ناوک پران
ز بیم ناجخ هندی بعرصه هیجا / ز سهم صارم مصری بساحت میدان
بسطح خاک ز شر فلک رسد شیون / بر اوج چرخ ز کاو زمین رود افغان
بچشم دشمن تیغ تو آیت مرگ / بجسم اعدا گرز تو آفت جان
همان کند که کند آفتاب با شبنم / همان کند که کند ماهتاب با کتان
چنان ز تیغ تو گردد بحار خون مواج / چنان ز گرز تو گردد ریاح فتنه وزان
که فوج عاد نخواهند جوئی از صرصر / که قوم نوح نگویند نامی از طوفان

زبسکه لمعه شمشیر آید از کینی / ش عدوی که با دانیک و خون غلطان
سباع را چه شود آماده روزگار جنگ / غذا ز سینه ابطال و گرده گردان
سنان بدست تو گاه مصاف ثعبانیست / که ریزد آتشش از کام و زهرش از دندان
ز پاس قهر تو گرگ دمان ز غایت بیم / بگرد گله حراست کند چو کلب شبان
نظر بچشم حقارت نیارد افکندن / به پشت عدل تو آهوی غزال شیر ژیان
دل تو بحر محیط است بخشش و انعام / کف تو ابر بهار است ریزش و احسان
بجنب عزم تو هرگز نبوده باد سبک / بپای حزم تو هرگز نگشته کوه گران
زهی ز رتبه حرم تو قبله گاه ملوک / خهی ز پایه جناب تو بوسه جای مهان
بفر و شوکت و حشمت نیاورد گردون / قرین چون تو سری یکی بصد هزار قران
ربوده‌ای ز سر شهان گوی برتری چو سپهر / ترا که گوی سپهر است و زخم چوگان
ز جوی لطف تو سیراب گلشن فردوس / ز تف قهر تو در تاب شعله نیران
رخ تو بر فلک بهتریست بدر منیر / قد تو در چمن سروری است سرو روان

از آن بحضرت تو آرند کاینات پناه / که هست درگهت از حادثات دوران امان
ز رشک دست گهربار تست کان پر بار / دریده همیشه گریبان خویش تا دامان
ز غیرت دل دریا نوال تست که بحر / همی زند بجبین چین ز موج پیچابان
نوای نای مغنی و نرد و در آشکر / گذشت گرچه بعهد تو زین جهان بیرون
وران دیار که دیار دشمنان تو اند / ز غیر نوحه که شوکت بانک مرثیه خوان
زمانه تا که دهد آب مزرع املت / روان بچرخ فلک گرد جوی کهکشان
جهان ز پرتو خورشید تا شود روشن / اگر نه رای تو از لطف پا نهد بمیان
خدایگانا ای کز کمال انصافت / بظلم خویش کند اعتراف نوشروان
کنون گذشته ز معمار عدل و احسانت / جهان سراپا معمور و ملک آبادان
روا نباشد گر جور آسمان ماند / خراب چون دل خصم تو خطه کاشان
وران دیار گزین پیشتر ز آبادی / نظیر باغ ارم بود و بوستان جنان
چو کاخ فتنه بعهدت کنون ز ویرانی / بجای مرغ سلیمان گرفته جغد مکان

عروس مملکت تست خسروا چندان / که هیچ کلبه بیوه‌زنان شود ویران
مدام تا که ز معمار کن فکان بر پاست / بنای کشور ایجاد و عالم امکان
سرای ملک تو آباد باد و پاینده / قصور جاه تو معمور باد جاویدان
بنای هستی خصم ترا رسد ناگه / ز سیل فتنه ایام رخنه در ارکان

مفتون اسمش عبدالرزاق بیک خلف الصدق نجفقلی خان دنبلی بیگلربیکی دارالسلطنه تبریز است مردی است متین و شخصی است دانش آیین از تواریخ سلف و اشعار خلف عرب و پارسی تتبعی کامل دارد و از مراتب نظم و نثر حظی وافر در روش سخن خیالات پسندیده بدیع الحال چندی چشم از مرحله جلال پوشیده در تحصیل کمال کوشیده الحق در علوم اشتغالی بسزا رسانیده و چاشنی کمالات از ساغر افاده ارباب فضل و دانش چشیده از شوق تحصیل از اعتبارات گردون جناب سلطنت که پایان خاطرش گردیده محرم حرم آستان فلک بنیان خاقانی گردید بعد از رسیدن بحضور باهر النور پادشاه جمجاه نیز رعایت خاطرش را منظور نموده او را در ترک

زینت التواریخ سهیم جناب میرزا محمد رضی شده بود و اکنون از الطاف خسرو گیتی پناه بفراغ بال مشغول بترتیب کتاب بزرگوار و خاطرش از زمره الشعرات خاقانیه مسرور است نظمش خوش و نثرش دلکش است و طراز قصیده که در مدح سلطان عالیشان بر رشته نظم کشیده بسر فرس اندلس الکلینه بود ثبت اوراق شده و ابیاتی نیز آنچه در مدح خسرو جهان عرض بار در گنجینه دیگر ارباب جود جلوس میمنت مانوس پادشاه گیتی پناه بر سریر سلطنت و اورنگ شاهنشاهی برشته نظم کشیده است

گردیده بحمد الله چو بخت زر / تخت از آن نامور شود در افلاک سر
داور دارا نشان آنکه بدرگاه او / تا جوران جهان بسته کمر بر کمر
محور قطب کمال مصدر جاه و جلال / صاحب خلق و جمال جامع جود و هنر
فتح علی شاه آنکه در نظر همتش / روی زمین سربسر هست بسی مختصر
از مدد لطف حق چون شه عالم پناه / بحر نیا و پدر شد بجهان تاجور
پیش زیارت گری بر دل عاشق جفا / غمزه ترک خطا زلف بت کاشغر
گوش بدمسوده مژده فتح ابد / چشم بهر سو نهی عدل شود جلوه گر

شه بود تیر او سینه پیر فلک / گر زد شمشیر او خسرو خاور حذر
ای اثر عدل تو باعث آرام خلق / از تو جهان تازه رو چون ز بهاران شجر
قصر جلالت این یا که سپهر برین / کز هوس بام او مرغ خرد ریخت پر
خیمه جاه ترا محور گردون ستون / بحر شکوه ترا لجه قلزم شمر
نکهت خلق ترا مجمره گردان شمال / شعله قهر ترا آتش دوزخ شرر
تا که درین نه رواق از پی نظم جهان / تازه شود صبح و شام جلوه گه ماه و خور
پایه تخت تو باد زینت هفت زمین / خلق جهان را مدام بر در جاهت مقر

هم در ثنای این سلطان مملکت آرا چهره عروس سخن را آرایش داده دلبر آسا گشت گلزارت پرده از رخسار جمیله معنی برداشته است

تعالی الله کرا باشد چو تو منظور خوش منظر / سمن سیما و سنبل موی و گلرو شکرلب و نسرین بر
ز خجلت خور بروی سهی قامت ترا دیدم / پری دیدار و گلرخسار و خوش گفتار و سیمین بر

لب و زلف و خط و چشم تو ای شوخ سیه چشمان — شکرریز و عبیرآمیز و عنبربیز و غارتگر

وزین غم ارزد ار وصال تو که دورم از تو دور آرم — بسر خاک و بکف باد و بچشم آب و بدل آذر

بحال زار من رحمی که باشد در غم عشقت — رخم زرد و دمم سرد و دلم گرم و تنم لاغر

جدا از محفل وصل تو دارم تا سحر شبها — بلب آه و بدل ناله بتن داغ و بجان اخگر

گدای کوی تو هستم لیک آرم چون مشتاق — که بر گنج افسران شاهی بزیر پا سروران را سر

سزد گویم که باغ خلد آرم چون ترا دارم — که تو حوری شوی حور و حبت قدرت طوبی‌ات گوهر

ربودی از کف من دین و دل تا نظره کین — نیفتد بر کمر از عدل شاهنشاه دین پرور

شه گیتی ستان فتحعلی شاه آنکه فرمانش — بود جاری بانس و جن تو گویی ...

بناز و گشت تا بخت ازین قدوم او — بحور و بالد ز فر و فرق فرقد سای او افسر

خداوند جهان سالار دوران داور گیتی — شهنشاه فلک درگاه و خاقان ملک لشکر

جهانبانا که شد بنیان بنای عدل را چنان — جوان بختی که بخشد جم ز بخشش تاج و زیور

الا ای خسروی کز خسروان باشد تو خسرو — نه بیند پیش ازین گردون نه بیند بعد از این دیگر

اگر بیس جاه تو والا بنای عدل تو محکم — نسیم لطف تو گلشن سموم قهر تو آذر

هنر با رای تو منضم خرد در ذات تو مدغم — سخا با دست تو توام ادب با طبع تو مضمر

شکسته چاکران استان سنجر و طغرل — کهین خدمتگذاران درت دارا و اسکندر

شها چون هر کسی از گلستان بوستان درگاهت — ز نوعی ارمغان شناخت هر یک خوشتر از دیگر

برسم پیشکش بر درگه خاقان دریادل — بتیز از نوع خوبش آورده در لعل و سیم و زر

من محزون که بودم تیره روز از طالع وارون — من غمگین که بودم خسته حال از گردش اختر

چو دیدم طبع شاهنشاه باشد بر هنر مایل — چو دیدم خسرو دوران زبس باشد هنرپرور

ز بحر طبع موزون از پی ایثار رفته آمد — کشیدم حالیا در سلک نظم این عقد گوهر

اگر باید قبول از حضرت سلطان زهی دولت — وگر برگشت من باید که در گردون ملال آور

الا تا گردش گردون دوران باشد — تو باشی در جهان سلطان تو باشی در جهان داور

بود تا خلق جهان در سایه عدل تو آسوده — بود نام همایون تو زیب سکه و منبر

شاطر اسمش میرزا عبدالوهاب نبیره مرحوم میرزا عبدالوهاب حاکم سابق اصفهان و از اجله اعاظم سادات آن ولایت هست نشانت ابا عن جد در خدمت سلاطین معززه و محترم و بجهة ودادار علاقه‌مت با پادشاهان گوی سبقت از همقطاران ربوده اند کلانتر با استقلال دار السلطنه اصفهان است و در مخصوصان بزم خاص سلطانی و از بار یافتگان محفل اخص الخاص خاقانی منظور نظر کیمیا اثر پادشاه جمجاه و مشمول عنایات بلانهایات خسرو گیتی پناه است در فنون شاعری فصاحت معروف و در رسوم سخنوری مسلک یا شیوه سرمعروف است در بدایت حال نظر با استعداد فطری کسب فضایل کشیده و مهارتی تمام ... در حکمت ... و در سایر علوم ... کامل است خط ... ... در غزل بطور ... ... قصاید ... در علو فکرتش ... ... الحق ... ... مرغوبت چون در فن انشا کامل ... ... الشعرای میرزا محمد ... ... غزلیات انچه حال ... ...

و در ستایش آنکه ثنای شهنشاه و معدلت آیین آن کثرت و اجلال او زبان با اظهار معانی روشن و الفاظ مستحسن گشوده است الحق مضامینی بس خجسته و معانی بدیع بسته است

بیت آن لعبت که رای او ز ... — عاشقی را روش منیمر و دلبر ...

که دلش از سنگ و گه ز آهن ای سنگین دلش — از دل عشاق زحم دلبران نازکتر است

ساده لوح و پاکدل چون عاشقان کوه ... — هر زمانش چون هوسناکان نگاهی دیگر است

عارض خوبان فروزانست ز آه عاشقان — روی این ز آهی ز دود عاشقان تیره تر است

ساده همچون خاطر عاشق بجز از نقش یار — لیک اصل و نقش هر یک را از نقش دیگر است

مشتبع از وی ... — آن ز منظوراست مثال این مثال از ناظر است

گر رود کس سوی او و روی سوی او آرد بلی — شاهد از ابر نظر در روی نجو ...

گه بجوی و گه بچوی ... — ناصح بسیار دان ... از آبروی و انشورات

مردمان از ... بشد ولی — نام او را از شرف جا بر تراز اسکندر است

منطبع در روی صورتها بعکس از روی شاه — ... آرای و روی آرای اسکندر چاکر است

در کف شاه جهان بدریست گوئی در هلال / یا سپهری و ندران تابنده مهر انورست
ای همای خسروان فتح عالم شد انکه جود / سوی جود شاه او سیحون مرغ پیکو پرست
پادشاها زاهی زین پس گشادی باج / کاین سکندر قدر و دارا داری و افریدون سرست
چاکران پیشگاهت گر بخواهندی همی / گفتم احسنت سپهدارا این بنده آن فرمانبرست
سایه را گر نه چندین جبه از آن شب / پس کسی کو منکر ذات تو باشد کافرست
نه ازیت کاست قدر و نه ازآن افزود جاه / خصم را گر شد منکرست یا مالی فرمانبرست
تا زحد با نورش افزون شد تا از فضاش کم / گرچه این راه مطلوبست و آنرا منکرست
نعل گوید چون کام رزم آرد زیر پای / باد رفتاری کوه نعلش اندر آورست
سرعت برقست در زین یا بورت توسن است / صورت جمرات پیدا یا بخورق افسرست
آتش فتح است بر پا یا به پشت راکب است / برگ خصم است آنکه را یا بدست خنجرست
این ثمت یا اسحاقی در میان جوشن است / این رخت یا آفتابی در کنار مغفرست
با خود گفتم چو دیدم در وشس سوی شهران / این بد اندیشان که از شان دهر پر شور و شرست

پس ورا نامشان با یک یک اجزاشان / جنبش دارائیشان کابن تا جنت آن سابرست
گفت بر من بین که در هر یک بتبیری همی / که چو زرین نعل و گاهی چون سپید سیمین ساغرست
رابضان و سابقانش چون بگیری نشسته ند / ازچه در ماه و گه گرفته به و گه لاغرست
تیره را بنگر که از شرم و بران ملک / گاهی لاغر باشد نهان گهی در خاورست
وین نه ناهید است بر اطراف افق هر شب چنان / کز خیال پیدا و در شطرنج دلبرست
بعثتی با بربطی و در شطار بر خصمی / خارمان بزم شه را تا سحر در معبرست
دیده در برجو ششش ترک فلک روز بزم / تا کنون از طلس چرخش بسر مغفرست
مشتری را بین که همچون قاضیان بوالفضول / صبح و شام و روز و شب هردم فراز منبرست
با خطیبانش بود روزی با بوان آورند / سکه و که شاه را خطبه سر از مه حکمرانست
وین ثوابت را که بینی پیش و پس تر یا بان همی / جانب مغرب شتابان از پی لشکرست
ثابت سلطنت گویا که نشستی و باز / مانده بر ره نوجی از دامانده کان لشکرست
با خود گفتم بگو کیست این راهش جنبش / پر بر بکن گه رای او ز روشن از براست

گفت شنو گفتمش کیست او را پاسدار / این ملکرا پاسبانست این ملکرا رهبرست
بر فلک جهان اگر با عدل او بودی روا / آسمان را کشمکش با استانش همبرست
در جهان را و ستمی با رای او بودی بجای / جامه را در اکشمکش کانکه بهانا برگرست
سوی این درگه چو سوی کاروان بانگ درای / کاروان آز را بانگ صریرش رهبرست
تا فروغ روی خورشید فلک هر صبحگاه / رنگ پر واز سواد شب ز سطح اغبرست

شاه را کاش نماید بهره در آخر شب / زانکه مرآت جهان آن آسمان سکندرست

در تعزل این قصیده غرا حقیقت گذارش مراتب تنزلات وجود را از مرتبه وجوب ... امکان و از غالم غیب بکشور جهان و کیفیت مراتب موجودات وجودا بعد وجود ... ثنف ... الفریبه والحقیقه بیان نموده و مطالب غامضه و اسرار دقیقه در بیان ... انفعال ... و مثال آن زبان رمز دان گشوده است و نقل کلام از رتبت موجودات ... که سایه ... و نور مشخص حضرت آفریده کارست ... سلطنت را برهان عقلی بر خاندان ابدتوان

نموده است والحق در بیان این مراتب عالیه نهایت نصیحت داشته برای که برده وداد فصاحت وبلاغت داده و صنایع فکرت فعال از گنجینه هر آرایش و نعت و در ثنای پادشاه کشورکش تیره در انهای رضایی نابغه شفته و قصیده ها بر ابیات سخنوران سبقت بار گفته است

بزم غیب از شمع ذاتش چون منور داشتند / پرچه داران معانش پرده بر داشتند
خوانده بر نامحرمان پیدا شود حسن ازل / محرمانش صد ره از اول نهان بر داشتند
شاهدان غیب را او تا اطوار ظهور / زان ایشان پس در ظهور جوشش مصور داشتند
خامه اظهار چون بر لوح امکان نقش بست / در نخستین صورت نوری مصور داشتند
کلمه خواند نقش محمد گاه گفتندش علی / که بعقل اولین در معنیه داشتند
نفس کل کز سایه اش طبع هیولی پایه یافت / نفس از نور آن فرخنده جوهر داشتند
وندران نور انچه از عصیان و پستی باشد / عرش نامیدند و زان کرسی فروتر داشتند
و زلفت ... هیولا از پس بگداختش / چرخ اخضر بر فراز ارض اغبر داشتند
بی زلال جوش پس آن جمله را بسرشتند / وانگه از وی طینت آدم مخمر داشتند

بو البشر را بر بشر گر برتری داده کنست	پایهٔ خیر البشر برتر ز برتر داشته
ذات او در حجب نشأهٔ کون و مکن هم از آنک	از وجود بس کمتر از امکان فروتر داشته
که دم عیسی ز فیض بس نوح پرور باشند	کاه و دست موسی از نورش منور داشته
جودی ابر سخا بس شامل که نوح را	کشتیش را کوه جودی جای لنگر داشته
قهر چه آتشین او را مظهری جسته و باز	آذر نمرود را ز ابراهیم آذر داشته
بر جمالش پرده بسته از حجاب آن پرشی	پیچه عصمت زلیخا را ز رخ بر داشته
وز جلال او چه مراد و حجوش عکس باد	تخت دارا عرضه بر گشت سکندر داشته
ز اختلاف روزان اندر نهایش یک آفتاب	سایه را از هر طرف بر گلش دیگر داشته
عاشق مهجور و در اگر و نه سر گشت جنون	در خطا پچامه را با لب خنجر داشته
قد سرو و نار و دون داده خوبان زولی	عاشقان را پای در گل دست بر سر داشته
پیشکاران ازل کز پیشگه علم ازل	نقشها هر سو روان در روی هر ضر داشته
تا که نوبا نعم پر شه پی عرش ان آمده پدید	با نه پنداری که یکسو جیب سر بر داشته

نعلشان

نعلشان بر فضای قابل آمد در وجود	زان تمکنش چو اشته آن وین گوهر داشته
قوه مارا ز آن نوبی معتل داده ارنه کی	آنکه را مؤمن توانسته و کافر داشته
می زند پیچ سایه مار اپس و کم تر و بکت	در حضور خود پر توی از تابش خور داشته
انبساطات وجود از اعتبارات صرف	همچو ظل در قرب و بعد جهان انور داشته
ور بگوئی ز اعتباری کی اثر آید پدید	گوئیم این آثار بس او با ما مظهر داشته
چون در انسان عالی معنی و صورت اهمان	زامتزاج خاک و آب و باد و آذر داشته
از پی نظم دو عالم از پی ایام یک یک	شاه بر شاه و پیمبر بر پیمبر داشته
در ظهور احمدی ختم نبوت حو اشد	سلطنت را ختم بر شاه مظفر داشته
تاج ترک خسروی فتح علیشه آنکه او	خاک پایش خسروان را زیب افسر داشته
بر فضای او قدر را تا عنصر یا قند	پس رضای او قضا را تا ممر داشته
وقف بر او نان و آنها از چه شد حکم خلود	خنجر بدخواه او را وقف خنجر داشته
کفش نه دارو دی کر مجمع کشتی بهم	چرخ را در سر با عرش برابر داشته

ور شده با حادثات دهر را چون شد گهی	مهر را از نور رای او منور داشته
شهریارا با کلاه کاری چاکران درگهت	تنگ از بهنای دارا و قیصر داشته
تا فزای یا به که باید کنم خصم ترا	از تنگنای ذات البین و خارج ز کشور داشته
کشور ترا این آزادی ات لشکر ملک شده	لشکر ترا آمده صد گونه کشور داشته
چون بعزم رزم کوتاه بیت لشکر کشی	هم ز نام فتح نامش پیشاپیش لشکر داشته
زیر راش آسمان آسا ز عنصر بارگی	کامتزاج او همین از باد و آذر داشته
لوحش الله باد پا با سرعان و گهر و هم	ز عنانش با سرعت عزم تو همسر داشته
از خرامش چرخ لنگر ارض اغبر یافته	وز غبارش ارض اغبر چرخ اخضر داشته
آن نه مارت و نه مهر این کار دبا ...	چون بنای سرح این فرخنده منظر داشته
از پی فال همش حسمی منور ساخته	وز پی گوی دلکش جرمی مدور داشته
ای تا زی رزم سازی لب تازی ...	سوی ملغ ... ظفر از روی مصور داشته
رزم جو یا گفته آری دو انصار ایف فنال	کثرت خصم ترا جمع مکسر داشته

تا کر

تا گر از رزم سازی عشرم سوی بزمگاه	زهره را با مطربان هر شب مسعر داشته
دشمنت را جای در دوزخ شد اکنون زانکه او	منقدت را از نرم ارجنت مکور داشته
حبذا زان بزم خلد آسا که در هر شامگاه	خاک بانش از نسیم عیبه خوشبو داشته
در هوایش طبع عنصر با فلک همسنه	گاه قاب و ماه بر سر و صنوبر داشته
با غرام خوان شهنشی مطربان کز هر طرف	در فضایش از پری نوحی مسخر داشته
مجمرات عارض خوبان فروزان زو مران	جای عود از خط مشکین عنبر تر داشته
ساقی را زاعوی اعجاز اگر باشد روات	زانکه در ساغر عیان با آب آذر داشته
هوش بردند و روان داده که همی ساقیات	آب خضر و آتش موسی بساغر داشته
هوششان در رقص از رنگی دواری ...	زالت رقص از دو شعری و دو پیکر داشته
نیشکر ... از دشمن جان جراحت دیدگان	جای دلها از چه در زلف معنبر داشته
در علاج ناتوانانشان نبود از نظر	پس چرا از چشم و لب بادام و شکر داشته
نقش بندان قدم در کارگاه حادثات	ای ... نرا هر زمانی نقش دیگر داشته

کاوه تمنای رستم که از فریدون نشنید
کاوه شنیدی ز ملک شه که ز خنجر شنید

نیک و بر آمو شنید آنکه بخشش رخی تو
کار ببسته از یکی کاری قلم بر دو شنید

تا ابد بخشش است بر رخسار عالم لحب تو
نقشبندی جز این که خوشتر از این کرد شنید

شاه بخشش و شادمان تا شاد و مانده عالمی
کامده و شادی بعالم از تو مصدر شنید

نامه گذارش در تقبیل قصیده فصیحه در وصف بهار عالم آرا و ربا رها که هر شادی آور بیستی گشا که گوهر افشانی موده است کلبن فکر تر الفاظهای مضامین رنگین زینت تازه داده جوی چار فصاحت را البزه و ربیعی معانی بدیع زیب به اندازه بخشیده است

باد نوروزی مگر از کوی جانان میرسد
کز شمیمش بوی افزوده کان جان میرسد

باز فراشش صبا در مقدم سلطان گل
از پی آرایش بستان شتابان میرسد

سبزه تا از وی خبر از گل بلبل در چمن
چون شتابان بینکار شبنم خوبی از آن میرسد

رشک گردون شد چمن از گل کنون بر چرخ چر
طعنه بر از آن طعنه از اطفال بستان میرسد

بسکه باد وخش شده بر روی لاله ها آتشین
آب جوی را طعنه بر خاک بدخشان میرسد

گلشن از گل طبعم از معنی گنج شایگان
درج نظمم را توانی شایگان زان میرسد

در گلستان یارب این انگشت از کس
گل گریبان میدرد سنبل پریشان میرسد

عشق را دست تصرف بین که در رگ‌ها بجوش
حکم او هم بر نبات و هم بحیوان میرسد

سرو ما را مانده چون من پا بگل بی رنگ گشت
در چمن آن سرو قد اینک خرامان میرسد

چشم نرگس شد سفید از انتظار رهگذر
گو تو آگاهش کو با چشم فتان میرسد

گل به بلبل مهربان آمد همانا آنکه
با رخی رشک گل اکنون در گلستان میرسد

بس کن ای بلبل فغان کاینک بگوش گل اثر
ای دل افغان کن که با آن آفت جان میرسد

او بعشق آنکه افزاید بدرد روم درد ما
من بآن خوش کرده‌ام خاطر که درمان میرسد

آمد و در گلستان ودم خط وعارض نقش
گلستانی دیگر از نسرین و ریحان میرسد

گفتم ای زیب گلستان بر گل و ریحان ببین
تا چه آن دلبر بدر دور از نمیدان میرسد

گفت حاشا در دوران کی باشد که کش
کار عاشق هرگز از جانان بسامان میرسد

زخم گر باران آسا به هم از خشم دگر
در دو گر عشق است افزاید چو درمان میرسد

گفتم اینک روز نوروز و جلوس شهریار
از سه صد قرن تا روزی بانسان میرسد

روز نوروز است امروز از چه بر انوری نوی
در جهان فرخنده از کسب بهانبان میرسد

هیچ چه و هر کسی را بهره از انعام شاه
جز مرا کز تو نصیبم حمله حرمان میرسد

آمی رخ خسروان فتح علی شه آنکه او
آستانش را شرف بر اوج کیوان میرسد

ز رحب تا بنگری بر تو ز بر تو ترتیب هیچ
در نسبت تا بشمری سلطان بسلطان میرسد

منتش بر چرخ از آن چند آنکه منت میبرد
خدمتش بر دوهر از آن چند آنکه فرمان میرسد

انجمن در و ارشش بجز در دست ساقی گشنیز
جود در وجهش یمین بر بحر و بر کان میرسد

شهریارا که از جهت الله میرود بر
آنچه در گلشن کنون از ابر نیسان میرسد

باید آمد و جهت زاهراج چار بسیع
فخرها بر بحر حسن از چار ارکان میرسد

حاسدی جاهت بخواب ار حوش را میند عزیز
در زمان آن از لطف بخت بر نیاز میرسد

بر خلاف عهدوران شکر کان در عهد تو
فخرها امروز و انارا بناوان میرسد

روز ز آنجا گز خروش نای و غوغای درای
لشکر از را بر ثبوت حشر برهان میرسد

از غبار توسن و ز لمعه تیغ و سنان
روز چون شب شب چو روز از این بر کیوان میرسد

باطل آید لا ملائی و حکیم از بس همی
بر فلک از سطح گردون گرد میدان میرسد

بازمانده از نگرک در جهت را نوک وین
از دو جانب که بر گردون گرد ایک میرسد

تیر از ای شان از شتاب آید که گوهری شتی
بر وصال یار خود اینک ز هجران میرسد

تیغ اگر معشوق آمد از چه خون گرید چو ابر
ور نبودی عاشق چرا چون برق خندان میرسد

تیره بختی را بپوشاند لباس هستی
گرچه خود با پیکری رخشان و عریان میرسد

چون بر آسا برهنه و بانکل با و پای
هدهد نصرت همی گوید سلیمان میرسد

آسمانها بر زمین پیدا و از کاه خرام
و ز زمین بر آسمان تا که بجولان میرسد

گر براگیزش یکره از صدور امتناع
تا بسر حد وجوب از خوابی امکان میرسد

چون براری زان میان ور صلا را آستین
خصم را دست اجل سوی گریبان میرسد

بازیم لار دوا جابست از کریبان کسی
کش ترا دست امان بر طرف دامان میرسد

رزم تو سیارگان دیده نگشته المنزر — ز آتش خشمش کنون آفت بدوران سپهر
مشتری ترسان بهی تا پیش کیوان شد چو ماه — ماه را با زهره دید از ره بر آن پیر سپهر
گفت کیوان چون شد آن زلک جفا جو بهره گفت — مانده از سستی بره افتان و خیزان پیر سپهر
گفت با من هیچ دانی تا چرا مانده است جهت — گفت از سستی با رای سلطان پیر سپهر
مشتری گفتا بجا نا بتر مانده سستی بجای — کز در آن خدمتی او را بدیوان پیر سپهر

هم ثنایت واجب و هم ممتنع شد چون کنم
زانکه در ذات سخن برتر ز امکان سپهر

فسونگر کلک سحر پرورش در تغزل این قصیده بدیعه توصیف نوخطان نمکین زبانی
شیوه عاشقی و عشقبازی و مهر و دلبری و دلنوازی گشوده الحق هر سطری از ان سبزخطان آزاده را
در باب دلبری قاعده ایست کلیه و در پس عشاق کار افتاده را در سر تا قدم عشقبازی شیوه ایست
مرصعه و رشته سخن را از این سیاق بمدح شهریار جم اقتدار کشیده و دولت سرای شهریار
آورده و شهبازان بلند پرواز ابیات اشعارش از نغمه مشتش رنگین ابیات نهاده آن دارد

آن

آن ابروان نغز بین بر طرف گلبرگ ترش — طرف گلستان سبز بین از تازه جان پرورش
افزوده زیب گلستان چون سبزه سر بر زد از آن — بشکر بهار آمد خزان از سبزه گلبرگ ترش
زان سبزه چون خیزد صبا از سنبل او بر دو صبا — وانها فرو ریزد صبا بر وی ز عنبر ترش
تا از گلش زد سبزه سر در سنبلش بنمود اثر — از دولتی باشد بر از برگ گل نازک ترش
در زیر زلف او تا از ما دلی شد مبتلا — یکسر دو لعل را یارب چه آمد بر سرش
بر گونه اش آن سبزه بین عجب بنمود چو خط سبز روزن — رخسار و خط او زانست و شان آب این ترش
لعل لب شبه اندرو دو چین جز گوهر آلوده — آن آتش و آن دود بین بر آب از آن آذرش
بگذارمت لعلش اگر رسم مسیحا از سر — اعجاز داودی نگر جوشش ز خط چون زیورش
آن مار مار افسانه با گنجینه مو سستی — آن فهم آن چشمانست با رو رو زلف گلاورش
بر عارضش خط بر دو ره بگذشته با زین راه — بنشسته بر رخ ره گرد از سیر شکر گشش
در دیده مهرش بی ریب چون شد دل کین پرورش — رفت آن گلبرگ کالای دل گو غمزه خار ترش
بر خار دل ز آزار ما و امن ز خون گلزار — آن گلبرگ آرزو خار ما این طرف آب آبدارش

تا دل نهاد آن نازکش با ور نمود دشمن — باشد بفکر خویشتن اکنون که آید باورش
هر شب بخلوت تا سحر پیوسته عهده لب منتظر — با ور کند و از من کز و ستی که آید برابرش
معشوق کار افتاده به دل برده و دل آزاده — افکنده و افتاده به مجروح و بر کف خنجرش
هم خط بران رخساره هم سبزه پیراهن — هم گل میان خار با یمین ز گلچین پیکرش
هر گز ندیده گل زیر پا در دست تا وان گل کجا — نقد ار روی صد جان یکی با وعده نازش
شد مهر و کین پیش یکی با یک دیگر کین یکی — پیکان و خویش یکی عشق و هوس یکسان برش
آن طرز و میل و پیشش آشنیدن و خنده نیش — آن پی سبب رنجیدنش آن رنجش بی صلح اورش
با غمزه اش تا سحر زر محرمان کردن خبر — پیوسته خواندن بر پچرم راندن از درش
پر خنده دل بیهوده گوهر بتان کینه جو — برکن نهال آرزو چون بهره نبود از برش
تا راه گیسته به جام هوس بگسسته به — در رنج غزل در بسته به نا شفقه گوهرفشانش
عید است و آورد هر کسی فکر نثار مجلسی — گیرم نوازد از مغنی گوهرفشان با آرایشش
قانون محبت ساز کن و ح بنک آغاز کن — در رنج معانی باز کن گوهرفشان شو بر درش

شاهنشه

شاهنشه عرش آستان خورشید کیوان پاسبان — فتح و ظفر شه گز شهان هرگز نیاید همسرش
عید آمد از یک راه با یک دولت بیدارش — بنمود عجب گر و شرع گوهرفشان شد بر سرش
هم ابر گوهربار شد هم شاخ گوهرزار شد — هم خاک گوهرزار شد از فیض گوهرپرورش
باغ خلافت زاحسان چون گلستان خجسته زان — اکنون چو گل از گلستان رونق رسید از اخترش
بزم طرب بر پا کنم مجلس بهشت آسا کنم — ساقی به بقعه طوبی کند از باده بر کف کوثرش
تا خور رو در نمود عجب در خط شفق آتش لب — گردون شفق پیدا شب چون خور نهان شد پیکرش
تا بزم شه بر پا شده مجمر ز اعدا شده — با نشان سپند آتش شده تا گرز اندر مجمرش
شاه ملایک پاسبان بر رخش عرش از روی عیان — تخت شهنشه عرش توان ذات شهنشه داورش
خورشید فرخنده شان کاحشمت اسکندر نشان — که زر فشان گوهرفشان این از کف آن از خنجرش
ماه از پی کسب شرف تیر از پس دفتر بکف — تا هید با مزمار و دف پاینده شایسته برش
خورشید چو افسر سیاه بهرام در پیش از قفا — کیوان نشسته ز نهاد تا پیش دربان از برش
عکسش چو گلگون رندان از عدل گشته هیاوران — گر عزم بر آرد و باد بان وز حلم باشد لنگرش

عرصش چو مرغ تیز پر از نه سپهر آسانش گذار	منقارش از نصرت نگر از فتح پر و بال از پرش
تا گردش گردون بود با عید و با میمون بود	اقبال روز افزون بود هر روز عید دیگرش

معمور بادا نام شهرش منصور بادا لشکرش
مسرور بادا خاطرش معمور بادا کشورش

در عزیمت خاکبوس آستان شاهنشاه گیتی ستان و ثنای ذات همایون دارا دربار و عرض گنجه و طلب عفو و بخشش از جانب اهل صفاهان در پیشگاه آسمان جاه نموده است چون چندی بشرح و نیاز بر خاک آستان سلطان رخت نزول نمود همت خاقانیش علم احتشام خسروانه و تعهدات شاهانه نازش از خاک مذلت بر داشته باوج سپهر عزت بر افراشت و در صله این قصیده علاوه بر گذشت از تقصیرات اهل صفاهان به سلخ بخراج توان تخفیف اهل آن سامان عنایت فرمود و حسن ضیا را که امثال اهالی صفاهان را در عهد سلطنت منیع پادشاه جوان آگاهی نعمت حسنه از آسمان داشته از فیض حضرت اشرف تقبیل حضرت گردون ارتش محروم نگذاشت

سزد گر بدورش بنازم چنان	که سید بدوران نوشیروان

سوی طهران خویش را از صفاهان آورده ام	یا که از گلخن بکهان در گلستان آورده ام
یا که از دار الحوادث بار رحلت بسته ام	رخت هستی جانب دار الامان آورده ام
یا که گویی از بلای زاهدان جان برده ام	تیمجانی بر در پیر مغان آورده ام
زآنکه گویم رو بهشتم گر چه در دوزخ مقام	این زمان جا در بهشت جاودان آورده ام
جنت از قهر شه از دوزخ شود نبود عجب	نه شگفت این شب بر صفاهان آورده ام
قهر شاهست آنچه او را نام دوزخ کرده ام	لطف شاهست نام او را جنان آورده ام
شاه گردون مرتبت خسرو عطا شاه انجمن	ار نخستین تا زبان اندر دهان آورده ام
نیست جز وصف کف بخشش بزربانم گویا	هیچ آوا نه موحد آنکه زبان آورده ام
دوش گفتی چرخ با سیاره کان از افتخار	خویش را در سایه این آستان آورده ام
گفت کیوان قدر من بالا بر آمد زانکه من	گوشه خود را بدان در پاسبان آورده ام
مشتری گفتا سعادت آنچه اندر قرانهاست	دوستانش را ازین در قران آورده ام
گفت مریخ از کمان آسمان تیر بلا	هر چه آید دشمنانش را نشان آورده ام

مهر گفتا سالها در سایه رایش شدم	این همه نور و ضیا از فیض آن آورده ام
زهره گفتا بوده ام اندر بزمش افشاگران	چند روزی بخشش بدور آسمان آورده ام
گفت تیر گویم چرا گاهی هلالم گاه بدر	ملکش را تا چند زین ره در گمان آورده ام
تا ببزم او کنم کسب فروغی گاهی رنی	خویش را گاهی چنین گاهی چنان آورده ام
با عطارد گفتم از کلکش نداری شرم گفت	پس چرا هر خامشی بر زبان آورده ام
گفت عنصر با فلک زینسان مرا گویم اگر	زادمش را هم ز انجم انجمن صاحبقران آورده ام
تا که از فوج ملک یکی بر آید گاهی گروه	تا یکی گویند این آورده آن آورده ام
گفت حق گورا برای منظر بیجای خویش	لا مکان از لامکان سوی مکان آورده ام
شهریار از پیدایش گو تا اگر عزم خویش	تا جهان مستر لوح کن فکان آورده ام
پادشاهی رهنمون الحق که گویی گاه باز	بر زمین از خویش پیدا آسمان آورده ام
تا بسوزم آتش رشک آفتاب حسن را	آفتاب طلعت شاه جهان آورده ام
چرخ بر خاک و عنبر آورده از سیارگان	من و پیران ز گیتی ستان آورده ام

آسمان را هر طرف خیل اگر انجم است	من سپاه بیکران از هر کران آورده ام
از هجوم سرکشان زآمد شد گردون	راه این درگاه را چون کهکشان آگنده ام
خسرو اعمری بسر سودای این در داشتم	تا نگوید کس ازین سودا زیان آورده ام
بنده کاین را قابل خدمت نبودم خویش را	با هزار امید در ملک کیان آورده ام
یک دو یارب در شنیدم بر شده سوی صفاهان	گر عنایت شاه این آورده آن آورده ام
خشک غزار هم از دو آرزوی لطفش کرده ام	مجرمان را از خط عفوش امان آورده ام
ابر آذاری است عفوش گلستان صفاهان	ابر آذاری بطرف گلستان آورده ام
لطف شه خورشید تابان صفاهان کهن	تابش خورشید تابان سوی کان آورده ام
کر پس از بادی خضر از آب بخشید حیات	من ز خاک پای شه مرده جان آورده ام
جود حق پی منتهایت عفوهای بیشمار	بر در شاه جهان این مژده آن آورده ام
کامها را آسمان یکجا بگویم بی سخن	کینه توزی خصم را گر کامران آورده ام
گر پس اندک زمانی بسته در جسته دل	جانب این درگهش زآهی گران آورده ام

آفتاب دولت اول فروزان کرده‌ام / پس چو شمع عشق گفتارش در بیان آورده‌ام

تا بدوران تو هر کس باز داند قدر خویش / این شگفتیها برای امتحان آورده‌ام

بارها با دشمنانش گفتم از غم خون خوری / زانکه شادی را بگنجش توامان آورده‌ام

دولتش را با ابد پیوند العقد داده‌ام / مدتش را با نهایت بیکران آورده‌ام

هر زمان با دو خطابت از شهاکش سپهدار / بوالعجب نقشی بدو در داستان آورده‌ام

دوستت را گرچه در زعفران افکنده‌ام / عارضش را همچو شاخ ارغوان آورده‌ام

دشمنت را گرچه هر دم خون بساغر کرده‌ام / چهره‌اش را همچو برگ زعفران آورده‌ام

باشد از انصاف کس عیبم نگوید زانکه من / هم مکرر قافیه هم شایگان آورده‌ام

هست این نظمی که گوید انوری زو افتخار / این قصیده از برای امتحان آورده‌ام

در وصف قصر قاجار و مدح و آرایش آنکه اقتدار خانه حجت نگارش کوه هزار و گلگشت تماشاگرش لولو نثار کرده است صف آن قصر ارم تزئین و ملاح تعریف آن روضه خلد آئین در هر کوکب آرائش آمده

یارب این قصر است یا از جنت گلزار آمده / یا نه گلزار است خود جنت پدیدار آمده

نیلگون در پایه‌اش پیکر نبندی تا کنون / آسمان از کاه ثابت گاه سیار آمده

نیست این قصر فلک پیکر که پیداوارش کاخ کهکشان / دیده تا بر روزن قصرش نگونسار آمده

وآنکه پیدا بر فرازش نیز چرخ اختران / عکس گلزار است و گل آنجا نمودار آمده

قصر و گلزار و اندر قصر گلزار دگر / آنکه را هر طرف از نقش دلدار آمده

نه بهارش را خزان و نه خزانش را بهار / با بهار از چه خزان آنجا پدیدار آمده

گلبنش را آتشی و سبزه‌اش را آتشی / نه ز باد آزردگی نه زابر آزار آمده

شاهدان بی پرده سر بر کرده از هر غرفه / بسکه لال از بی پرده با دلبر گفتار آمده

در گل رنگ آوری شاخ جعفری / عاشقی در هر طرف لب بر لب یار آمده

یکسان ارغش شده آسوده از رنج خمار / عاشقانش فارغ از بیداد اغیار آمده

شهریارا کاخ ما را که زابر جود تو / دهر خرم همچو باغ از باد آزار آمده

خیز و عزم باغ کن کاندر فراق کوکبت / گلستان آشفته‌تر از زلف دلدار آمده

بسکه اندر شاهراه انتظار شهریار / مانده نرگس همچو چشم یار بیمار آمده

گل زند تا بوسه بر دست همایونت ز شوق / سر ز پا نشناخته با پای پرخار آمده

ابر از انبه نثار دعوت گوهر بجیب / وز زرت با داو آتشین برگش دامن آمده

تا بود یارب نشینی بر فراز قصر و من / طوطی آسا بسمت با من معنی شکر بار آمده

آفتابست آنکه بر گردون پدیدار آمده / یا شهنشاه جهان بر قصر قاجار آمده

آفتابی لیک جایت آسمانی کاندران / آسمان چون نقطه اندر خط پرگار آمده

شاه بنشین کاین زمان یک شب از ارمه / کز خراسان مژده فتح سپهدار آمده

هر کجا شهری و هر جا شهری بود است / یا بغارت رفته از روی یا بزنهار آمده

چون بدخشان لعل خیز آمدش نور اندران / منخور فیروزه کوشش بسکه خونبار آمده

هرچه راه عزم تو جوید ازین پس سال دگر / تا بدت آن که کوبد پا بر رو پدیدار آمده

خواستم دانستت تا بجز گویم عقل گفت / حاش لله این گهر دار گهربار آمده

ظلم پنهانست تا عدل تو آمد آشکار / فتنه در خوابست تا بخت تو بیدار آمده

دولت ملکت بعالم ثابت و سیار باد / تا زمین ثابت شده افلاک سیار آمده

ودرین باب گوهر حسنی را با کمال مکرمت شعله ثنای پادشاه و وصف آن روضه دلگشا و ... گشت

جاودان این قصر یارب در جهان باشد همی / کاین چنان و چنان خود جاودان باشد همی

از کرانش تا کران شادی کنان عشرت فزا / تا بود زآفات دوران بر کران باشد همی

آنجهان جان وزان جان جهان آسوده‌ای / تا جهان باشد چنین یارب چنان باشد همی

در همه کون و مکان مانند این گلشن مکان / در مکان نابه مگر در لامکان باشد همی

کوثر آسا اندران گلزار خرم چون بهشت / تشنه چو مان جو بهار جو روان باشد همی

همچو روحست در جهان یا همچو اندر جسم جان / آب پا اندر حوض و حوضی در میان باشد همی

با چنین آب روان افزای و جان پرور نسیم / دور نبود گر بهارش بی خزان باشد همی

این روان و بر روی وشتان با که از بر اعتدال / در هوایش سرو را ارش روان باشد همی

باکه رضوان خاص از پاس جنان ناهمراه / راه غلمان را ابویش از جنان باشد همی

یا بهشت است و در آن غلمان که بر هستی تمام / یا سپهر است و ملائک را مکان باشد همی

یا نصابش آنچنان از نعمت شه نور یافت / کاندر آن پیدا پری بر بر و مان باشد همی

روی ساقی در حجاب زلف چون مه در سحاب / گاه پیدا از هوا گاهی نهان باشد همی

در کف هر ماه طالع زهره وش از هر طرف / آفتاب و ماه را با هم قران باشد همی

باده ارغوانی عیان مانند آن کاندر کف / مهتاب از جرم مه نجمی عیان باشد همی

انتظام ملک را از روی بارش از مستی گر / ورنه پیک می حلال اندر جهان باشد همی

خوشتر از این بارگاه اقبال ما والی نیست / جای آن باشد که در روی جاودان باشد همی

بر که بنده دولت عروس ملک از دو گر گزیند / با که باشد گر نه با وی توامان باشد همی

در کنار رنگ چون نقش [illegible] / پس عجب نبود که خصم از سر گران باشد همی

آستانش آسمان گفتم خرد دانی که چه گفت / گفت این فرق از زمین تا آسمان باشد همی

پرورش از مهر تا یابند ره پیدا نشان / با هنرمندان فلک که مهربان باشد همی

هر که سوی آسمان از آستانش رو کند / آسمانش تا قیامت خصم جان باشد همی

وانکه

وانکه سوی خضر [illegible] / چون من از جور حوادث در امان باشد همی

[illegible] / آتشش نه کاه این همچو آن باشد همی

هیچ [illegible] آن بیار [illegible] / [illegible] اشرف [illegible] باشد همی

نام او را چشم [illegible] / این سخن [illegible] ترجمان باشد همی

مفخر شاهنشهان [illegible] / [illegible] زبان باشد همی

صبح او بحر حقایق را ضمین آمد همه / [illegible] باشد همی

پادشاه خسرو افزاینده [illegible] / [illegible] جان باشد همی

شاه بنشین [illegible] / [illegible] نشان باشد همی

ثابت [illegible] / آفتابی [illegible] با اختران باشد همی

آسمان [illegible] / پیر [illegible] هرجا جوان باشد همی

از نظیر تو فلک [illegible] / [illegible] الانسان باشد همی

چون نشستی بر فراز آن همایون بارگاه / آفتابی بر شده از آسمان باشد همی

برسر آنم که سر بر خاک درگاهت نهم / تا بحکم جان و تا دورش توان باشد همی

دور از این درگه چو باید بود بخت از درت / من که فهم خود چو بخت اصفهان باشد همی

دورش چشم [illegible] / گر [illegible] باشد همی

در معنا [illegible] / ور نه نجم [illegible] شد همی

پس ببوی آسمان [illegible] / [illegible] این در دو زبان باشد همی

تا جهان باشد همی او در جهان باشد همی
کامیاب و کامگار و کامران باشد همی

گنجور [illegible]

در بزم شاهی خسرو والا نیز ترکیب جلوه آورده باشد

این بزم شهنشه جهان است / یا ساحت روضه جنان است

این روضه اولین سپهر است / یا عرصه چارم آسمان است

یا گرد [illegible] بارگه سان / یا بارگهی فلک نشان است

خاکش همه آب زندگانیست / آبش همه مایه روان است

برآب حیات خاک از آن / صد گونه شرف بکی از آن است

کز مردم دیده آن نهان شد / در دیده مردم این عیان است

شاه نشسته بر سر تخت / یا شاه براوج آسمان است

در ساحت آن که از رو شادی است / آیینه اش چرخ را بوستان است

هم بر سر سرو آفتاب است / هم دایره ماه پرنیان است

تا سبزه طراز گلستان شد / تا چرخ سپهر اختران است

برتر ز سپهر پایه اش باد
خورشید به زیر سایه اش باد

صد شکر که چرخ بر مراد است | دوران شه فلک نهاد است
ارکان چهار کاخ دهر | جود و کرم است و عدل و داد است
تا رونق گلستان دهر ابر | چون دست شهنشه جواد است
هم چرخ ره خزان ببسته است | هم شاه در کرم گشاد است
باد از پی زینت گلستان | عدل از پی رونق بلاد است
شب باد و زمان بر انبساط است | اجزای جهان در ازدیاد است
روز از اثر بهار هر روز | چون دولت شه در امتداد است
امروز بروزگار آزادی | آن چیست که ناقص او فتاد است
یا قدر شب سیاه گنج است | یا گنج عدوی بد نهاد است
تا زینت بوستان ز ابر است | تا رونق گلستان ز باد است

خرم ملکش چو گلستان باد
گلزار روی ایمن از خزان باد

ارگنج

از بخت شهنشه سرافراز | عید از پی عید میرسد باز
هم بزم ز مطربان پر آهنگ | هم باغ ز بلبلان پرآواز
گل با رخ یار همرنگ | با نغمه بلبلان هم آواز
بط تا شده سیر بر بروه ازهم | مرغان چمن گرفته پرواز
آفاق ز جود شه سراسر | عیش و طرب و نعمت و ناز
آسوده جهان چنانکه آسود | عاشق ز رقیب و کبک از باز
هم ز آهو درنده گشته همدم | هم تیهو و زاغ گشته دمساز
رشک آنکه نصیب عاشقان بود | هم رشک نهان هم اشک غماز
عدلش در دهر آن اثر کرد | کز عشق هوس شده است ممتاز
با آغازش مباد انجام | در انجامش هزار آغاز

تا دور زند فلک بکامش
تا باده طرب دهد بجامش

تا صیت شهنشه اشتهر گشت | آسایش زخم در خطر گشت
آوازه سموم راست بست | دوران نشاط را زبر گشت
دست کرم و سخا و زرزاست | پای ستم و ستیزه لنگ است
از تار طرب بدرگه شاه | بر گردن چرخ پالهنگ است
بر روی زمین آن نام گشش | گوئی که سپهر زره به تنگ است
خورشید فلک که لعل ناب است | از تابش او بتاب دیگر است
با حضرتش این خطاب دارد | از بسکه ز رونق او بیک است
کای پادشه آنچه این نه گشت | ای پادشه آنچه این سکنت
در کام مخالف و موالف | تا شهد مخالف شکر گشت

هم شهد طرب قرین جامش
هم شاهد آرزو بکامش

ای فرش ره تو عرش والا | عرش از تو بفرش انگارا

ندای

نه واجبی و نه ممکن آمد | در راه تو انطباع و حسنا
هشته بعد وی تست مشتق | آفاق بروی تست شیدا
این همچو سواد لیل دخشانش | آن همچو بیاض مهر و حربا
در زمزم بسته چون خرامی | در سایه چتر آسمان سا
بر روت گرفته دست نصرت | بر پای فکنده فرق اعدا
شاه از نور آن گرفت عزت | خرم ز تو جان دین و دنیا
گر باده کوثر است و تسنیم | در حاصل معدنت در دریا
گر دست نهی است دوستان | در ملک سکندر است و دارا
در مجلس بزم و عرصه رزم | بستان و به و جنبه و بکشا

دور رحم خور بکام بادت
این ساغر آن مدام بادت

هر کو ز نه اتراپد ابو | از رشک جدا گرد و توحید

ای سایهٔ آفتاب یزدان / در سایهٔ رای تست خورشید
آورده ز نو جهان دگر / جای تو جهان چو مختصر دید
از رای رزین در آن مصابیح / در لشکر متین در آن مقالید
جود و کرم امن و عدلش ارکان / عیش و طرب و بقا مواعید
هر قطره در آن نظیر دریا / هر ذره از آن عدیل خورشید
هر مفلس ازو بجای قارون / هر ناکس از آن بجای جمشید
بر عکس جهان در آن نشده کس / هرگز ز مراد خویش نومید
ای روی تو قبله گاه اقبال / بازوی تو را اعتصام تائید
عیدت همه ساله باد مسعود / سالت همه روز روز باد چو عید

اجلال ابد همیشه بر درت باد
اقبال همیشه چاکرت باد

نامه که شاه شد مقامم / از خسرو که گذشت نامم

هم جام امل قرین دستم / هم شهد طرب رهین جامم
هم صبح دریده شام محنتم / هم بخت رسیده گشت رامم
از چرخ به قصد نیاز هر صبح / بر درگه شه رسد پیامم
با ترک سپهر خواجه تاشم / بر درگه شه یکی غلامم
در حضرت شاه دید ار نی / گردون بمن و با احترامم
آغاز ستیزه کرد و چون دید / منظور ملک بصبح و شامم
در پیشگه حضور شه ساخت / اول به پس ستون مقامم
پس ریخت بکام خویش ناخواست / زهر ستم و جفا بکامم
بر عدل شهنشهم امید است / کز چرخ بگیرد انتقامم

غم دور همی ز خاطرش باد
پیوسته نشاط بر درش باد

بسیاق غزل در مدح خسرو کیوان محل پاسبان زحل قائمه مدح نگارش شاه گزین نموده

ای خسروی که دست فلک زیر دست تست / منت خدای را که کنون از درست تست
کام زمانه جز پی کام تو آسمان / گوی فلک عنان توسن گردون بدست تست
ذات تو نیست و آب اگر چه ز گم گشت / قول بلی جواب خطاب الست تست
آئینه سکندر و جام جهان نما / آری صواب بین و دل حق پرست تست
خصم از قضای حکم تو بیچه چگونه رست / کو از ازل بحکم قضا پای بست تست
ور نی الملک ز بند تو او لاف همسری / از زاهد من چه باک که خاتم بدست تست

هم بابت بیان

شاها اگر گذشت ترا لطف شه نشاط
از بخت نامساعد اقبال پست تست

عرض کرده است

شاها هلال ماه نو از شراب خواه / ابروی یار بین و ز ساقی شراب خواه
هر شب هلال چه ز ابروی یار بین / واندر هلال جام زمی شراب خواه
چون دست صبح هم ده او را ان پیاله / گاهی ز ساقی مصحف و گاهی کتاب خواه
روز از صباح گشته ز آه کمی بشب / کف ره از ترانه چنگ و رباب خواه

زان آب نشین چو کشتی جرعه خصم را / همچون خسی در آتش و نقشی بر آب خواه
جز دلبران که دل برضای تو باو شان / هر دل که جز رضای تو خواهد خراب خواه

گلزار مملکت که همی باد از نشاط
پیوسته خرمش ز صبا و سحاب خواه

حسب الاشاره لازم البشاره سلطانی که بعض این غزل مأمور و مشتمل بر غزلی عرض گردید مقبول خاطر خورشید مظاهر شده تا بنا بنظم غزل دیگر مأمور و غزل سطور را بنحو گیاهی نو نیازی عرض نموده مورد نوازشات گردید و بر رو اعتبارش بنشد سلطان نامزین آنچه چنانچه از خجسته غزل بشاره باظهار شهریاری از غزل اول محمد است

غنچه خونین جگر از لعل خندان تو باد / گل چون شکفته دل از غنچه خندان تو باد
خشک تر از اگری چون بسته گوی تست / با صبا نکهتی از زلف پریشان تو باد
آنکه در عیش تو در خنده بهر اثنای ما / رشک گلزار بگریم که جبران تو باد
جان خصم از اثر تیر شهنشاه جهان / چون دل خسته ام از ناوک مژگان تو باد

خسروا عشق ملک پایه ایوان تو شد   مجمع خیل ملک بر در ایوان تو باد

شب عید از مه نو پرده ز رخ بگشاید   جلوه گر ماه تمام از کف غلمان تو باد

تیر اگر خنجر او نو قلم برد از او   دیده دشمن تو چشمه با ناوک پیکان تو باد

مهر اگر شد مه از آن طلعت بی تشبیه   از فلک گوی مه و زر چو چوگان تو باد

گر غضب تو کند مملکت ستم ترک سپهر   خاک رنج ترک او در رسم گریان تو باد

زهره خشتی از قابل تحسین نشود   هیچو من بنده ثنا خوان در ایوان تو باد

تمول و دولت و شبی زهره کیوان شب و روز   مطرب بزم تو و صاحب دربان تو باد

خصم را خنجر بریان ز بسته و تن و خرمان   گر بجا ماند ز رشش و تن بدامان تو باد

ز نگران تا بگران عدل تو آفاق گرفت   از ازل تا به ابد مدت دوران تو باد

گر فشانی نخستین تو شه مدح نشاط
وآرزو مند که شرمنده ز احسان تو باد

ور بزم نمی خیمه چو خواهی نظر کنی   اول ز یک نگاه مرا انجمن کنی

چندی است خو گرفته دلم با جفای او   ای ناله وقت شد که در آن دل اثر کنی

از ما توانیم عجب اگه نگرو بست   بُو دم امید اینکه جفا بیشتر کنی

نومید یم نگر که پس از ینه نگه تغیر   شادم ز یک نگاه و بُو یم اگر کنی

شرم از جفا و ظلم نباشد اگر   اندیشه ز انتقام شه دادگر کنی

شاها جفا و جور نکو یان ز حد گذشت   ظلمت اگر تحمل از این بیشتر کنی

ملک جهان تو را بره همت نهاد   حاشا که التفات بدین مختصر کنی

ار آید آسمان همه شب خویش را اگر   وقتی نگوی نشیب ز ایوان نظر کنی

سازی چو خسروم نخ کند جلوه آفتاب   باشد با شتاب ز بوش گذر کنی

بر قبات بنشکرم ای سایه خدا   ایمن اگر چشم عنایت نظر کنی

گر خوار تر ز خار ره و از خاک شه نشاط
هم خاره نخل بنازی و هم خاک زر کنی

پر ابو حلیم ودر ذکر شب مطلق شوکی مجالک محروسه که ز ثنای خدا و مملکت آرا سخن آرا نموده اند

و هو تسبیه صادق ز زبدان سبع الوجات قرینه سپه گلبن تنای حوم کاشان
واز تلامذه مرحوم صباحی جوان نیکو خصال شاعر خجسته مقالیست از فنون شاعری بقصیده بیش مایل
و نحو یش طبعش فزونست از قابل قصیده در مدح شهنشاه گیتی پناه عرض کرده بهجاه برانده

کنون که یافت طراوت بساط سبزه ز شبنم   کنون که تبسم گل و غنچه لب از نسیم

چرا کسی ننشیند بباغ با لب خندان   چرا کسی نخرامد بباغ با دل خرم

شکفته چون رخ جانان بطرف دشت شقایق   دمیده چون خط خوبان بگرد باغ سپرغم

دمیده ز دامن و عذار گل و سحاب بکشتی   نشان ز چهره رنگین خبر ز دیده پر نم

سحاب و گلستانست بجال گل ارزنه   برای چیست که بارد ز دیده اشک دمادم

نه سطر بیست سمن بو نه شاهد سمنبر   که در دلم چو غنچه بسکه ز هجر تو بد غم

شراب در غم نسیم آرد و برد غمی از دل   سرود و در غم نسیم خواند و برآرد دم از غم

ز شوق گشته پریشان بگرد سرو قد ساری   چنانکه خیل حواری بگرد عیسی مریم

بلحن باربدی بلبلان بصحن گلستان   چو مطربان خوش الحان ببزم قبله عالم

جهانگشا شهی خدا بوی که پیش قصر جلالش   دو قامت از پی تعظیم قد چرخ معظم

سپهر عز و جهان جلال فتح علی شه   که بر سریر شهی تکیه زد بجای اب و عم

شهی که دنیی و دین از وجود او شرف   شهی که حسنه برین از وجود اوست مکرم

چنانکه ختم امامت بمرتضی است مفوض   چنانکه ختم رسالت بمصطفی است محتم

امور دهر بکامیک بامر اوست منسق   نظام ملک مراد ز حکم اوست منظم

سروی کارو زمین و مرزها شهی که از آن   بهینه اوست متعهد بدارایع اوست مسلم

گرفت خاتم ملک اهرمن اگر ز سلیمان   تویی که ملک سلیمان بدست تست چو خاتم

بر آستان جلال تو آسمان ننهد پای   بپیش رای منیر تو صبحدم نزند دم

تخت دادو شارب بپو البشر ز جور بت   دمیده منبع اشیا چو دم اقبال بادم

شده ز لطف تو گر پر ز نوری بجسم جماد جای   کند عنایت لطف تو آتش چو روح مجسم

بری حوادث نبودی جام اشارتی بلیش کن   که با کوشش وهد داستان مملکت جم

ور آب چشمه زمزم ز حرمت این همه بیش   غبار در گه ارزنت ضم بچشمه زمزم

بروز کارزار تو شد عطارد حامل طالع — ز کارزار تو رفت از میان فسانهٔ رستم

زهی آوازهٔ تو بر همه گرفته تقدم — زهی نوای تو بر قدر نشسته مقدم

بروز رزم چو ارشاد شیر حمله درآئی — برزمگاه چو صفدر صف عدو درآرستم

شده ز سطوت تو اضطراب در دل و سیان — شود ز هیبت تو زهره چاک در بر بهرم

عروس فتح شود جلوه گر بعرصهٔ هیجا — ز باد حمله کشا ز هم چو گیسوی پرچم

ز سهم تیر تو از کام مار گرزه فتد شتن — ز بیم تیغ تو از چنگ شیر شرزه پر و پشم

همای تیر ترا آشیانه عدوی تو منزل — هزبر تیغ ترا پیکر حسود تو مطعم

شود ز ناچخ یلان شکن تو پیل دمان رام — کند ز خنجر شیر اوژن تو شیر ژیان رم

ز باس تو گنجد احتیاط صعوه ز شاهین — ز عدل تو بکشد انتقام گور ز ضیغم

اذان دهان حدوث شد پر از گلای ز خشان — که در بهار کشد ز بان بمدح تو مریم

مراعرج معراج مدحت تو نشاید شد — مسلم است که نتوان شدن بچرخ ز سلم

دم از سخن چه زنم در بر سها من بیدل — سها چه جلوه کند با وجود نیر اعظم

همیشه تا ز ادب ست افتخار کیستی — مدام تا ز ثبات است انبساط عالم

سوا ثقال تو بر سر نهند افسر زرین — عنا نقاب تو دور برکنند جامهٔ ماتم

این رباعی را نیز در مدح خاقان اعظم عرض کرده

ای نظم تو زیور بر و دوش فلک — ای شاه بدولت هم آغوش فلک

آوازهٔ عدل تست در روی زمین — آوازهٔ شعر تست در گوش فلک

خاوری اسمش معصوم مولدش قریهٔ کوزه کنان تبریز است و سالهاست که در دار الخلافهٔ تهران بکاشان متوطن است جوانی است با فضایل حمیده و خصایل پسندیده و استفادهٔ علوم از فضلای دانشور و علمای فضیلت گستر نموده بزیارت بیت الله الحرام مشرف شده و آن اجر جزیل را نیز دریافته شاعری است کامل و ادیبی است فاضل و در فنون شاعری قادر است و بیشتر مضامین عالیه ماهر بسیاق استادان متقدمین قصیده سرائی مینماید و زبان به بیان معانی عالیه میگشاید نظر بدرویشی و شکسته نفسی در صدد اظهار کمالات خود بر نیامده چندان آشنائی با ابنای روزگار ندارد و بکسب تجارت معاش میگذراند در سفر حجاز بنام این خسرو جمشید نواز رسالهٔ

تحفة الحرمین برشتهٔ نظم کشیده و مطالب عالیه و مضامین متعالیه در آن درج نموده و الحق بسیار خوب گفته و گوهر تحقیق با الماس فکرت و فیض نیکو سفته است و چند فقره قصیدهٔ غرا نیز در مدح پادشاه گردون پناه عرض کرده بود آنچه از آن قصاید فراید و فراید آن قصاید ملاحظه شد در این سفینه ثبت شد که بنظر مهر اثر خدیو معدلت گستر رسیده باشد و مثنوی تحفة الحرمین علیحده ثبت

از مطلع شعر تا بیان حضرت گردون رتبت شاهنشاهی خواهد یافت

صبحست و در صحن چمن بلبل نواخوان آمده — بر شاخ سرو و نارون قمری غزلخوان آمده

هم رنگ گل گلشن شده هم مرغ دستان در خروش — هم شمع گل روشن شده هم غنچه خندان آمده

قمری بشاخ اندر نوان بر زده ز روکاب و نوش — در پای هر سرو روان سرو خرامان آمده

جز آن ندیم و جام جو وز جام تو هی کام جو — کام از پی گلفام جو چون بلبل بستان آمده

عید است و خیز ای شستو سجاده بر کن گرد او — کز بهر عیش از ماه نو ترک و فستان آمده

ماه نو است این غرق خون با گوهر دریا روش — با ساعد شیرین برون از چشمهٔ عریان آمده

نی نی خطا گفتم خطا شیرین کدام این کجا — در طور سینا بر شاه موسی بن عمران آمده

این نعل شکل چنبری مانند پای چنبری — وین گوشوار افسونگری مارش در ایوان آمده

وز دیدهٔ از مشکو برون گشته چنبرنگ و فسون — نه ما در ابر پیچون شیرین نهان آمده

در عشق خان تیغ حشمه بر قلب دیوان حشم — هر عشق خان پر و خم از روی دستان آمده

جنگ سپهر تیز رو آهسته ترک بیار رو — ابرش ستام و ماه نو داغ است بر ران آمده

آمد ز بس بیزی جسته در سنگلاخ با چشم — ان نعل سمین نگر در که نمایان آمده

چند از هوا چند از هوس بیهوده گیرالم نفس — کر کشتی تو رحمت و پس بر گنه طوفان آمده

افلاک چرخ آفاق چه دلوی دوداری مهرو — زبر و زبر یکباره و گر این رفته وان آمده

زان دلو و چه از گفتن رود در گردون روان — زان گشت ز آزار آسمان رنگینه ز ریان آمده

ثابت گردون بکسره از سنبله در رونق — ثور و حمل بس بی ع و بره بریان از خوان آمده

گردون چراگاه رمه در روی رمه پویان همه — نه در لب اندر زمزمه جوزا چو چوپان آمده

گردون بکرار دمی در مدح خسرو زد دمی — کز کوه از این خسم بی اکنده دامان آمده

سلطان ماکاوس شان قاآن کیخسرو نشان — کاوش گردون گردکشان و ز زبر فرمان آمده

سلطان نشان بحر و بر از خاوران تا باختر — تا او شد جد و پدر پیوسته سلطان آمده
سر تخته از کرکش خرگاه برتر از عرش — تکمه غلام ترکش و آرای دوران آمده
بحر از دل دریا را او وز جوشش موج آثار او — ابر از کف دریا را او پیوسته گریان آمده
از عدل او در یکدره با هم چو آن گرگ و بره — در آن شیع و در این شره پیدا و پنهان آمده
فرمانده هفتم زحل با آنکه آن بالای محل — بر درگهش در اجل دربان و دربان آمده
از روضه طبعم دگر حوراوشی شد جلوه گر — حوری که در چشم هنر مانند انسان آمده
ایوان شاهنشاه این بنا کاخش سر کیوان آمده — کیوانش سلم زیر پا بر سطح ایوان آمده
آن روضه با خلد برین در روی ایوان معین — هر کس در ورزش چنین از روضه رضوان آمده
کوثر ز حوضش کم نشان چو نار جوشش دلگشان — فواره اش کوهر فشان چون ابر نیسان آمده
گر آن نوشروان لب و آرای اسکندر حسب — یک خسرو خاقان لقب کاش بنده و خاقان آمده
آن روضه رضوان به چون آن چشمه حیوان بهین — آن شهر و ایوان به چین کاخش سر کیوان آمده
شهزادگان با فر بی از پور شاهان پیدا هی — یک یک با لوای شهی با هم شتابان آمده

در حضرت ارشکری تا نام از وم از دل بری — با ناز از پی آن رقص پری کاکل پریشان آمده
سرو سهی رقاصان شده تاراج عقل و جان شده — گاه آستین افشان شده گه پای کوبان آمده
آن غمزه بین از جادوی در بچه آهو تری — زان رخ چو دست موسوی وان طره ثعبان آمده
نای نی زرین طب با زهره با وجد و طرب — در جام زر ماء العنب یا مهر رخشان آمده
از خوبی رودش نغم گر بر برگ گلشن نغم — زان طره درهم کمر و الها پریشان آمده
هم زخمه اش دل خون کنی بر زخم دلها خنجی — در روضه هر گلبنی مرغی در الحان آمده
عرشیت در کرسی کهن یا خسرو زیبا و زمن — خورشید بر چرخ برین با شه بایوان آمده
بر تخت زر مینوی شه ترکان مینا کرده جا — یا بد هد از شهر صبا پیش سلیمان آمده
تا خاوری از خاوران یا کنز عرفان آمده — پیر ملک گویا ز آسمان با نقش قرآن آمده
بگرفته تاج از سروران از باختر تا خاوران — زانرو بر دانشوران محسود اقران آمده
بر تخت این مه ماه گشا ز نغمه او گوا — آری گواه مصطفی آیات قرآن آمده
بر لب دم عیسی مرا بر دل کف موسی مرا — صد توتی طوسی مرا چو اخوان آمده

افکار رو خامه این اسرار سحر آفرین — اشعار خاقانیت این در بزم خاقان شد
لا حول از گفتار و فن استغفر الله زین سخن — گویی که بر گفتار من اشعار هذیان آمده
من کیستم دیوانه ای دیوانه ای بی سلسله — بر جای شیر ارژن یله خود را ثناخوان آمده
هم چاک با دم بر زبان هم خاک بادم بر دهان — گویی برای من زبان بر عقل نقصان آمده
دیوانه را باور شده گو را خرد باور شده — حیرت با جرم باور شده سود الطغیان آمده
یا رب بپوزد عذر من پیغمبر شرح سخن — خاقان که از نظم حسن محسود خاقان آمده
پاینده بر از نه طارمش تیره بر ارای انجمش — محکم کتاب پنجمش و آن چه در آن آمده
ای سده ات صدر جهان برتر ز کرسی فاش و نهان — مال از جهان تاج از شهان باج از امیران آمده
از طبع تو گاه عطا مسکین غنی منعم گدا — دست تو همگام سخا چون ابر نیسان آمده
تیر تو مرغی پر فشان تیغ تو برقی سرفشان — دست تو ابری زرفشان دل بحر عمان آمده
گاو زمین ثور فلک آن در سماک این سمک — در عهدت ای فخر ملک مخصوص قربان آمده
در کف فلک کشکول مه در یوزه را بیگاه و گه — بر سطح جودت زر ره چون گدایان آمده

دارد زبرت ای شاه جهان گر خسته با دوران امان — خورشید شمع و آسمان فانوس گردان آمده
در بزم عیشت با شعف ناهید را روز و شب به کف — از مهر چنگ از ماه دف بر این ایوان آمده
قصرت ز ارکان محکمی چون عرش و برتر ز سما — زیرا که کاخش از کرم دون همی محکم ارکان آمده
اندر یمین برق یمان گیهی چو خنجر الامان — از سهم تیغت ترکمان هر جا به افغان آمده
از کشور کابل و غزنین تا ملک روم از قیصرت — سر با غنیمت بر درت چون هم فراوان آمده
جانت جهان آرا کاش ابر کس عطا بود از چه بود — رای تو را سر خط نشان طغرای بستان آمده
ای رای بس این پیرایه ات کز مهر کشته سایه ات — زیرا که ز خیبان سایه ات برتر ز زیبرون آمده
بالله که ایران همچو ای برخود و سر در که — از خسروی ماننده ای کز با ایران آمده
ای ملک ایران شاد زی از هر غمی آزاد زی — معمور مان آباد زی کت شه نگهبان آمده
با ملح شه در کف طرف کس تسم ارزش صعف — آن ملح موری کف نزد سلیمان آمده
پوشیده چشم از خواب خور چه صدف رجائی — زان جیب و دامان کرده پر لؤلؤی غلتان آمده
ذره بر خاکشده صعوه بر عنقا شده — قطره سوی دریا شده نخلش برکان آمده

شنیده خلقی جشنه جان بر چشمهٔ حیوان روان   گر شود جسمی ناتوان بر عالم جان آمده
بگذر ز خموشی خاوری با شه بنه این داوری   کز طبع شاه از یاوری این جسم بیجان آمده
زین تهنیت کز دل بپر با دوستی بر ارم بر دعا   چون گاه عرض مدعا فکرت بپایان آمده
تا هم بود در آسمان تا در زمین نوید کیان   بر جان حکمت آیه آن کز سر یکتان آمده
دایم ترا بدخواه تو بر سر بپای گاه تو   تا پایهٔ خرگاه تو با چرخ همشان آمده
تا از ملوک باستان خرمی رود از داستان   نام تو در آن داستان طغرای عنوان آمده

جلوس این خسرو گیتی ستان خلد الله ملکه و تاریخ شهادت سلطان مکان گرشه

دمش را بخون غنچه چون بکر آمد   شه نیمروزان ز توسن برآمد
چو از دشنه شد چاک پهلوی دارا   بیالینش از مهر اسکندر آمد
چو خون ریختند از جگرگاه حمزه   بسر بهر دلداریش پیغمبر آمد
چو افسرده اسکندر بچشم اقالیم   سحرگه که ماه از زمین تل خاکستر آمد
سپهر و سکون آفتاب درخشم   با دو ضیاع دیگر چشم اختر آمد

زمین در ره از لرزه ان در تحیر   کی ناگه سبا یکی مضطر آمد
فلک را نه یا رای گردش نکوش   که مالکش عاری ز سکر آمد
جهان زنجیری با شد گکستی   گیتی جهان شورش محشر آمد
ز لندر تحیر کزین پرده یارب   چو لعبی دگر خواهد اکنون برآمد
و آنرا عطارد ز ناگه تیره رو ی   که رای وی از زروی سره زر آمد
پی کشف آنچه رود ز هم از ان گشته تحیر   پی کشف آنچه چرخ هم از ان برآمد
که ناگه بر شد بوم و برشه   که ناگه نفس زهر کشور آمد
نه تو قنداش پسر از دیده کم شده   شه آسمان پایه از پا درآمد
محمد خصالی سلیمان جلالی   که زرین بخش جهان یکسر آمد
تهی شد زمین که قصر جلالش   ز دیوان کیوان بسی برتر آمد
دریغا که از صخره اش گشت بالین   دریغا که از خاره اش بستر آمد
دو چشم از سر شکم پر اشک   که خورشید دار آب از گل برآمد

غلامی که منصب ده بندگان است   که اینک نهال امل را بر آمد
ز دهر سپهر بوزن ولی و والی الله   خدا کوفته رفته گنجینه آمد
بیه جا پیری روان کالقباش   چو کسری شهی معدلت گستر آمد
و با سهمه خاقان حسن مکانتر   بایوان کیوان سر افسر آمد
جهان داور سر خاقان اعظم   که تا آدمش اسلاف و داور آمد
شهنشاه آفاق شیخ علی شه   که گردون اقبال را محور آمد
بخدا که از روش گیرای و بکر   با ورنگ او خسرو دیگر آمد
جم آیین خدیوی اگر شد ز عالم   بگیتی امیری فریدون فر آمد
رخت خلافت بایوان شاهی   برون رفت دارا و اسکندر آمد
ز اورنگ شاهی برون شد چو جمشید   بقصر خلافت درون قیصر آمد
سپهر و جلالش پا عزم عشرت   یکی گفت ساقی یکی چنگر آمد
فلک بر دوش ز هلال و مجره   بگردون طناب و بکف خنجر آمد

بزمش که ما و این عشرت و شادی   قمر مطرب و زهره رامشگر آمد
جهان داورا ای که تا بود دوران   بحکمت سر چرخ در چنبر آمد
کرت ملک روزی شده زان دو سلطان   ز اسرار دوران معنبر آمد
نیاکان پاکانت طاب ثراهم   که مر عدل را هر یکی مظهر آمد
برافت چنان زیستی کز کس را   نه بر کرد خاطر غباری بر آمد
بلهو و لعب روزگاری بسر را   بسر رفت و آن روزگاران سر آمد
چو بر ناسپاسی و حق ناشناسی   هوا و هوس عشق را رهبر آمد
بگو هیده اعمال شان شد مجسم   مکافات را ناگه از در درآمد
بسید او کیشان شده ایران مسلم   که سید او را مخلص شان مصدر آمد
چو منبر تهی شد ز سلطان یثرب   دد و دام را جای بر منبر آمد
بدهر آنچه رفتی ز طغیان ظالم   بخلق آنچه از دهر کین پرور آمد
نه بر امت نوح رفتی ز طوفان   نه بر قوم عاد از صرصر آمد

پشیمان چو از کرده گشته کمین / نهال امل باز بار آور آمد
زنخل کهن گشت سرش نهالی / که آفاق را سایه زان بر آمد
به تیغ گزنده اندیشی بجاش / کواکب سپه آسمان مجمر آمد
هوس پیشه ناتجربی گرد و روزی / بآهنگ شاهی بکر و فر آمد
سرافرازیش بود و زان سر عالی / که هر سه نه شایسته افسر آمد
بچنبر کش ناکشوده رایت / زکس جز شه فاتح خیبر آمد
برزم آزمایان گیتی نشانی / زکس چون شه لافتی حیدر آمد
بجز حیدر رزم شیخ علی شه / که در قلب گاه سپه صفدر آمد
ملک چاکر آن خسروانی که دولت / عدو کاه و دولت ولی پرور آمد
بدهر از نو نوبت که لشکر روانش / بفتح و ظفر باز پس لشکر آمد
بقصر تو قیصر فرستاد خرپر / به بزم تو کالا زکالا بخر آمد
چو پیکر شد آری بصورت چو جوزا / بر آن زانکه تیغ تو بر مغفر آمد

چو شاه کهن کرد بدرود شاهی / بزیر نگین تو بحر و بر آمد
پی سال تاریخ او خاوری را / خرد رهنما شد ملک رهبر آمد
رقم زد دگر زایوان فرمان روائی / برون رفت دارا و خاقان در آمد

شرر — اسمش حسینعلی بیک خلف الصدق مرحوم حاجی لطفعلی بیک بیکدلی متخلص بآذر است این سلسله باصالت مشهور و نجابت معروفند پیوسته در ملازمت سلاطین جهان‌ستان نشانها نموده‌اند و گوی سابقت از همگنان ربوده جوانی صاحب کمال و شاعر شیرین مقالت خطّ و ربط استعداد وی کاملی دارد و چندی دیگر که تحصیل مراتب شعر و شاعری کوشیده صهبای دانش از ساغر صحبت ارباب کمال نوشیده ترقیات عظیمه خواهد کرد و حال از جمله شعرای مدحت‌سرای شاهزاده آزاده عباس میرزا دام الله عمره و پیشه نظر بچاکری درگاه سعادت‌یار که باین دولت ابد مدت دارد و قصیده در ثنای پادشاه جمجاه و در لغز طبع کرده که شیخ شاد داری و دیوان نظم شاهنشاهی رشته نظم کشیده بود و چون از رقم این نسخه شریفه مقصود جمع‌آوری

این سلطان عدالت‌نشان است بنا بر علوّ ذکاء قصیده غرّا بوده در این نسخه مسطور گردید

دوش گفتم با خردگان در جهان نام‌آور است / که چو الیاس دلیل و که چو خضر ملهم برّاست
گفت آن بحری که گوهرزاد و گوهرپرور است / گوهرش گوش عروسان سخن را زیور است
ارزد ما دم موجهای درفشانش هزار بیت / همچو جیب چرخ دامان زمین پرگوهر است
هر دری نابسته گاه بذل بنانش درگهی / خسروان ملک معنی را طراز افسر است
عکس آن درهای رخشانست و بحر بیکران / آنکه نامش اختر تابان ز چرخ اخضر است
پیک همت رای گر یابان و روان بحر و ان / صاف چون جام جم و آیینه اسکندر است
بحر را گاهی گر از سحاب درفشان / گوهر نابسته از جیب و دامن اخگر است
این بود بحری که پیر شیخ سحاب آرد همی / عقدهای درّ که فرح بخشش جوهر انور است
پاسخم را درفشان شد کان محیط بیکران / بحر جود شیخ شاه ایران خسرو دین پرور است
بازگفتم چیست آن محفل که بازیب و فر است / همچو کاخ دل پرنقش و نگار زرگر است
گفت خاک از غبار رود او از هر طرف / عنبرین موی دلبری از جلوه بازیب و فر است

از هوا بستان سیمین بود و گه گاه ماه نو / ور بتان عنبرین مو کارگاه آذر است
خالشان بر روی چون عود است بر مجمر / زلفشان بر چهره چون بر برگ نسرین عنبر است
از لآلی دلبرانش رایت بر ساعد آمد / وز جواهر شاهدانش را بگردن زیور است
رشته مهر و وفای آن پری رویان نغز / سده از تار وفای عاشقان محکمتر است
چون گل کشتی جان پرور ز هر سو آشکار / سبزه در روی بسیچو خط دلبر سیمین بر است
جدولی جاری به پیرامون او هر سو عیان / کاکیجو انزا از رگش خون دل در ساغر است
گر گلستان را کنی از تقاضای سپهر / جنبشش با دختر انی رهزن و غارتگر است
این گلستان جان پرور که در هر چار فصل / برگ و بارش ایمن از آسیب و هم همبر است
کشف آن فرخنده محفل و آنکه لاله گلستانش / دفتر نظم شهنشاه عدالت گستر است
پادشاه بحر و بر شیخ علی شاه آنکه بحر / زرشرار خنجر او شعله ور چون آذر است
آن فلک تختی که طوق و حلقه فرمان او / تا ابد بر گردن خاقان و گوش قیصر است
آسمان در قبش را آفتاب آینه‌سا / آفتاب رایش را آسمان نیلوفر است

ای خدیو آن کمان صحن جلالت بیکران / وی چو دوران فلک دور کمالت بی‌مر است

جود از طبعت عیان و بخشش زر و بیکران / فتح در تیرت نهان نصرت به تیغت مضمر است

این نه گردونست و مهر و هفت نجم جود ترا / آن تل خاکستر این یک مجمر و زان اخگر است

کشتی حلم تو آن باشد که در بحر جلال / انجمش بادبان و اندر میانش لنگر است

طایر تیر آن آمد که چون بگشود بال / آفتاب انورش چون بیضه در زیر پر است

دفتر اجلال را نام همایونت طراز / صفحهٔ آمال را از زینتت مسطر است

نسبت خورشید گردون پیش رای انور تو / چون سها با آفتاب و چون عرض با جوهر است

از برای زینت و عزت مهیا هر ترا / هشت چیز اندر جهان از هشت چیز دیگر است

زور کین گر کوشش کند آوردان رزم / هر طرف کوها که بر پا ز سنجر دیگر است

سطح گردون از غبار زنده پیلان قیرگون / ساحت میدان ز خون شرزه شیران احمر است

از غبار تازیان و ز نعرهٔ پردلان / کور چشم هفت اختر گوش نه گردون کر است

از نهیب تیغ گردان ترک گردون از بیم / این مکلل مغفر فیروزه گون اندر سر است

صبح در پیش تو گردد ظاهر آری روز رزم / فتح و نصرت مضمر اندر ذو الفقار حیدر است

آتش افشان رمح جانسوزت که هنگام نبرد / خرمن عمر بداندیشان ازو ان خاکستر است

نسبه بازوی پهلوانی این که گلگون ابلق خنگ / گرچه رخسارش بصورت زرد و چشمش احمر است

وحش البته زان گریزد که گر پوید پیش / پای این پیل سمند تیز تک در چنبر است

بر فرازش چون برآید آفتابی بر سپهر / چون بر شه کین گرای باد کوهی در بر است

خسروا امروز در عهد تو هر دانشوری / شهریار هر ولایت والی هر کشور است

بر خلاف رای گردون زین عنایتهای تو / فخر ما تا حشر بر بیدانشش از دانشور است

هر کس از اهل هنر کو ره بدرگاه تو یافت / پایهٔ قدرش ز اوج چرخ صد ره برتر است

خیر من کز خاکبوس آستانت مانده ام / دور ما باز این ز تاثیر کدامین اختر است

افتخارم را همین بس کز ره فخر و شرف / مدح شاهم زینت دیوان و زیب دفتر است

از دم جان پرور باد صبا تا هر بهار / بوستان سبز و نوای بلبلان جان پرور است

گلشن بزم تو خرم باد و دوران روزگار / چشم از هر سو هزاران شاهدش چون گل نگر است

صباحی اسم آنجناب سلیمان از اجلهٔ اعاظم و اشراف بیدگل من توابع کاشان است قدسی صفات و ملکی اخلاق بوده و در فن شاعری یگانهٔ آفاق شاعری است بفضایل و خصایل آراسته و ریاض اخلاقش از خس و خار صفات ذمیمه پیراسته با علم علوم رسمیه مربوط و در فن رباعی سرآمد فضلای عهد خود بود و در عنفوان شباب بطواف بیت الله الحرام مشرف و درک ثواب زیارت ائمه اثنا عشر علیهم صلوات الله الملک الاکبر نموده عاقبت الامر مشغول بکسب مراتب دانشوری و سخن گستری گردیده و اکثر شعرای عهد از جنابش استفاده قواعد نحوی سخن و ضوابط کشف رای جمهور مینمودند سالها است که شاعری با فصاحت و استادی بآن پایه حشمت زبان بشعر و شاعری نگشوده است بعد از طلوع نیر اعظم سلطنت ابد مدت این پادشاه گیتی پناه نظر بصفای باطن و خلوص عقیدت زبان بمدح و ثنای این خسرو عالمگیر گشاده و آنچه بزبان فصاحت نشانش گذشته بود اکنون از پرده خفا جلوه ظهور نمایانست پادشاه جمجاه را در خزانه بانجناب کمال مرحمت مینمود قصیده که در این اوان در مدح خسرو گیتی ستان برشته نظم کشیده و در معنی دراری و از رفاه گوهر بار حرف چون پاشیده بود

و درین سفینه ایراد نمود از قصاید و اشعار دورش معنی از ابیاتش آنچه نگارش یافت و آنچه نوشته گردید همین است

باز اقلیم چمن خسرو آذار گرفت / وز گل تیغ تطاول ز کف خار گرفت

قطرهٔ ژاله صفای صدف مرجان گشت / بهرهٔ لاله دل از لب رخسار گرفت

از پی خنده دهان غنچه خاموش گشود / وز پی جلوه عصا نرگس بیمار گرفت

خار و خارا سبق از کلبه عطار ربود / کوه و صحرا گرد از طبلهٔ عطار گرفت

خاک از انوار چمن رایحهٔ عنبر جست / باغ از پرتو گل گونهٔ گلنار گرفت

شیخ از مدرسه در کوی خرابات گذشت / زاهد از صومعه راه در خمار گرفت

شحنه گر خود نبود است درین فصل چرا / محتسب را که در آن دامن هشیار گرفت

جنت جلوهٔ گل حسن با کف کاوه / آمد از پرده برون و ره بازار گرفت

غنچه انگشت زده و تیره بر ابطاء بوات / سرو در رقص شد و فاخته مزمار گرفت

لرزه بر قامت بید از نفس باد شمال / چون تن دشمن شه در صف پیکار گرفت

صاحب تاج و نگین فتح علی شه که زشان / سده عالیش از سجدهٔ احبار گرفت

فلک بارگهش تارک افلاک گرفت   رشته بندگیش گردن احرار گرفت
هر که از دایره جود که او آوازه او   صفحه روی زمین چون خط پرگار گرفت
آنکه با لیسه بجود ابر عنایت زر نی   که بکان در صدف این گوهر شهوار گرفت
رفعت از خطبه او پایه منبر جست   زینت از سکه او عارض دینار گرفت
آمد از قامت او خلعت گردون کوتاه   جبه خدام از آن تکمه و کله وار گرفت
شو آهنگ سر از همتش افلاک کشید   که قضا از همه در حقش اقرار گرفت
هر که در خدمت او رخت اقبال سپرد   همه که دولت از در او داوری او بار گرفت
ای جوان بخت خدیوی که ز خلق خوش تو   کام نسیم اثر نافه تاتار گرفت
تو همان ابر کرامت که ز رشح کف تو   در جهان نخل امل برگ شد و بار گرفت
زینت از گوهر تو سلسله آدم جست   شرف از نسبت تو دوده قاجار گرفت
حل ز رایت فلک آن عقده که تا بخت بست   سعد بخت خرد آن کار که دشوار گرفت
سز داور نکشی از تو بیالد که تهی   آنکه بر تخت شهی جان پسر آدار گرفت

هر کی رفت شه و شش حادثه دامن گیر   بر سرش سایه همان گنبد دوار گرفت
خلق را جود تو بر سفره دعوت چون خواند   معن بن زائده بر جود خود انکار گرفت
فتنه را شحنه انصاف تو تا خواست زبون   ظلم را محتسب عدل تو تا خوار گرفت
صعوه در گشت ره باز جفاکیش سپرد   بره در دشت پی گرگ دل آزار گرفت
از پی زیور زرین حرم کوی تو چرخ   آنکه طوف حرمت چرخ چو زوار گرفت
شهد در نخل وی از تاک و زر از خاک ستاند   مشک از چین که از خاره گل از خار گرفت
روز کین کز دو سپه غلغله تکبیر خاست   روز رهی که دو صف جوش پیکار گرفت
ماه را از تف حر ما ضیمه شنجرفی شد   مهر را از نم خون آینه زنگار گرفت
از یکی حمله صف جنگ یکی گشت   از دو صف عرصه پیکار دو دیوار گرفت
کوه پستی ز سم رخش چو هامون بپذیرفت   دشت رفعت ز نش کشته چو کهسار گرفت
زهره و مشتری از گنبد پیش عذار   گوشه مقنعه و شقه دستار گرفت
نصرت آنجا که تولی رایت اقبال افراخت   فتح آنجا که تو بی پرده رخسار گرفت

ملک را دیده آوازه تو چون کنجه در   از سر تخت گذشت و کنف غار گرفت
روح از خنجر تو کالبد خاتم جست   کام از بوی تو شست لب سوفار گرفت
زحل و طارم هفتم عجب گفتستم   هند و پیر ابلک تا یکی بار گرفت
عقل کعبش از شرف پاس در شاه جهان   برتری از صف عشق اختر سیار گرفت
ملک موروث تو ایران و بر خصم گرفت   دخل آن مشرف تو عشری از اعشار گرفت
گوشش تا تکش جی را بفرا ای بردی   گرچه آوازه تو جمله اقطار گرفت
وقت آنست که گویند ز تو اهل جهان   که جهان را همه از تیغ شرربار گرفت
هند را زیر پی ختلی رهجوی سپرد   روم را در قدم تازی رهوار گرفت
کشوری را به کجا خنجر خونریز ستاند   ملکی را به کجا ناوک خونخوار گرفت
جزیه بند وی تو از والی خوارزم ستاند   باج دربان تو از خسرو بلغار گرفت
سوزش نگار و دود از پرده قضا سال اگر   نقش در آینه رای تو پرکار گرفت
تو چنین از بر منزل مقصود رسید   خصم اگر راه خلاف تو زپندار گرفت

هر کی طایر تیر تو به پرواز آمد   نامه فتح و ظفر در پر و منقار گرفت
پیکر تیغ تو گوهر ز نش اعدا جست   تارک رمح تو ترک از سر اشرار گرفت
حمله از پیکر آن حوصله کرکس یافت   خانه در کله این کالبد مار گرفت
لقب تیر تو آن قابض ارواح نهاد   کنیت تیغ تو این قاطع اعمار گرفت
تیغ تو روز وغا صنعت غسال آموخت   گرز تو روز جدال پیشه حفار گرفت
که از آن چهره بخون دشمن بدبخت بشست   که از این جا بزمین خصم نگونسار گرفت
سرفرازی که ز جان خصم تو چون سر برش   بر سر نیزه مکان یا به سر دار گرفت
خرد از قامت مدحت نه چنانست منبه   کاوش تو آن در سلب کوه گهر بار گرفت
خوانت این بنده و هر دو ز بیانت دور   نطق بگشاد و قلم بسته طومار گرفت
گر در آن بکری آن نکته خورده نگیر   بسته پر نغمه نه چون طایر طیار گرفت
اگه از آنم که ستان نه که تا بو وطن   در حصار قفس این مرغ گرفتار گرفت
بود از رتبه دولت محمود اگر   در جهان عنصری این رتبه و مقدار گرفت

گل گیاهیست که چون ابر براو سایه فکند / گونه عارض جانان و لب یار گرفت

لعل سنگیست که چون مهر براو نور افشاند / جای بر افسر شاهان جهاندار گرفت

تا بگویند که زرتشتی و گبر و ترسا / گوه و دریا و زر و گلزار و دراو ارگرفت

سر اعادی تو گویند که بر خار آلود / جاه احباب تو گویند به گلزار گرفت

ذیل میرزا محمد رضا خلف میرزا کاظم مستوفی دیوان اعلی است و خود از سلک محررین کتابخانه مبارکه خسرو جهان آرا جوانی نیکو خصال و شاعر پسندیده فعال ابن الجعفش بنظم و نثر مایل است و در این دو صنعت قابل اگر ممارست نماید به کمال مشغول باشد ترقیات کامل خواهد نمود و حظ قصیده در مدح خاقان فلک بنیان و شهنشاه گیتی ستان عرض نموده در این سنوات آورده

ناف زمین از نسیم نافه گشا شد ختا / خاک چمن گشته پر با همه برگ زیاست

بر ورق گل شده تا خط شنگرف گون / لوح شنگرف تر بر کف باد صباست

غنچه تا غنچه را کف صبا بسته هم / پنجه ز رخ بر شکن غنچه تا نیز احصاست

عاشق رخسار گل گشت اگر عندلیب / ناله این از چه روست خنده آن از چه باست

شیفته قد سرو فاخته نبود اگر / بر سر سرو نوان از چه همی بی‌نواست

گل بچمن چون شهان آمد و در گوش / نغمه قمری رسا ز ناله نای و دراست

شحنه دیوان او گلبن خنجر بکف / مطرب ایوان او بلبل دستان سراست

از نفحات هوا جیب صبا عنبرین / وز حرکات صبا دامن هوا مشکساست

چون گشن زلف دوست روی چمن دلپذیر / چون خط مشکین یار سبزه تر جانفزاست

برگ سمن سیم ساز چهل امتحان / خاک چمن زر ناب پا اثر کیمیاست

باغ ز ریحان تر گشت معطر مگر / بزم شه دادگر داور فرمان رواست

صد ره برتر از این

فتح علیشاه آنکه پایه ایوان او / آنکه بخلق حسن یوسف فرخ لقاست

آنکه بخلق علو احمد فرخنده خواست / آنکه بگاه عطا در نظر همتش / حاصل دریا و کان مختصری کم بهاست

ابر بهاریا و چه گوهر در صیرتم / دست گهر پاش او آفت دریا چراست

مهر بگاه پرورد لعل ز دل ام است / زرکف او لعل عرصه نهب و فناست

تیغ زر افشان او شرق مهر ظفر / دولت زر افشان او مطلع صبح وغاست

از اثر لطف او نفحه جنت وزان / وز شرر قهر او شعله نیران بپاست

ای به کمال هنر چیره و خسروان / سپهر چمیر که او چیره و ابناست

در نفس تو نهان نفخه روح آید / وز قدم تو عیان چشمه آب بقاست

رای تو هر جا که رایت فیروز تو / مهر فروزان علم گر نفرازد بجاست

خرم تو چمن آورد و توسن تخت برین / نقش درفشش زر دولت نه فلکش زیر پاست

خوانت نگار رو قصه صورت حال ایمان / از پا نقشش تخت نسخه ز رای تو خواست

چون بر او رست نگهداشت نگه داد به کار / کارش از این خجلت خطش از آن خجلت باست

تا اثر تیر تو بشکست ستم گردن خصم / تا خم شمشیر تو کار جهان کرد راست

فتنه و جور از جهان گشت چو عنقا نهان / گرچه جهان کینه جوست دیده فکند فتنه راست

و هم فرو ماند خواست شرح ره فهم تو / عقل بدو کف یابان نخوردن تا کجاست

بالا و با بازنه لب ز حکایت چند / گفتم از این قصه کان برتر از او راک ماست

او نپندیرفت خواند برتر است از آنکه / زین سخن مختصر پایه قدر تو کاست

تابش ایوان سپهر روشنی کاخ کند / از رخ خورشید و ماه تا بصباح و مساست

باو ز کاخ جلال ذات تو تابنده‌تر / رای تو شمس ضحی روی تو بدر دجاست

هم در ثنای پادشاه جمجاه عرض نموده است

نوبت عیشست ساقیا بده ساغر بکف / در بلورین شربه یاقوت احمر ریخته

تا چه از مینای ساغر ریخت کز هر قطره‌اش / بر دل مستان شرار و بر سر اخگر ریخته

باده اندر جام و آرد باشتش در صبحدم / یا بماه یکشبه خورشید خاور ریخته

بر کف نیرنگ ساز پر نوش چون چون / تا درقدح از عشق بط خون کبوتر ریخته

او کشیده عنبر بر توده کافور و سیم / توده توده مشک ناب و عنبر تر ریخته

سوی دام آورده دلها از خال کشگفام / وانگهی در حلقه زلف معنبر ریخته

از برای نقل مجلس آنابان نغمه ساز / نظم این شیرین غزل از نای چون شکر ریخته

ابر آذاری بگلشن لؤلؤ تر ریخته   برلب طاب نزده و بپای صنوبر ریخته
همچو دست زرفشان پادشاه کامران   رشته رشته زر ناب و لؤلؤ تر ریخته
تا کشد بخون چشم دشمن بدخواه ملک   در برابر اوراق گل از بهر خارزنش ریخته
تا بزم آورده و آن برافشاند چنبر   ارزبار یاسمن و شقایق عود و عنبر ریخته
هیچمدم برشاخ گل بنگر که باد صبحگاه   از سر رو شیرکان غنچه بهو ریخته
گل بعزم دست بوس شه بصد غنچه و لال   عقد مروارید تر از ژاله بر سر ریخته
روی راغ از لاله رنگینست و گوئی صبحدم   قطره قطره باده گلگون بساغر ریخته
یا بکام رزم خون دشمنان ملک و دین   از دم تیغ شهنشاه مظفر ریخته
یا که جشن روز نوروز است و شاه نیکبخت   گنجهای شایگان از سیم و از زر ریخته
داورا دارانشان شیخ شه کز آن   خسروان در پای بخشش جمله افسر ریخته
تا شود روشن ز گرد موکبش هر شامگاه   دست گردون توتیا در چشم اختر ریخته
جسته چرخ از ماه و مهر پی داور در قدم   اختر و ماه نو از نعل تکاور ریخته

خرمنی با نهان جسم از نوک پیکانش چو برق   آتش سوزان بگرد کام صرصر ریخته
ای شهنشاهی که حجاب درت هر کز زمان   آب قدر صد چو دارا و سکندر ریخته
از حریف بخت فیروز تو در رزم و نبرد   مهرهای آتش دشمن بششدر ریخته
آسمانها شد زمین از لشکرت شمر بسی   تیغ برانت روز کین لشکر بلشکر ریخته
بر رخ تیغ تو جوهر یا بگوشان بحر موج   یا بسوزان آتشی پر سمندر ریخته
تا که بشکوبند در مهر نو بهار اندر چمن   ز ابر فروردین گل و نسرین و عنبر ریخته

روضه ملک از تو خرم باد کز گشت نو   پس گل آرام در گلزار کشور ریخته

مجمر هم شمس سید حسین از موزونان دار السلطنه اصفهانست سیدی خوش اخلاق و خوش رعا با اتفاق بوده طرز قصیده در شان داور کشور که موزون نموده فرالاب در این صفحه ثبت افتاد

چیست آن پیک مبارک مقدم فرخ مآب   چون نجوم اندر تحرک چون فلک اندر شتاب
نافه اش در دامن و اندر گریبانش عبیر   عنبرش در جیب و اندر آستینش گلاب

مقدمش جانبخش و طبعش باد روحش لطیف   رفتنش زیبا و باشش دلکش و فعلش صواب
بلبل از نازکه دامن کشان سوی چمن   نکهت گل در گریبان از قفا بوی گلاب
رهروی پا بوس و دیوانه پا عقل و هوش   عاشقی بیخانمان آواره چون موج و حباب
کس ندیده اند که از عشق که باشد بیقرار   کس نیاید که ز هجر که دارد اضطراب
ایچه از روی چنین دل عشاق از زلف بتان   گاه باشد در سکات که بود در پیچ و تاب
روی بحر از جنبش و آرام او باشد مدام   چون چنین شاه گاه لطف و گاه هنگام عتاب
خسرو گیتی ستان شیخ علی شاه آنکه برد   پس او فعال از سرکشان و پس او بگرفت از آب
آنکه از فیض دم او روح شد صاحب فتوح   و آنکه از جود کف او آرشه صاحب نصاب
معولتش بگذاشت استیلای طوفان درپاک   همتش بنهاد بر استعداد او باران در سحاب
گفته درگاه حرمش را فلک باب السرور   خوانده دیوان بهشتش را ملک ام الکتاب
ای خداوندی که باشد بزم عیشت را مدام   نشئه صبح و می عشق ساقی فلک جام آفتاب
ای گرفته در زمانت کبک و دراج و تدرو   طعمه از باز و شکار از باشه و صید از عقاب

کوه با حلم گران سنگ تو باشد بیدرنگ   برق با عزم سبک سیر تو باشد بیشتاب
دیده عدل تو تا از خواب دولت باز شد   فتنه اندر کوره چشم نگویان شد بخواب
دشمن ملکت را چاره نیست اندر جهان   خلاص از بند و جور و آید الی یوم الحساب
دل خورشان همچو بحر و سینه سوزان همچو برق   دیده تر همچون سحاب و رنگ ایشان همچو آب
میکند ای ماه هر که بر سر خاک آسمان   بر دبانی آرزوی پابوسی که شد تراب
جسم و جان بد سگال از خشم و کین انگیخته   می‌نشیند زال از مهر و کیان از ماهتاب
دست دولت تا که در دست تو باشد چون عنان   روی رایت تا که برپای تو باشد چون رکاب

خوش که جاه ترا سطح فلک باد از مکین   خیمه عمر ترا طول زمان باد اطناب

که دارد چون تو یاری نازنین و مهوش و دلبر   گل اندام و دل آرام و می آشام و پری پیکر
لب و رخسار و قد و زلف و گیسو و دهان تو   شراب و شاهد و شمع و شب و شیرین و شکر
مرا از خشم و کین و رنج و درد تو شد حاصل   دل از مهر و سر از عشق و تب از جسم و تن از بستر

بحسن و زیب و رنگ و بو و گل چون تو کردارد / بر از سیم و دل از سنگ و رخ از ماه و خط از عنبر
ز سودا و جفا و دوری و ناز و غمت دارم / بکف باد و بسر خاک و بچشم آب و بدل آذر
ربط از خط و زلف و کاکل و موی سیاه ابرودم / عبیر آمیز و عنبر ریز و مشک آویز و جان پرور
گهی از بزم گهی ساز و گهی باز و گه از رزم / بفر و قوت و شادی و زر برابر صاحب ...
قد و مژگان و ابروی تو در چشمم بخوبی ... / بلو و چون رمح و تیر و تیغ شاه معدلت گستر
شه کشورستان فتحعلی شه آنکه پیشانیش / جوان بخت و فلک تخت و عدو بند و ظفر پرور
شهنشاهیکه بر او از علم و عزم و ... تابنده‌اش / زمین تمکین و گردون سیر و انجم خیل و ... فر
نداند کار بذل و بخشش و جود و سخا و دستش / شبه از لعل و لعل از سنگ و سنگ از سیم و سیم از زر
از انصاف و در احسان و در اقبال و در اجلالش / امان پنهان شرف ... عزم ظفر مکنون ... مضمر
ز جود و سعی و خلق و رای او بود آنکه پیدا شد / زر از کان و در از بحر و گل از گلزار و خور از خاور
رود ... رای او ... / کمال از نفس و نطق از شخص و نور از چشم و فعل از ...
بامر و نهی و فرمان و بحکم و رای او تیغ / ... و دارا و نوشروان و اسکندر

بدرگاهش خراج و باج و تاج و خاج آورده / یکی خاقان یکی بهمن یکی چیپن یکی ... در
نظر بر دولت و خوان و نعمت و انعام او آرد / دو صد معن و دو صد حاتم دو صد فغفور و دو صد جعفر
شها باشد زبان و نطق و فهم و درک و عقل کل / ز وصف ذات تو لال و سپه و عاجز و مضطر
چو با گرز و سنان و تیر و تیغ کین بزم آئی / ز بهر دفع رنج و حرب و قتل خصم بد اختر
ترا منزل چه اندم از جلال و جاه و قمر ... / سپاه انجم علم محور فلک ... حکم چاکر
دران میدان و گاه رزم و موج خون ... / بغرد کوس و نالد نای و جوشد بحر و لرزد بر
چنه از تند ... و بر و پا و سر ... / یلان را بث کمان بجوشن ... نیغفر
درآید ... شور و گزند و امن و آبادی / از این دریا بآن دریا از این کشور بآن کشور
تو بر قلب و صف و پیش و پس ... تازی / بپیش جوشن ... بکف ... بسر افسر
بترسند ... از بیم ... اعدایت / امید از جان و جان از ... وز پا ...
شها گر شد مراد ... کف و جیب و بذل ... / ز پا بر کی کنون از درهم و دینار و سیم و زر
... نوروز صبح و نظم و کلک ... / نهان کرده ... لعل و یاقوت و در و گوهر

الا تا منقذر سال و مه و روز و شب و هفته		بکام خواهش و طبع و مراد و آرزو و کبر
	ترا هر سال و ماه و روز و شام و هفته افزون باد	
	بقا و دولت و اقبال و ملک آرا و کشور	

ذکر احوال المؤلف این بنده درگاه خلایق پناه را نام صادق و تخلص همان مولدم مرو شاهجهان است و بحکم الخطه مضبوط نشان است در آن ولایت نشو و نما یافته تحصیل مراتب علمی نشناخته بعد از خرابی آن معموره روانه عراق عرب و چندی در کربلای معلی و نجف اشرف علیه سکنها الف الف التحف مشغول تحصیل بود و بعد از آن روی بعراق عجم نهاده و چندی در خطه کاشان از جناب ... مراتب شاعری اوقات گذرانیده و در این بهجت نشان سعادت توامان که ملک ایران از نسیم عدالت این شاه گیتی ستان ابد آثار سلطنت رشک فزای روضه رضوان آمده براهنمائی عنایات خاقانی شایق بملازمت و چاکری آن درگاه آسمان جاه گردیده تا بحکم در وقایع و آثار خدیو جهانگیر گیتی گیهان آرا آثارش منسوب به توسط اولیای دولت قاهره بعرض اقدس اعلیحضرت ظل اللهی روحی فداه رسانیده و بآن وسیله در سلک چاکران

زرآورت نشان پادشاهی منسلک و بمنصب والای وقایع نگاری این دولت ابدیت منضم و مباهی گردیده در زمره منشیان دیوان اعلی منخرط و مربوط آمده در این اوقات بهجت آیات که موکب نصرت نشان شهنشاه دارا ملک خراسان و شیمه ... طایفه خذلان نشان کوکلان شقه‌کشی لوای عزیمت آمده این غلام از ادب شعار از سلاک رکاب ظفر انتساب مهجور و بتالیف و ترتیب کتاب زینت المدایح مامور فرمودند امید که از میامن اقبال بیزوال و این سلطان عدیم الزوال باتمام و انجام آن سرزرگ صمد سمت اختتام پذیرفت رجای واثق و امید صادق چنانست که این نسخه منظور نظر و مقبول خاطر خورشید آثار اشرف اقدس ارفع اعلی گردیده و باین وسیله شیرازه چشم کرامت و عین عنایت سوی این چاکر آراو رشته شعر ... شده و نجات شار دیده باشد **للمؤلف**

تا چه فرماید که تا خسرو فرخ سیر		یا چه خواهد کرد دیگر طالع ناسازگار

چند فقرا از قصاید و مقطعات که در مدح داور داراشکوه عرض کرده بود شعب دوران گنجینه امداح شاهنشاهی ایراد نموده **للمؤلف** یارب که شهنشه جم رحمت گرد ... در مراجعت موکب همایون از

دار الملک خراسان دو رخ به دار الخلافه طهران برشته نظم کشیده شد

هیچ دانم این جرم تو را تا گه ز ما یان می‌برد
دیدم از زلفی و ز بوی ... بان می‌برد

چون پیام آور به دوران از دو باده دلبران
از عرق تر کرده رخسار و خون افشان می‌برد

با خرد گفتم که این فرخنده پیک گرم راه
یا رب از بهر چه زین سان برق جولان می‌برد

روح افزا مژده‌ها دارد مگر از حضرت ری
کاین چنین فرخنده فال و شاد و خندان می‌برد

گفت آری جانفزاتر مژده زین کی بود
کز خراسان شاه فتح رخ به طهران می‌برد

خسرو انجم حشم فتحعلی شاه آنکه مهر
ز انفعال تیر او در ابر پنهان می‌برد

از شعاع شمع بزم آسمان نظمش بود
تیره دوده ماه ... ز مهر درخشان می‌برد

شاه جهان خرم چنان از فیض ماهش گاه زین
خاک راهش حفظها بر باغ رضوان می‌برد

گشت دهر آسوده از عهدش مگر گذشت او
جوهر ... کان و خطا بر کجه عمان می‌برد

گر نه ابر از دست و از بارش برگ ایجاد
همچو چشم عاشقان پیوسته گریان می‌برد

هیچ همه ... از مژده از رای او دم زد زنخ
شامگهان سوی مغرب زرد و لرزان می‌برد

هر که دانست دارا جنس و خاک درش
وین مثل جا بر جاهی فردوسی ایران می‌برد

موج آمیزش ز روی پرده تا اقصای روم
منتهی نعشش ز جیحون تا بعمان می‌برد

تیر تا از شست او چون باد پران می‌شود
تیغ تا در دست او چون برق خندان می‌برد

هر زمان تیر با ترکان تا بگردون ...
هر نفس افغان ز افغان سوی کیوان می‌برد

طایر تیرش نهد تا در دل خصم آشیان
چون عقاب تیز بر هر سو پریشان می‌برد

خسروا ای داد ده داور بخششی بر اهل نظم
خاک راهت تشنگان با آب حیوان می‌برد

تشنه ... شد از عدل تو در کشم عدم
گر برون آید روان در چشم خوبان می‌برد

راز پریش تا کسی شاکی نه در عهدت مگر
زلف خوبان کز نسیم اکنون پریشان می‌برد

خشم کرده بر کف دریا تو در روز کار
همه جا ذکری از بذل و جود جان می‌برد

راز درخشان تیغ و لرزان رمح تو روز نبرد
آبروی معجزات پور عمران می‌برد

حمله آرد چون ز بازو تیغ را جنبش
شیر چرخ از بیم جان هر سو هراسان می‌برد

تیغ تو بس خون خصمان رنگ الله در رنگها
آسمان از موج خون برچیده دامان می‌برد

تو جنش الله زان همایون مرکب تازی نژاد
کز پر زران چو طاووس خرامان می‌برد

در نشیب و در فراز آن باره گردون مثال
همچو صرصر با شتاب و چون خراسان می‌برد

در فراز کوه روزی دیدمش گفتم مگر
اشهبی کز انس و جان گرم جولان می‌برد

عقل گفتا ای بصیرت این نه بینی کاشتاب
از تف اواهی آتش ... و نیران می‌برد

داورا ای چون هما از حسرت خاکم رخت
آسمان هر صبح با چاک گریبان می‌برد

همت عهدی دیرگه کز اخشه ناسازگار
خون دل از چشم خونبارم بدامان می‌برد

بر پریشان روزگاران جهان در این زمان
رحمتی کز ... دو از لطف یزدان می‌برد

رحم کن ای سایه حق بر من شوریده بخت
زانکه روزم تیره تر از شام هجران می‌برد

بر وی چشم شاه دعاگو ... همت
کاین زمان از لطف شه کارم به سامان می‌برد

تا زبهر زردی از خور پیمان‌ها شود
تا زبهر خنده گل ابر گریان می‌برد

دشمنت را ای چون زر زرد باد و باد رد
شاد و خندان باد تا گل شاد و خندان می‌برد

در لغز با اسم گنبد و تهنیت جلوس خسرو فیروز بخت بر اورنگ گردون رخت و در صباح عید سعید نوروز سلطانی که بحث ترتیب و تنظیم محفل ارم شاکل و بزم مینو مماثل زبان نیاز گشوده و عرض [illegible] نموده

چیست آن گردون ثابت وان سپهر برقرار
کاندران خورشید و انجم گشته با هم آشکار

آسمانها پر ز مهر و ماه و انجم روز و شب
یا شنیدستی که بر سطح زمین گیرد قرار

نه فلکها بسته از یک ثابتا پا نورش
یک سپهر آن و دو خورشید اندرو شد نوبهار

آسمانرا مهر تیره از کسوف آید ولی
آفتاب آن فلک را کس ندیده آینه تار

مستعار از ماه را نور و خورشید آفتاب
نور مهر چرخ از خورشید آن شد مستعار

وان گلستان پر از گلبن که اندر چارفصل
گلبن او لعل و یاقوت و زبرجد داد بار

بوستانها سبزه‌اش مینا و مینوزاران خمل
آسمانها اخترش یاقوت و خورز ... بار

رغبهای ساکنش را از طیور سدره رنگ
اختران ثابتش را از انجم سیاره عار

گر نه کافت از پیمانه ... از نمل خورشاب
گر نه ... است از چه پرشد زو ترشح هوار

پایهای او که چون چرخ استوار آمد بود
چار رکن سلطنت را پایه از آن استوار

هر که سر بر پایهٔ او سود روزی شد مدام | فارغ از جور زمان ایمن ز رنج روزگار
از سه حرف آمد مرکب نام او چون بخت او | کامجو از آن کسی کز بخت باشد کامگار
سجده‌گاه پادشاهانست لفظ دومی نیز | خامه هنگام جلوس شهریار تاجدار
خسرو انجم حشم فتحعلی شاه آنکه شد | آسمانرا خدمت او مایهٔ این اعتبار
آن فلک چاکر شهنشاهی که از فرط جلال | بندگان درگهش باشند گردون اقتدار
خود عنان اختیار از قبضه‌اش آورد برون | آسمان بر فرض عنانش کار گیرد اختیار
گوهری چون گوهر ذات همایونش نزاد | کان فطرت در زمان و بحر قدرت در کنار
در حساب چاکرانش دهر خارج از حساب | با شمار بندگانش چرخ بیرون از شمار
بود فانی شخص او در اوج تخت سلطنت | پیش قدرش کم ز دانه کوه را صاحب وقار
شد ز جود او تهی گنجینهٔ بحر و کان | بحر با صد ناله باشد روز و شب زار و نزار
از نسیم لطف او جنت یکی خرم چمن | از جحیم قهر او دوزخ یکی سوزان شرار
از عراق آوازهٔ او رفت تا اقصای چین | شد زبون هیبت جلالش تا حد زنگبار

ای

ای شهنشاهی که گشت ایمن جهان از حزم تو | از حدوث فتنه گردون بود محکم حصار
آمد از عدل تو ایران ز غیرت چون بهشت | باشد از داد تو گیتی ز دولت پر نگار
باز و کبک آسوده با هم سال و مه از امن آن | شیر و آهو خفته با هم روز و شب در مرغزار
شاد زی کز یمن تو پیوسته اکنون در جهان | خوش نشین کز امن تو دایم کنون در روزگار
دیده جز دیدهٔ مینا نگرید با بهای | سینه جز سینهٔ بربط نشد آزرده زار
توسن تقدیر را در دست تو باشد عنان | بختی ایام را در حکم تو آمد مهار
از پی جشن جلوس اندر سپاس عید | مجلسی آراستی آراسته همچون بهار
مجلسی کز رشک آن گردید گردون منفعل | مجلسی کز زینت آن گشت جنت شرمسار
از کمر زرین وشاقان منفعل مهر سپهر | از صنوبر قد بتان شرمنده سرو جویبار
مهر آمد اندران عیش همایون عکس گون | آسمان گردید در آن بزم میمون پیشکار
مهتران هر جا بهر جانب گروه اندر گروه | سروران بر پا بهر سمتی هزار اندر هزار
ساقیان ماه‌پیکر از پی عیش و نشاط | جانب زر بر دست و در بر جام زرنگار

مطربان خوش‌نوا در پای تخت خسروی | برده با آواز خوش از کف دل و از دل قرار
شاعران نکته‌سنج بذله‌گو در پیش صف | جمله را بر کف مدیح شهریار کامگار
اندران عیش و سرور انده ز جان بر بسته رخت | و اندران جشن و طرب شادی بدل بگشوده بار
در مبارک قصر سلطانی تخت خسروی | پا نهادی با دل خرم ز فضل کردگار
جبهه‌سا بر پایهٔ اورنگ گردون پایه‌ات | کارفرمایان ایران از صغار و از کبار
بر فراز تخت چون خورشید شاه تاج‌بخش | در برش انجم صف شهزادگان تاجدار
وندران بزم همایون فرمودی در نظر | تخت شه برج حمل خورشید رای شهریار
ز او کان بحر و کان از ریزش جیحون خروش | آن یکی چون خاک پست و آن دگر چون خاره خوار
بس پراکندی گهر بر خاک ره گیتی گر | شد نثار مقدمت را ابر مروارید بار
جیب و دامن خلق را پر زر از یمن | بسکه افشاندی زر و سیم از یمین و از یسار
داورا گردون سریرا اختر و انجم رکاب | ای ترا پیوسته با داد سلطنت اندر تبار
روز نوروز است و اینک بر درت با صد امید | سروران آورده هر یک تحفها از هر دیار

کمترین

کمترین مداح درگاهت ابو عیسی هما | استطاعت نه بر چیزی بجز نظمی سه چار
لاجرم فردی دو سه از بکر فکر آورده‌ام | هر نثار مقدمت را با دلی امیدوار
گر پسند خاطر سلطان نشد بس از جا | شد اگر مقبول طبع شاه نعم الافتخار
تا که در قصر بدن ارواح را باشد مکان | تا که بر گرد مدار افلاک را باشد مدار

روز و شب یا رب بقصر عزت بادت مکان
سال و مه یا رب بتخت شاهیت بادا قرار

در تشبیهات هلال و ثنای خسرو بیهمال زبان بشرح و ابتهال در حضرت گردون رتبت

دوش شام آمد در نظر از طرف این نیلی حصار | پیکری خم از نحیفی که نهان که آشکار
منظر جمعی پی نظاره‌اش از هر طرف | که نظرشان بر زمین و که نگهشان بر سپار
زانکه چون سیما بگون چرخ سپهر دور نظر | آن هلال نیلگون همچون زورقی اندر کنار
شاهدی گویا که دست از پی سر حیرت گردو | انگشت را انگشت از ساعد ابی سیمین سوار
سیمبر شوخی نگشته غوطه ور در چشمه‌ای | گوشهٔ ابرو عیانش اینک اندر چشمه‌سار

یا همای پر فشان گردیده از بالش پری — رخش گاه پر فشانی در کف مرغزار

یا که صحاف هنرور بهر اوراق زرنگار — کو نیا صفحه را از جدول سیمین نگار

یا که شهرآشوب ترکی از پی سبزه دلی — تا کمان سیمین کمانه بر میان گاه استوار

من در این اندیشه کاین چیست این شکل بدیع — من در این حیرت که یارب چیست این جسم نزار

پیر عقلم رهبر آمد کای ز نادانی ترا — روز و شب اندیشه در جستن تفکر بیقرار

این همایون شکل تیغ شاه باشد کاسمان — داردش بر کف به اظهار تفاخر بنده وار

خسرو انجم حشم شاهنشه دوران عجم — داور گیتی که بی سر مانده گردون مدار

آسمان معدلت منبع علی شاه آنکه او — طعنها با عدل او بر عدل کسری روزگار

آنکه گوید از خطابش چرخ کار چاکران — آنکه گوید در زبانش دهر کار زمان گذار

هان بیا بما ای سپاهی از پس خود بر آن — هین بفرما نیز الحکم خود در آر

جز شنیدن هیچ چاره چون گوش گران — جز اطاعت هیچ مخلص چون تو باشی شهریار

از تو راحت گشاید داعیان از هر ای — از تو عزم ملک گیری و مدد از کردگار

ای ترا در هر چه اندیشیده ایزد معین — ای ترا در هر کی کوشیده سیاره یار

چرخ را حرمت از آن شخصی که دارش اعتبار — دهر را حرمت از آن کاری که گردش اختیار

کامران از تست گیتی ای تو شاه کامبخش — کامیاب از تست دوران ای تو میر کامکار

مبتلا در انتظار چون تو لی بوده انس و جان — تا کنون آسوده گردیده از بلای انتظار

خاکبوس حضرتت میران گردون پایگاه — جبهه سای درگهت شاهان صاحب اقتدار

در زمان دولت تو جمله شاهان گفته اند — ترک شاهنشاهی آری این شه آموزگار

سرنگون گردند تیغها چون کند انجم ظهور — رو نهان سازند انجم چون شود خور آشکار

از زمین بوس تو گردون را بود این احتشام — از غلامی تو دوران را بود این افتخار

لطف تو هر جا بود آنجا بهار بی خزان — قهر تو هر جا بود آنجا خزان بی بهار

پرکشایهای تیرت برده شیر از شکوه — پیش زاریهای تیغت داده ایرانرا قرار

از کجا بوی سمند جاوشه بر دو منی — در زمان دولت تو نشسته در دوران غبار

فتنه از زمن تو باشد سال و مه در الامان — ظلم از عدل تو باشد روز و شب در زینهار

تیغ در دست تو گر در اثر دوری شان — آری آری در کف موسی عصا گردید مار

انتقام خصم را آماده باشد لشکری — در رکاب آسمان سان تو پیش از صد هزار

لشکری در جنگ چون سام نریمان نامدار — لشکری در رزم همچون پور دستان نامدار

تیغهاشان جمله در خون اعادی غوطه ور — نیزه هاشان جمله از سرچشمه دل جرعه خوار

بارهاشان در هوا چون پلنگان در جبال — اسبهاشان در صحاری چون نهنگان در بحار

آن سپاه جنگجو هر جا که رو آرند رو — آن سواران دلیر آنجا که بگشایند بار

هر چه باشد بوم و بر سازند در دم خراب — هر کجا باشد مرد و زن آرند در بند اسار

خود بهر ملکی که بربندند راه آشتی — خود بهر شهری که بگشایند دست کارزار

گرد او از هر کشوری هنگامه محشر پدید — گرد او از هر خانه شور قیامت آشکار

بود و تو از هر کشوری از ملک ایران آتش ازین — جمعی از آشوب جو در راه طغیان پایدار

نیست اکنون فتنه در هیچ جا نگذاشت — نیست اکنون دشمنی در هیچ شهری و دیار

خوش نشین اکنون بهانمیر اکه از دوران بحث — شاد باش اکنون شها کز یاری پروردگار

رای هندست هندوستنه جزیه از روی نیاز — از سمرقند باج آید در کمال انکسار

خسروا ای آسمان عقل از فضل تحت مستفید — داورا ای نور ماه از برق تیغت مستعار

سالها باشد که چشم رجا و دل امید — روز و شب این دولت پاینده را در حسب شکار

آنچه رو داد از وقایع در زمان دولت — جمع کردستم یک سلک چون در شاهوار

لفظهای دلکشش تابنده همچون آفتاب — نکتهای نغزش برنده همچون ذوالفقار

داستانهایی نیکوتر از پروا ختم — تا بماند قصه های آن داستانها یادگار

تا ز روز ریشه لان دلدار را باشد شکیب — تا زخون عاشقان معشوق را باشد نگار

باد از تیغ تو دایم جان دشمن پا شکن
باد از تیر تو دایم سینه اعدا فگار

در شکست جماعة شقاقی و انتقام از قاتل سلطان رضوان آشیان انار الله برهانه بتخشید خرج

سحر چون افسر زرین شاه روم تابان شد — شهنشاه حبش بهر نثارش گوهر افشان شد

بتی مشکین ذوایب جلوه گر بود در ایوان مکفد — عیان شد شاهدی از پرده آن در ریچه ناهید

برون آورد سر از رزم عیب لعبتی زیب / که از رویش فلک همچون کف موسی عمران شد
فلک از رشک چون یعقوب گشته حیران و گریان / چو زرین درهای نیلی خور جهان چون یک کان شد
بگفتا زرین سنان ترک از فا در حمله درآمد / که شاه زنگ از آن هم سنان او گریزان شد
شفق را دامن آمد پر ز خون چون تیغ شه آمد / ز خون خصم شاهنشه روز کین آلوده دامان شد
شهنشاه جهان فتحعلی شاه جهان آرا / که از تیغ کج او دولت کار اهل ایران شد
شهی کاندر زمان دولتش از رشک و از امنش / ز بیم گرگ مستواری ز آهو شیر پنهان شد
بامیدی که جوید جا بتاجش قطره نیسان / بقعر بحر در کام صدف لولوی رخشان شد
پی زیب کمربند غلامان درش خارا / عقیق اندر یمن گردید و لعل اندر بدخشان شد
ایا بخشنده دادار جهان دارای که در بخشش / کف دست زر افشانت محیط جود و احسان شد
سحاب همتت تا گوهر افشان گشت در گیتی / بکا از سائلان بارگاهت بحر عمان شد
مگر در قعر دریا دم زد از دست گهر افیضش / صدف را جیب و دامن پر ز مروارید غلطان شد
کمند پیچ پیچ روز رزم ای شاه خصم افکن / چو مار حمیری بر گردن اعدات پیچان شد

بعزم انتقام خصم چون عرض سپه دادی / وزان آوازه جان خصم همچون بید لرزان شد
کشیدی لشکر از سوی زنجان تیغ خون افشان / ز بس خون ریخت سیل خون ز زنجان تا بعمان شد
که از فریاد شیر اوژن دلیران چرخ شد واله / که از افغان گردان آور بزان عقل حیران شد
بطعن لشکر اعدا زبان رمح شه گویا / بصید طایر جان نهان عقاب تیر پران شد
ز کیوان توپ آتش دم چو ثعبان شد شرر افشان / ز میغ تیغ برق آیین شه از خرمن جان شد
بغرش گاودم افکند بر جان یلان شورش / خروش کوس شور انگیز مغز شیر زهره تران شد
سر ترکان تیرانداز همچون گوی شد غلطان / ز گردان گرد انگیز سنجاک راه پنهان شد
زده لشکر چون دو بحر فتنه زابر قصد یکدیگر / عنان داده دلاور بس موج خون کیخسرو جوشان شد
تو در آن دشت کین ای شاه شیر اوژن ابر جان / که گردی روی خصم خیره روبه سان گریزان شد
چو در میدان کین رزم ترا خصم دید الحق / ز رزم مصحف خوان شرمنده روح گودرز دستان شد
هم از رأفت مجدد پیکر چهر منیر آمد / هم از تیر رشک سینه گردون گردان شد
بر او همیری شد بتلا خصم ای عجب کاخر / هم او را حال از شیر بران تو دربان شد

بسر افکندش هوای تکیه بر تخت شهنشاهی / درین سر سر نهاد و تکیه گاهش خاک میدان شد
بپای جهل اگر گامی دو از راه خلاف آمد / کنون در پنجه ذلت گرفتارش گریبان شد
بدولت اهرمن روزی که آمد خاتم دولت / هم آخر خاتم دولت ورا انگشت سلیمان شد
کرشمی ملک از دشمن جهان از فتنه ایمن / ز بخت تو سخت مسکن در آن از پند دوران شد
پس اکنون آن سه بیباک سیه روی ذلیل ار / گراز شان سگر پاک شریف شان بجان شد
بحکم محکم شرع و بامر نافذ خسرو / درون شان طعمه تیغ و یکی خاک گیران شد
بآیینی که شه بازار سزد از قلعه گوشی / روان جسم شریف شاه سوی شاه مردان شد
چو زینهار خاطر آسوده گشتنا در نظر گوئیت / ممالک جمله از جمعیت معاف از مال ادوان شد
حدیث خصم و روش شد ظرف شرف از نوای آری / نوای نای و بانگ نی ز ایوان تا به کیوان شد
بگیتی تا همی گویند بهر زیب هر محفل / که سوزان آذری پر نور آذر رنگ گلستان شد

موالی ترا گوئیند سوزان از رشک چون گل / اعادی ترا گوئیند گل چون نار سوزان شد

حسب الاشاره علیه سلطانی در جواب قصیده خواجه حافظ علیه الرحمه زبان

بنده گا ثنای پادشاه گیتی کش وه

شد روزگار پر پیرایه سر جوان / ور روزگار دولت شاه جهانیان
دارای تخت دار که باران مرحمت / بعد از خدا بجمله خلایق خدایگان
سلطان جم نگین که ز جم باشدش نگین / خاقان کیانشان که ز کی باشدش نشان
شاهی که با بلندی ایوان رفعتش / همچون حضیض خاک بود اوج آسمان
فرمانده زمین که ز دوام احتشامش / تخت سپهر و شیر فلک داده زیب ران
شاه زمانه فتحعلی شاه کامده / در عقل و رای پیر و بتخت نکو جوان
در حکم او نهاده قضا سر عرصه زمین / در امر او سپرده قدر رشته زمان
از گوشه کمان چو پر از هم گشاد گرد / بازد خدنگ او بدل خصم آشیان
از روی اوست مهر فلک سیر نور یاب / با رای اوست مهر جهان تاب توامان
ای منظر تو چهر سپهر و سپهر مهر / وی پیکر تو جان روان و روان جان

شادی مسلم است ترا زانکه میکنند
از خاوران اطاعت تو تا بقیروان

سایه دهد شهنشهی بهشت بیارگاه
آورده روی والی روم است بر آستانش

تو با نوال اختر و چرخ از تو با نوا
تو کامران رکیب و جهان از تو کامران

در عرصه جهان تهی از دو دو غم مباد
اندل که در جهان نبود از تو شادمان

اسرار ملک تر و تو واضح بود که هست
ملهم بسر غیب ضمیرت زمان زمان

خود عرضه میدهد بضمیر تو آشکار
آن رازها که در دل گردون بود نهان

شاها عنان توسن گردون بدست تست
هان روز و شب بکام دل خویشش بران

از برق قهر جان مخالف همه بسوز
با آب تیغ آتش فتنه همی نشان

تا برقرار عادتی خلقت روزگار
تا جاودان محیط زمین است آسمان

بادا همیشه قصر جلال تو برقرار
بادا همیشه پایه جاه تو جاودان

هم روزگار بر در تو باد پیشکار
هم آسمان بدرگه تو باد پاسبان

هر سال و ماه وصف توام باد در ضمیر
هر صبح و شام مدح توام باد بر زبان

سرود

سر سوده آسمان پی خدمت بپای تو
پا سوده من بمدح تو بر فرق فرقدان

در ورود کشور باسهٔ النور رضا قانا وراه یافتن در بزم ارم نظم سلطان باجهان

شکر و سپاس رب اللسان گوید

این منم ره در بهشت بزم سلطان یافته
باسپه رویا مکان در باغ رضوان یافته

این منم کز رنج و غم فرسوده چون پیکرم
جسم بیجان من از الطاف شه جان یافته

این منم کاندر حریم شاه کیوان پاسبان
همچو برجیس از شرف خود را ثناخوان یافته

روزگار تشنه جو خضر ان در آمد از درم
از پس عمری بم گر عمر و بده گریان یافته

گرچه در ظلمات غم بس تیره بودم مسکن
تخم از خاک در شه آب حیوان یافته

بوده پنهان دردها در دل ز جور باغ خرم
اینک از الطاف شهنشه جمله درمان یافته

خسرو گردون خدم فتح علیشاه آنکه چرخ
خویش را بر درگهش کمتر ز دربان یافته

آنکه فراش درش بینا پرند چرخ را
تا برسانش شه دران ایوان یافته

با خیال رخش دامان جاش هر صباح
آسمان چاک گریبان تا بدامان یافته

از زعفران گون حسام خون فشانش آسمان
سرخ دامان شفق را همچو مرجان یافته

از نهیب تیغ خارگرش گوش سپهر
نالهای بس حزین از لجهٔ عمان یافته

در حقیقت از درخشان قبهٔ خرگاه او
ماه اگر نوری درین خرم شبستان یافته

هم ز تاب قباب چتر گردون سای او
لعل رخشانرا اگر کوه بدخشان یافته

بخت عالم گیر ابهت پیش او سپاه
شاه بد شاهی بسه از تیغ بران یافته

شاه زی ای معدلت گستر شهنشاهی که عقل
بر بقای جاه تو عدل تو برهان یافته

ملک از امن تو گلباد آمد ازوی عالمی
فتنه را در کنج غم عزلت پنهان یافته

خاک درگاهت عقل باجان نرخ بکالای کوش
این متاع بس گرانرا قیمت ارزان یافته

هرکه روزی در کف ان تو کامی بخش دو
کام خود نایافته گنجی ز یزدان یافته

ابر با جود کفی دم از سخا زد زان ب
برق را بر خویشتن پیوسته خندان یافته

از پریشانیت نانشانیت در عهد تو گر
زلف خوبانرا همه با پریشان یافته

باخرد

با خرد گفتم جلال آسمان از بهر چیست
گفت گویا آسمان از شاه فرمان یافته

گفتمش زیک برتری کیوان بر انجم بهر چیست
گفت تا بنگاه کاخ شاه خود را نگهبان یافته

ماه با نعل سمند تست همسر بهر چیست گفت
زان سبب بر بهره خورشید عصیان یافته

باره عزم تو تا شد گرم جولان باد
برق را اندر رهش افتان و خیزان یافته

روز هیجا کز سر ران تیغ خونبار تو یلان
لرزه از سیلاب خون ایوان کیوان یافته

دهر پرآشوب را از موج خون آید بیاد
آن خروشیها که از امواج طوفان یافته

شهریا گر خواسته گاهی زنجیر خواست
هر هیکلی گر یافته زخمی ز پیکان یافته

هر سهم از افغان زناید و دلیران روزگار
طاس گردون پر طنین و پر ز افغان یافته

بر کف آری از دو با پیکر حسام خونفشان
گاو از خون خورده بهرام طعمه از جان یافته

بر دری صفحات جهان از هم که از خاطر برد
داستانها یکه چرخ از پور دستان یافته

اکنون تیغ شهریارت زیبا و حمله
پیکر کنه آوران با خاک یکسان یافته

صورت حسنای نصرت را بروز کردار
دیده از آئینه تیغ تو تابان یافته

کامم ز رزم آرایت بهرام خون‌آشام اگر — آسمان است با حیرت به دندان باشدش

ور وفا از سینه‌ها زان تو چنین خدمت — آنچه شد عنوان از عصای نور عمران باشدش

خسروا ای که ماه از شخص حکمت ازل — ور زخم چوگان خود چون گوی میدان باشدش

ساحت آفاق را بر دشمنان جاه تو — تنگنه محنت فزا چون صحن زندان باشدش

چشم زین چون شنوا مرغان همای خوش‌نوا — ور ریاض مدح شه خود را ثناخوان باشدش

تا بر این بدر زناب شاب حادثات — جا خود را پناه خاک یزدان باشدش

منت ایزد را که از تیغ شهریار — مشکلات چرخ را بر خویش آسان باشدش

تا توان گفتش که شاه شهران هر بامداد — قروان تا قیروان وز زیر فرمان باشدش

تا بع حکم تو باد از قروان تا شیروان — از نظام از حکم تو هم این وهم آن باشدش

باب المقطعات بتاریخ کنیدارو و دولت و بنقد هجری که موکب ظفر کوکب همایون بعزم استخلاص هرات ایران از دارالسلطنه طهران که از طره رایات ظفر نشان والویه نصرت

توامان

توامان گشوده منزل چشمه علی که بعرف اتراک علی بلاق گویند مضرب خیام ظفر اعتصام سلطان گردید از آنجایی که فضای مکان بهشت نشان چون حسن کنوز دیان خشانی با صفا و زلال آبش همچون شربت وصال دلبران خوشگوار و خاطر از سبزه نوخیزش خرم و دل از جوی نشاط افزایش باشاد و سرور هدم بود رای جهانگشای خاقانیا و خاطر حمکت آرای سلطانا مقتضی آمد که در آن مکان دلفروز و منزل بهجت اندوز مسجدی با صفا و عمارتی دلکشا که واردین و مسافرین را از حرارت هوا پناه و از رنج راه آرامگاه باشد سازند و عمارت نزول را نیز و نقش هیچ میخ شرعی نموده به کارفیض حضرت صاحب الامر صلوات الله و سلامه علی آبائه و ثواب مسجد را بروح کثیر الفتوح جد امجد خود نواب جنت رضوان آشیان محمد حسن خان انار الله برهانه و والده ماجده جنت مکان رضوان آشیان جنیقا خانم طاب الله ثراه هبه نمودند که رهروان آن بوادی و صحاری چون دران منزل با صفا از رنج راه آسایند و آوای منزلواران مسجد دلکش دران به روح کثیر الفتوح آن دو سلطان بهشت مکان را رحمت یاد نمایند و بطلب آمرزش زبان گشایند بجهة تاریخ سال آن و بنای عالی نهاد و آن

دا آورد شه نظمی در پی گران تر ترتیب شد — ور سپهر از نظم خود عقده ثمر با منفعل

آن بلند اشعار هرکس دیده گفت از قدر جوش — بسته روباه از گذار هر بود شیر منفعل

بس روان بخشش آمد این نظم دلارا دور شد — از روان بخشی اگر باشد مسیحا منفعل

باشد از هر فرد آن سلمان و بعض شعر سرد — هست از هر بیت آن حسان از وحی منفعل

منفعل با این سخن اهل سخن آری بود — مرد دانا از سخن راند ز دانا منفعل

جست پیرایه ز حلیه‌ای که از عجایب نقش آن — چشم آرزو خیره گشت و ملک ما منفعل

هست در چشم حقیقت بین گلستان ذگرت — از رسته و زان گلبن او شاخ طوبا منفعل

از پریشان سنبلش و زلف عروسان شد بود — زلف سلمی از نسیم و گیسوی لیلا منفعل

کرده دیبای کل سبزه نوخیز آن — بر عقد از گلعذاران خط چلیپا منفعل

نرگس پرفتنه اش نگر چون دلداده آرام — جنس خوبان نازان و چشم شهلا منفعل

الغرض چون حسب اتمام و زرکش سطح آن — شد منقش سطح این مینوی مینا منفعل

سال تاریخش همای پرسیده از پی خرد — گفته ماند گشت از این حلیه زیبا منفعل

بجهه

بجهه تاریخ رباط کنار گرد که حسب الفرمان سلطان گیتی ستان محروس گردید موزون شده

شهنشه شیمه فرق فتح علی شاه آنکه از ایشش — تهی از سنه دو آشوب آمد عرصه ایران

شهنشاهی که باران معزره روی رخشانش — نیابد مهر از رخشان زمین ماه را تابان

بود لرزان و پرخون سال دو زاد نیمه شیرش — بر آدم اندرش قیصر گهی اندر دل خاقان

بکند و سام برلاش چو شیر او کشته بر — بگرید زال بر رستم چو شمع اوشود خندان

بلند آن کو بدوش کرد ون رسی از قدرت الحد — در ایوان خوایش دوران نهی از گربت بروزان

زحل بر بستان او سپاهی سرنگی که ره — فلک در پیشگاه او غلامی گوش بر فرمان

غرض غیر از دل و شمع خواب عرصه گیتی — سراهی چنین بشد از معمار عدل وی آبادان

مقرر داشت که بهر رفاه عالمی کرد — مؤسس این رباط نغز چنانچه قوی ارکان

تعالی الله بنای دلکش سوی دلکش — که شبه او نه بدیده نه دید کس درین که جهان

سزد گردد اگر گردون ز طاق محکمش و آگه — سزد باشد ستاره ز شمع گیتش حیران

چو این بنکو بنا اتمام جست و طاق ایوانش — ز رفعت خنده زد بر طاق این فیروزه گون ایوان

ز و عمارت ارم بنا که طاق هر یک در رفعت و متانت جفت طاق آسمان و ارکان محکمش در رزانت و استحکام مصداق ارم ذات العماد التی لم یخلق مثلها فی البلاد است حسب الاشاره لازم البشاره سلطان بنظم این قطعه پرداخته بعوض آنکه رسید قطعه مزبور بخط شکسته بر سنگ مرمر با صفائی که چون ساحت سینه خوبان نقش عارف و همچون رخساره دلبران فرخار شفاف است بخط ولارای ملک الکتاب سلطان نقش و در جدران مسجد و عمارت دلکش نصب گردید.

قطعه تاریخ مسجد این و قطعه تاریخ عمارت حسب الترمیم از نظام خود ابراد خواهد یافت

شه فرخ لقا فتحعلی شاه آنکه چون شاب	قضا امر و قدر نهی و سپهر اورنگ و مهر افسر
شهنشاهی که بیند شاهان جهان دایم	بگرد موکب او روز و شب خاک در گه او سر
وزیدلبران چون بود باشد فلک تمکین و عمر آیین	سپه ان چون رود آید چنگ آور و اژدر در
سپهران کشورش را عار ز افریدون و کیخسرو	غلامان درش را ننگ از دارا و اسکندر
بعهد او که ویرانی نباشد جز دل دشمن	شد از معمار عدل وی آبادان جهان یکسر
خلاهی تا وهد جمله ایران مسلمان را	بتسخیر بخارا برکشید از ملک ای لشکر

چو این زیبنده منزل شد مقر موکب شاهی	و زان شد خنده ام بر طبع شاه معدلت گستر
شد از یمن قدوم آنخدیو مملکت آرا	شد از فیض ورود آن شهنشاه فلک چاکر
معطر خاک پاکش چون نسیم روضه رضوان	روانبخش آب صافش چون زلال چشمه کوثر
دران دلکش مکان از روی امر شاه کردون	بنا این دلکش مسجد که چون خلد است جان پرور
غرض چون شد تمام از بهر تاریخش بنا گفتا	زاهر قبله عالم نباشد کعبه دیگر

تاریخ جلد دیوان خسرو زمین از رعایا عرض محمد

شه کیوان پاسبان فتحعلی شاه آنکه	زاستان بارگاهش قصر خضرا منفعل
خسروی کز جاه دربان جلالش از جلال	گشت سکندر خجل گردید دارا منفعل
شد ز جود کامل او روح قاآن شرمسار	شد ز عدل شامل او جان کسری منفعل
با کمال جود و بخشش در برابر دولتش	از تهی دستی خجل شد کان و دریا منفعل
از کمر زرین غلامان شه تنگ اندازد او	پیچ کشتش ار بود در چرخ جوزا منفعل
زادگان بحر طبعش را که پیش هر یکی	در صفا پیوسته شد لؤلؤی لالا منفعل

سوال از سال تاریخش بجا کردم ز خرد گفت | که آمد این رباط محکم از لطف شه شاهان

تاریخ عمارت چشمهٔ علیا که ذکر آن علی التفصیل [illegible]

خسرو دوران ضرغام فتح علیشاه آنکه شد | آسمان از رای صبح و روزگار او راز لیل
ای شهنشاهی که در رسم جهانداری ندید | چشم گردونش نظیر و دیدهٔ فلکش عدیل
شاه گردون زد دولت نیابی هیچکس را با پدر | همت او وزن خود را تا آمد کفیل
دولت از عدالت یابی نیست بزرگ | بر بقای دولت او عدل و محکم دلیل
چون بعزم ماوراء النهر از ری شد سوی که | با سپاهی دل قوی از بدر ری [illegible] جلیل
کرد منزل اندرین فرخنده جای با شرف | شد ز فیض مقدمش این چشمه رشک سلسبیل
گشت بر پا درگه و زین ورز پا عالی | از همایون همتش این کاخ بنا بدیل
دور زند از حجت این دلگشا منزل گشته | این مطبق قصر زنگاری اگر برچهره نیل

جست اتمام از رسم زد بهر تاریخش رقم
این بنا قصر جنان این چشمه آب سلسبیل

در تعریف سور تاریخ جشن باسر ور شاهزاده آزاده عباس میرزا طول الله عمره و بنای دو شاهی جهان آرای نموده و تفصیل آن جشن نیابان در استان جهت نشان در تاریخ جهان آرای شاهی بانشای این بنده و درگاه خلایق آسمان جاه علی التفصیل مذکور و مسطور است

شهنشاه جهان فتحعلیشاه آنکه تیغ او | بهار از شه چو حفظ ایزدی شد نگهبانی
ظفر بندی عدو بندی جهانگیری جهان‌بخشی | که نبود در جهان جز او پس از یزدان جهانبانی
بدرگاهش که باشد سجده‌گاه خسروان یکسر | بزیب فرق شوان داو داراها زدوربانی
بچوگان نازنده گوی ماه و مهر از هلال آرد | زهیبت او فلک هر صبحدم گوی و چوگانی
نهنده و نبرده دوران بدوران فرح آرایش | پیغمبر از وی دیده و ابر بهار ای چشم گریانی
ز رفعت با پنجه ایوان او دم زد فلک زانرو | نگون گردید اکنون ز سر بر آورده سامانی
سر پر شور خصم آسوده شد از خنجر خونریزش | معین در جهان از بهر دولت ارکانی
بد نیست نشابد داور خشان تیغه پرکش | که ز نقصان پذیرفت دو ارکان نقصانی
ظفر با تیغ و نصرت با رکاب او بود لازم | که از اول این دوران دوران آن او و عهدیست و بیانی

در ایام خوشش از دو که زیب شحنه عدلش | با مینت فلک هر شبه را داده تا والی
بحر فضل از رشک تابشان از جور مهر و مای | نزد بهیر نظم هیچکس هستی بداین
پیغمبر از ابر جود او گران خسرم بوز گلر | گجا بارید برکت مهمی ابر حالی
بعیش زیب بزم خسروی شهزاده عباس آن | که گیتی گشت حیران و همایون شخص او جانی
نهاده سر بحکم شاه و بخشش نهاد و سر | برادم از قیصری باشد بحق از رحمت خالی
بحفظ مملکت از ناشهی تا کمر بسته | نجوان بره گرگی نیالوده است دندانی
سوی سنان تا شود عیش با بزرگ دو ایمانی | بپا آراسته تا جشنی بعالم داد فرمانی
بحکم شه ز نور گشت گیتی صحن گردونی | با خرمی و زینت جهان شد باغ رضوانی
ز بس شمع و چراغ از هر کنار شد ضیا گستر | جهان را تیره در شب گشت چون روشن شبستانی
زمین ساده در نظاره باغی پرز سر آمد | ولی باغی که سرو اش هست سرو آتش افزونی
ز شاخ هر درختی شعله در شد آتش طاری | ز دولت هرچه آمد فروزان مهر رخشانی
ز گریان ابر اگر از گل دمیدی غنچه خندان | ز گلزاران آتشی زو دیده چمن گلهای خندانی

شرار آتش ان بهر جهت از هوا تیری شهاب آسا | تو گویی در هوا آتش نشان گردیده ثعبانی
بجوابرابسیم اگر زمی گل از آتش دمید اکنون | ببین از آتش سوزان جهانرا گلستانی
در آن عشرت زجوده زنگ غم را از دلها | فسرح زا نغمه هر لحظه از نای نواخوانی
چو رندان آمده از مرغ [illegible] ز نا شادی | گهگاه زهر بیک بوزی بنوده سلیمانی
چه سان ترکی بعلی توان گفتن در این شادی | بطرف بر گرهی بقول الشیخ نادانی
بشادی هر کجا یاری نشسته پیش دلداری | بعشرت هر طرف حوری گرفته دست غلمانی
پر از سودا سری هر دم ز سودای پریرو یی | پریشان خاطری هر لحظه از زلف پریشانی
نشسته شاد و خوش هر بنده مانند مولانی | غنوده فارغ از غم هر گدائی همچو سلطانی
بناز از هر لبی مهوشی بنموده خماری | برقص از هر کناری سرو قدی کرده جولانی
برخ آن یک بلو مای در یا ماه سخن گویی | بتعداد این یک بلو سروی ولی سرو خرامانی
شاه گشته پیدا ای زجیب هر دلارامی | جبان گردیده خورشیدی ز چاک هر گریبانی
در آن عشرت نثار بارگاه شاه دارا کس | جهیت کرده لعل آبداری در غلطانی

٢٢٧

بنای سرفرازا چو سعی بیشمار آمد — شده حاصل زری از معدنی یا لعل از کانی
برسم پیشکش این قطعه انشا کرد و بیتی با — کنون زر شرمساری با دل پرخون سپه ارزانی
غرض چون شد درین عشرت همایون طرب افزا — سلیمان زمانی شاه و از عیش دورانی
ز غیبم هاتفی آواز داد از بهر تاریخش — که بنگر شاد و از دیدار عیشی سلیمانی

عیان تا هست پایانی بدوران شهنشاهی را
نباشد عیش ایشان را چو عهد شاه پایانی